

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دو مقدمه جامع

بر

قرآن کریم و نهج الفصاحه

بقلم : ابوالقاسم پاینده

به کوشش : فضل اله خلیلی

سرشناسه

- سرشناسه: پاینده، ابوالقاسم ۱۲۹۰-۱۳۶۳
- عنوان و نام پدیدآور: دو مقدمه بر قرآن کریم و نهج الفصاحه/ بقلم ابوالقاسم پاینده، به کوشش فضل اله خلیلی
- مشخصات نشر: قم مجد اسلام ۱۳۹۷
- مشخصات ظاهری: ۲۰۸ ص
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۷۰۲-۴۳-۷
- وضعیت فهرست نویسی: فیپا
- موضوع: قرآن- بررسی و شناخت
- موضوع: Quran-Surveys
- موضوع: پاینده، ابوالقاسم ۱۲۹۰-۱۳۶۳
- موضوع: محمد(ص) پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت-۱۱ق
- موضوع: Muhammad ,Prophet ,d632
- موضوع: محمد(ص) پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت-۱۱ق-کلمات قصار
- موضوع: Muhammad, Prophet,--Quotations, maxims.etc
- شناسه افزوده: خلیلی، فضل اله، ۱۳۳۳- مصحح
- رده بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۹۵۲/۳/Bp۶۵
- رده بندی دیویی: ۱۵۹/۲۹۷
- شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۸۷۷۵۹

شناسنامه

- دو مقدمه جامع بر قرآن کریم و نهج الفصاحه
- به کوشش ابوالقاسم پاینده
- تصحیح و بازنویسی: فضل اله خلیلی
- نشر: مجداسلام
- شمارگان: ۱۰۰۰
- چاپخانه: باقری قم
- چاپ: اول/ بهار ۹۷
- شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۷۰۲-۴۳-۷
- صفحه آراء: مینا خلیلی
- قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

ثواب تلاش در تجدید چاپ این کتاب را به روح:
نویسنده (مرحوم پاینده)
و پدر و مادر مرحوم تقدیم می‌کنم.

تشکر و قدردانی:

از فرهیختگان گرامی آقای ناصر قاهری و آقای دکتر علی اخضری که در همه موارد همکار و راهنمایم بودند صمیمانه سپاسگزاری می کنم.

فهرست مطالب

عنوان	شماره صفحه
پیشگفتار	۸
الف- مقدمه‌ای بر قرآن	۸
ب- مقدمه نهج الفصاحه	۹
فصل اول: شرح زندگی نویسنده	۱۷
الف- فعالیت های اجتماعی.....	۲۰
ب- فعالیت های علمی.....	۲۴
ج - آثار قلمی.....	۲۵
فصل دوم: مقدمه قرآن کریم	۲۹
فصل سوم: مقدمه نهج الفصاحه.....	۹۹
منابع و ماخذ	۲۰۴

پیشگفتار:

کتابی که پیش روی خوانندگان عزیز قرار دارد از دو قسمت متمایز تشکیل شده است.

۱- مقدمه ای بر قرآن کریم:

مرحوم ابوالقاسم پاینده نویسنده و مترجم توانای کشورمان پس از ترجمه قرآن کریم در سال ۱۳۳۶ خورشیدی، مقدمه مفصلی بالغ بر ۵۰ صفحه بر آن نوشت. مطالب مندرج در این مقدمه با استفاده از آیات قرآن به طرز ماهرانه ای نگاشته شده که تحسین همگان را برانگیخته و علاوه بر روانی و شیوایی منحصر بفرد، شان نزول آیات و چگونگی جمع آوری قرآن و اعجازاتی که در آن بکار رفته با همه ریزه کاری ها در آن بطور خیلی خلاصه بیان و نکته ای از این بحر بی پایان مغفول نمانده است. اهمیت مقدمه در کمی صفحات و بیان تمامی آنچه را که هر پژوهنده ای به آن نیازمند است باید جستجو کرد. بر خوانندگان عزیز لازم است که چند و چندین بار آنرا بخوانند چرا که با هر بار خواندن آن مطلب جدیدی از قرآن خواهند آموخت.

کانون طبع و نشر قرآن نظرات ۱۲ نفر از صاحب نظران از جمله: آقای عبدالرحمن فرامرزی، مدیر کیهان، آیت اله کمره ای، مولف کتاب قبله اسلام و چند کتاب دیگر در علوم مذهبی، علامه شیخ عبدالحسین ابن الدین، مدرس مدرسه عالی سپهسالار، دکتر رضا زاده شفق، استاد دانشگاه، دانا سرشت، مترجم کتاب علم النفس شفای بوعلی سینا، دکتر عبدالحسین زرین کوب، استاد دانشگاه تهران، آقای مدرسی چهاردهی، معلم دانشگاه تهران و مولف کتاب فلسفه اسلام، علامه حائری، علامه امینی، مولف کتاب الغدير، ابوالفضل لسانی، دانشمند معروف، آقای سید محمد باقر حجازی، نویسنده و صاحب مطالعات دقیق در مسائل مذهبی و آقای صدر بلاغی خطیب و دانشمند معروف و مولف دو کتاب برهان قاطع و قصص قرآن را در چاپ دوم آن آورده.

اظهار نظر بعضی از آنها در باره ترجمه و مقدمه بشرح زیر است: «صاحب نظر و قرآن پژوه معروف و معاصر، آقای بهاء الدین خرمشاهی، ترجمه قرآن مجید آقای

پاینده را ستوده و درباره وی چنین اظهار نظر میکند: ...از دیگر ترجمه های مهم قرآن مجید، ترجمه مرحوم ابوالقاسم پاینده است، که مترجمی قهار بود، و قلمی سحر داشت و ترجمه هایش از تاریخ مروج الذهب مسعودی و سراسر تاریخ طبری و تواریخ دیگر مشهود است. ... ترجمه مرحوم پاینده خیلی دقیق و حساب شده و بدون آب و انشاء و ریخت و پاش بود. ترجمه محض و بدون افزایش و اضافات تفسیری. و چندان استوار و شیواست که آقای محمدخواجهی، که یکی از بهترین ترجمه های قرآن مجید را به دست داده اند بنای ترجمه خود را بر ترجمه پاینده گذارده اند.

همچنین، شخصیت هایی چون آیت اله حاج سید حسین بروجردی و آیت اله کاشف الغطاء ترجمه او را ستوده اند. در ضمن، محمد فرزاد و آیت اله شهید مطهری نقدی بر ترجمه پاینده نوشته اند که در مجله یغما شماره ۱۱۸ به چاپ رسیده. پاینده در پایان مقدمه نیز منظور خود را از ترجمه قرآن مجید چنین بیان می کند: خدایا: من این کوشش خاص تو کردم و این رنج به وفای آن نذری که با تو داشتم بردم و از همه کسان رو بتو آوردم و دل بر تو نهادم و امید به تو افکندم و از آن لطف های بیکران و نظرهای پنهان که ترا با بندگان هست امید قوی دارم که این پیشکش ناچیز در پیشگاه عزیز تو بمعرض قبول افتد که احراز رضای تو ای خدای لایزال! مرتبتی ما فوق مرتبه هاست.

۲- گردآوری و ترجمه سخنان محمد(ص) نهج الفصاحه:

نام شادروان ابوالقاسم پاینده مترجم و دانشمند فقید برای محققان و پژوهشگران تاریخ اسلام نامی آشناست. او ۱۵ عنوان کتاب در مجموعه پر ارزشی به تعداد چهل مجلد، از متون اصیل اسلامی چون «ترجمه قرآن مجید، ترجمه نهج الفصاحه (سخنان پیامبر)، زندگانی محمد(ص)، تاریخ و تمدن اسلامی و معرفی شخصیت علی بن ابی طالب (ع) و...» را ترجمه و تالیف کرده است. مرحوم پاینده چندین کتاب مهم در تاریخ عمومی اسلام را که عموماً به طلوع و باروری آن می پردازند از قبیل: مروج الذهب ۲ جلد - تاریخ عرب ۲ جلد - تاریخ سیاسی اسلام

۳ جلد- التنبیه و الاشراف ۱ جلد و تاریخ طبری ۱۶ جلد ترجمه می کند.

سپس دست به نگارش: سخنان حسین بن علی (ع) و زندگی امام علی (ع) می زند. نام این کتاب چنان که خود در مقدمه کوتاهش می گوید طرحی است برای کتابی مفصل درباره زندگی آن ابرمرد عالم انسانی، و پاینده به انتشارش دست می یازد. که به قول یکی از مولفان: امیدوار که بتواند حاصل چندین و چندساله تحقیقات و تتبعات خود را درباره این شهسوار اسلام و ایمان تالیف و انتشار دهد که فرمان می یابد و فرصت نمی یابد.^۱

مرحوم پاینده پس از چند سال درس و بحث و مطالعه در تاریخ اسلام و تحقیق و پژوهش پیرامون سخنان محمد(ص) اقدام به جمع آوری گفتار آن بزرگوار نمود و تعداد ۳۲۲۷ حدیث از میان هزاران حدیث منتسب به ایشان با اتکائی به، علم انساب و رجال و درایه و سیره و معازی و جدا سازی احادیث جعلی و سقیم از احادیث صحیح بانضمام ۱۲ خطبه و ۱۶ مورد از تمثیلات از سخنان ایشان فراهم کرد و با توسل به گفته پیمبر(ص) «انا افصح العرب» آنرا «نهج الفصاحه» نامگذاری و با نوشتن مقدمه کوتاهی بر آن در سال ۱۳۱۶ دفتر اولش را به چاپ رسانید. این کتاب شریف پس از مدت کوتاهی نایاب شد. او مجدداً با نوشتن مقدمه ای کوتاه در سال ۱۳۲۴ اقدام به انتشار آن کرد و در نهایت با نوشتن مقدمه جامع و کاملی کل کتاب را بسال ۱۳۳۶ به چاپ رسانید. مقدمه گرانقدر و نفیس آن چکیده و خلاصه ای از مطالب تاریخ اسلام است که از ۵۹ جلد کتاب بزرگ که از اُمّهات کتب تاریخ اسلامند گرفته شده که همگی به قرون ماضی مسطور شده اند.

او برای اولین بار پس از ۱۳۰۰ و اندی سال از رحلت پیامبر اکرم، کتاب نهج الفصاحه را که برگرفته از کلام همان بزرگوار است جمع آوری و خطبه های او را نیز به آن اضافه کرده و همه را یکجا به زیور طبع آراسته است. سخنانی که در طول قرون گذشته دستخوش جعل و تحریف قرار گرفته بود که شرح مفصل و پُر فراز و نشیب

۱- مطالب این پیشگفتار بیشتر برگرفته از متون دو مقدمه ای است که بر کتاب شریف نهج الفصاحه و علی ابر مرد تاریخ، توسط: پاینده نوشته شده.

آنها باید از مقدمه آن خوانند. این کتاب ارزشمند بعد از او چندین مرتبه چاپ و منتشر گردیده و انتشارات و افراد متعددی آن را با همین نام به چاپ رسانده. متأسفانه در سالهای اخیر بعضی نیز دخل و تصرف هایی در آن نموده و علی رغم رسم معمول آنها بنام خود به چاپ رسانده اند. که البته کار زیبایی ای نکرده اند.

بنابر نوشته مترجم در مقدمه کتاب: «تا اواخر قرن دوم به کوشش جاعلان، حدیث منسوب به پیامبر فراوان شده بود و شماره آن به ۶۰۰ تا ۷۰۰ هزار می رسید». در ثلث دوم قرن سوم تنظیم مجموعه هایی از احادیث صحیح آغاز شد بخاری از کل احادیث موجود آن عصر ۷۰۰۰ حدیث را انتخاب کرد که به پندار وی صحیح بود اما ۳۰۰۰ از آن مکرر است، کلینی ۱۶۰۰۰ حدیث صحیح را از مجموعه ای در کتاب خود آورد و این بابویه (صدوق) ۹۰۰۰ حدیث صحیح را انتخاب کرد و شیخ طوسی در التهذیب ۱۳۵۰۰ حدیث را برگزید و صاحب کتاب استبصار فقط ۵۵۰۰ حدیث را صحیح و متعلق به پیامبر (ص) دانست».

پاینده با توجه به موارد ذکر شده و رعایت تمام مسائل و توسل به علم رجال و درایه، احادیث صحیح ازسقیم و سره از ناسره را جدا ساخت. او در مقدمه کتاب نهج الفصاحه که در تاریخچه حدیث است، متنی فوق العاده زیبا و روان ارائه داده که خود کتابی جداگانه است و در آن از ۵۹ اثر در موضوعات تفسیر، حدیث، تاریخ، رجال، و ... دهها کتاب بزرگ و کوچک دیگر استفاده کرده است. با مطالعه این دیباجه، انسان در دنیای پر تلاطم و شگفت انگیز نقل حدیث از زمان حیات پیامبر (ص) تا قرن سوم قرار میگیرد و به فکر فرو می رود که چگونه در طول ۳ قرن کلام جاری شده از لبان پیامبر (ص) دستخوش تحریف و ازدیاد شده و به عبارت دیگر از هر ۱۵۰ حدیث بررسی شده فقط یکی متعلق به اوست:

مرحوم پاینده در مقدمه چاپ اول می نویسد: «من این مجموعه را که سخنان یکی از مومن ترین مردان جهان جمع آوری کرده ام، به نسل حاضر ایران که در روشنائی عصر جدید برای احراز توفیق و اثبات لیاقت نژاد ایرانی

می‌کوشد ارمان می‌فرستم و امیدوارم این سخنان بزرگ که تراوش یک روح نیرومند است برای تهذیب و تصفیه جوانان امروز که مردان فردا هستند، عاملی موثر باشد.»^۲

در مقدمه چاپ دوم می‌نویسد:

«مسلمانان با مرگ پیامبر فراغی عظیم در معنویات خود یافتند که برای پُر کردنش به نقل بحث و تنظیم گفتار او پرداختند. خلیفه دوم مسلمین عُمر از نقل حدیث به شدت جلوگیری می‌کرد، او رواج حدیث را مایه بی رغبتی مردم به قرآن می‌شمرد. حدیث سازان هر کدام هدفی را تعقیب می‌کردند. بسیاری احادیث بتائید شهرها و طایفه‌ها ساخته شدند، عده‌ای بتائید فرقه خویش و تضعیف دیگران حدیث می‌ساختند، یهودیان و ترسایان نو مسلمان حدیث می‌ساختند. یعنی برای جلب نظر اربابان به جعل حدیث می‌پرداختند. ابوداود نخعی، بشب همه نماز می‌گذاشت و بروز روزه می‌داشت، اما حدیث می‌ساخت. گویا از کنیز اوست که سؤال می‌کنند مولای تو چه میکند؟ می‌گوید: (قائم‌اللیل است و دأثم الصوم) شب تا به صبح نماز می‌کند و روز تا به شام روزه می‌دارد و دروغ می‌گوید (منظور حدیث ساختن است).

عده‌ای نیز باحسن نیت بقصد اعلای دین یا ترویج قرآن و تهذیب اخلاق نقل حدیث می‌کردند، بعضی در فضل قرآن حدیث می‌ساختند تا مردم را به قرائت آن ترغیب کنند، برخی از جاعلان حدیث قصه‌گویان بودند که احادیثی قصه‌وش می‌ساختند. طبع مردم افسانه دوست بود که این احادیث قصه‌گونه را می‌پذیرفت و رواج می‌داد. اما چیزی که بیشتر از همه موجب جعل و اشاعه حدیث بود حکام بنی‌امیه بودند، که با پرداخت درهم و دینار به مسلمانان ناآگاه و کم‌ایمان ولی پول دوست به بزرگ کردن خاندان بنی‌امیه می‌پرداختند. «کار بجائی رسیده بود که فردی مانند شمر بن ذی الجوشن ذبابی کلابی قاتل فرزند پیمبر نیز در مسجد کوفه می‌نشست و بنقل حدیث می‌پرداخت»^۳

۲ - ابو القاسم پایده - مقدمه نهج القصاحه - چاپ اول ص ۹

۳ - علامه علی اکبر خان دهخدا، لغت نامه ذیل حرف (ش)

در زمانی که خلفا، مسلمانان را از نقل حدیث بر حذر می داشتند، بسیاری به جستجوی حدیث درست و سماع از راوی راستگو به شرق و غرب سفر می کردند، از مدینه به مصر و شام و گاه تا فرغانه و سمرقند می رفتند و محنت سفر را که در آن روزگار نمونه سَفَر بود در راه این مقصد بزرگ آسان می شمردند.

جابر بن عبدالله انصاری صحابی معروف از مدینه به مصر و شام رفت تا حدیثی را که عبدالله بن انیس جُهَنی از پیامبر روایت می کرد از او بشنود و هم او از مدینه تا مصر سفر کرد تا از عقبه بن عامر حدیثی فراگیرد. در مسجد دمشق یکی پیش ابودرداء آمد و گفت: (از مدینه آمده ام تا حدیثی را که از پیامبر روایت می کنی از تو بشنوم)، نکته اینجاست که هم جابر و هم آن مرد مدنی، حدیث مطلوب را از راویان دیگر شنیده بودند و این راه دراز بقدم شوق می سپردند تا از سلسله راویان حدیث یکی کم شود و سند آن به پیامبر نزدیک تر شود و حدیث از کسی بشنوند که از پیامبر شنیده باشد.

مرحوم پاینده پیرامون چگونگی جمع آوری سخنان محمد و علت نامگذاری کتاب می نویسد:

«و من این مجموعه از حدیث شریف پیامبر را ضمن فحص و بحث متون بسالها پرداختم و چیزی از نقد عمر بر آن صرف کردم و در نقد آن به امکان خویش کوشیدم و اگر با همه دقت از آن غفلت که در نهاد انسان هست حدیثی ناسره در این میان آمده مشوش نیستم، که چیزی بعمد بر پیامبر نبسته ام، نقل حدیث دیگران با علم به ضعف نکرده ام و هم مجوز دیگری داشته ام که مجموعه، احادیث حلال و حرام نیست، حدیث خیر و فضیلت و صلاح و کمال است و ائمه سلف تساهل در اسناد این گونه احادیث را به اتفاق روا داشته اند که حدیث مشهور میگوید: هر که شنود، کار خیری ثوابی دارد و به انجام آن بپردازد پاداش آن باید اگر چه پیامبر نگفته باشد. هسته این مجموعه در آغاز از ایلاف (جمع) چند اربعین و دو رساله صد کلمه ای پدید آمد (اربعین مجموعه ای است که محدثان سلف بقصد ادراک ثواب و بهره وری از شفاعت موعود، از چهل حدیث معتبر و مسلم مرتب می کرده و متن آن را به خاطر

می سپرده و بر تکرار و تلقین و تعلیم آن مواظبتی دقیق داشته اند) تا آن جا که من به ضبط آورده ام، مجموعه های اربعین از مولفات سلف از اربعین بیشتر است و هم بعضی محدثان برعایت احتیاط از بیم آن که مبادا یک یا چند حدیث منقولشان مُسَلَّم الصدور نباشد برای اطمینان از حصول ثواب و فیض و شفاعت، مجموعه ای از یکصد حدیث فراهم می کرده اند تا قطعاً چهل حدیث مسلم را ضبط کرده باشند.

محمد(ص) در میان سخنگویان عرب در فصاحت ممتاز و در بلاغت بی همتا بود و این عجب نیست، زیرا قلب وی محیط الهام بود و گفتار الهی بر زبانش جاری می شد هر چند اسلوب سخنان وی با گفتار الهی مختلف است. اما در این جهت با هم اشتراک دارد که هر دو از دسترس معارضه و تقلید بر کنار است»^۴.

بسال ۱۳۱۳ که فراغتِ بهشتی داشتم و مایه بیشتر کارهای من از آن دوران است، اندیشه تنظیم مجموعه ای از کلمات خیر البشر که موضوع آن فضیلت و اخلاق باشد نه احکام، در من قوت گرفت و چند اربعین خطی و چاپی و دو مجموعه صد حدیث را بهم پیوستم که پس از حذف مکررات و احادیث احکام که حفظ و ضبط آن، مردم عادی را سودی نیست چیزی کمتر از سیصد حدیث بجا ماند و باقی مانده را به اسناد آن از متون خاصه و اصول عامه عرضه کردم و چند حدیث را که در ترازوی درایت وزنی نداشت رها کردم و مابقی را با ترجمه فارسی بعنوان سخنان محمد (ص) بسال ۱۳۱۶ به چاپ دادم..... مجموعه ما بدین صورت که می بینید بیاری خدا کامل و یا نزدیک به کامل شد و همه یا غالب کلمات محمد که ترغیب خیر و تایید فضیلت و کمال است در یکجا فراهم آمد و معانی آن به قالب فارسی ریخته شد و یک نیمه از آن به سال ۱۳۲۴ به چاپ رسید و عنوان آنرا به اقتضای شریف رضی که کلمات علی(ع) فراهم کرده بود، **نهج الفصاحه** کردم که این دو مجموعه بزرگ که یکی از کانون فضیلت محمدی جسته و دیگری از ضمیر پاک شاگرد بی بدل وی تراوش کرده از پی قرآن که یکه تاز بلاغت قرون است چون دو سبق جو^۵ در این مضمار^۶ پیش و

۴ - همه از مقدمه چاپ دوم نهج الفصاحه

۵- پیشرو

۶- میدان اسب دوانی

پس می روند و اگر آن **نهج بلاغت** است این **نهج فصاحت** است و شایسته مجموعه ای چون این عنوانی جز این نبود. حدیث «**انا افصح العرب**» اگر متواتر نیست به شیاع از احادیث عادی برتر است و عنوان «افصح» که پیمبر به خویش می دهد کافی است که مجموعه ای از کلمات او را **نهج الفصاحه** توان نامید که: نهج، طریق روشن است و سخنان افصح عرب راه روشن فصاحت است.

هدف از چاپ دو مقدمه:

در پایان باید اضافه نمایم که هدف از چاپ این دو مقدمه ارزشمند توصیه ای است اکید در مطالعه آنها به دانشجویان تاریخ و علوم اسلامی، طلاب حوزه های علمیه و علاقه مندان به تاریخ اسلام و غور و تفحص در مندرجات ارزشمند آنها، هر چند مطالب آن کم است اما از محتوای فوق العاده ای برخوردار است. مجدداً خاطر نشان می سازم که این دو مقدمه حاوی خلاصه ایست از: (علم صرف و نحو، سیره و مغازی، انساب و رجال، شروع نقل حدیث، راویان راستین احادیث، حکایت جعل حدیث، تشخیص حدیث صحیح از سقیم، بررسی احادیث صحیح به روش شیعیان و نقل اقوال مختلف در چرایی جعل حدیث) که نویسندگان آن حق مطلب را به شایستگی هر چه تمامتر اداء کرده است، که به زعم من آنها را باید دو کتاب بزرگ قلمداد کرد.

نجف آباد - فضل الله خلیلی

دی ماه / ۹۶

چاپهایی که از این کتاب با نامی که آقای پاینده برای آن انتخاب کرده بشرح زیرند.

۱- سخنان محمد گرد آورنده و مترجم ابوالقاسم پاینده انتشارات جاویدان
۱۳۱۶

۲- نهج الفصاحه = = = = =
۱۳۲۴

۳- نهج الفصاحه = = = = =
۱۳۳۶

۴- نهج الفصاحه = = = = =
۱۳۶۱

۵- نهج الفصاحه = = = = =
۱۳۶۲

۶- نهج الفصاحه = = خاتم الانبياء - اصفهان- ۱۳۸۳ تصحيح
وتنظيم: عبد الرسول پيمانی - محمد امين شريعت

۷- نهج الفصاحه = = = = = دنيای
دانش ۱۳۸۵

۸- نهج الفصاحه = = = = = بدرقه
جاویدان ۱۳۸۶

۹- نهج الفصاحه = = پژوهشگاه علوم اسلامی - دانشگاه اصفهان -
تحقيق و ترجمه : جعفر دالشد- نصر اله شاملی؟؟!

۱۰- نهج الفصاحه = = = = = کلمات قصار پیامبر اسلام- به کوشش
علی شیروانی قم - دارالفکر

۱۱- نهج الفصاحه = = = = = حاوی کلمات قصار رسول اکرم
- شيخ غلامحسين مجیدی؟؟!

فصل اول

شرح زندگی نویسنده: مرحوم ابو القاسم پاینده:

مورخ، نویسنده و مترجم قرآن مجید

بدون تردید، پیرامون شخصیت علمی مرحوم پاینده نوشتن مطلب کار ساده ای نیست، اظهار نظر راجع به کسی که خود قلم سحرآمیزی داشت و از اطلاعات و مطالعات فوق العاده زیاد برخوردار و به زبان های عربی و فرانسه تسلط کامل داشت، حقیقتاً اگر کار مشکلی نباشد ولی برای هر کسی هم مقدور نیست. در اینجا سعی شده است که راجع به پاینده از نوشته های خود او استفاده شود و برای کامل کردن بعضی از زوایای زندگی ایشان، از نقل قول و نوشته های کسانی که با او محشور بوده یا راجع به شخصیت علمی اش قلم فرسائی کرده اند، استفاده گردد. به عبارت دیگر در ابتداء از پاینده به پاینده در معرفی او استفاده شده.

پاینده برای مردم این شهر نه اینکه غریبه نیست بلکه بسیار هم شناخته شده است. او در بین ادیبان و مورخان، روزنامه نگاران و سیاستمداران یک قرن گذشته چهره ای آشناست و اهل مطالعه قطعاً با آثار او آشنا هستند. این چند خط را برای



آیندگان می نویسم تا با خواندن آن ترغیب شوند و سراغ کتابهایش بروند و او را از نوشته هایش بشناسند. در حقیقت این کلیدی است برای باز کردن قفلی که آیندگان با آن این کار را خواهند کرد.

آقای ابوالقاسم پاینده فرزند محمدرضا در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در نجف آباد متولد شد. کمتر از شش سال داشت که با قرآن و کتاب آشنا شد. از آموزش های اولیه مادر بزرگش چنین یاد می کند: مدتها پیش از آنکه چشمم با جادوی الفبا آشنا شود، گوشم با زمزمه های مادر بزرگ مانوس بود. بیشتر روز من کنار او می گذشت، هر روز ساعت ها کنار آن دیوار گلی، پای چرخ پنبه ریزی، چون پرستشگر معبد سومنات، زانو می زدم و او فرصت داشت که حافظه انباشته های کهنسالش را قطره قطره در حافظه من بریزد.

دوران تحصیل:

پاینده پس از آن راهی مکتب شد. مکتبخانه او در میدان مرکزی شهر بود. از سیدمحمدعلی خوشنویس، معلم مکتبی اش، و تعلیم در آنجا مطالب زیادی دارد. در نوشته هایش می خوانیم: «در همه سالهای کودکی چنان در حصار اطاعت مادر و جذبه پدر و بیم معلم بودم که گفתי جانم را چون پای دختران چینی در قالب آهن کرده اند...».

سپس به ارشاد مرحوم حاج شیخ احمد حججی راهی حوزه علمیه اصفهان گردید و در مدرسه جده بزرگ به عنوان طلبه پذیرفته شد. او در کار درس و بحث، تلاش و کوششی توصیف ناپذیر داشت و از استعداد خارق العاده و هوش سرشاری نیز برخوردار بود. تمام اوقات خود را به مطالعه می گذراند و قتهای خالی را در کتابخانه ها و کتابفروشی ها در پی یافتن کتاب جدید بود، از یادداشتهایش بخوبی و بجا استفاده می کرد. حافظه اش مثال زدنی بود. از یکی از هم شاگردی هایش که مسئولیت اداره معارف یا اوقاف را عهده دار بود و اکنون در قید حیات نیست، نقل شده است که :

در دوران طلبگی در اصفهان مشغول یادگیری صرف و نحو عربی بود که صحبت از هزار بیت اشعار عربی ابن مالک مصری (معروف به الفیه ابن مالک) که برای تسریع در یادگیری صرف و نحو عربی سروده شده است. صحبت به میان آمد. استاد یاد آور

شد که، هر کس الفیه ابن مالک را حفظ کند در درس او قبول و از امتحان معاف خواهد شد. چند روز بعد هنگامی که طلاب در مدرّس مشغول درس و بحث بودند، آشیش ابوالقاسم از استاد اجازه خواست تا الفیه ابن مالک را از حفظ بخواند و بلافاصله شروع به خواندن اشعار کرد. که تحیر همگان را برانگیخت، ضمناً گفت که اگر مایلید از آخر به اول بخوانم.

پاینده از خاطرات آن دوران چنین می نویسد: «آن سالهای دور، در کار درس و بحث تلاش مداوم و بی آرام داشتم و بسیار می شد که به انباشتن هر چه بیشتر مغز از مایه کتابها شبم به روز می پیوست و صبحدم بر کتاب به خواب می رفتم و در این تلاش مستمر و احياناً ملال آور مشعل دور و فروزانی را که مایه همه خوابهای کودکی من بود آشکار می دیدم.»

در اصفهان دروس معمول صرف و نحو زبان عربی وقفه و اصول و بلاغت را نزد استادان آن زمان آموخت، اما این دروس او را اقناع نکرد و در جهت یادگیری فلسفه قدم برداشت. منظومه و منطق منظومه حکمت سبزواری را نزد شیخ محمود مفید خواند و با ثبات قدم به یادگیری فلسفه ادامه داد. کتاب اسفار ملاصدرا را نزد شیخ محمود مفید و شیخ محمد گنابادی فرا گرفت. شرح آموزش های فوق را بهتر است از زبان خود او بشنویم:

«مطالبی از این گونه که گفتم خاطر روز افزون مرا اقناع نمی کرد و چون تشنه استسقاء زده هر دم عطش می فزود، در جستجوی آفاق تازه بودم و پنداشتم این عرصه تازه را در فلسفه می توان یافت. در آن روزها فلسفه برای گروهی خاص تدریس می شد و همه را بدان دسترسی نبود و چه تبلیغی در محافل بقول روزنامه های رسمی بر ضد فلسفه می شد! می گفتند: کفر و زندقه است، مایه حیرت و ضلال است معتقدات انسان را سست می کند، راهی است که به جنون می رسد... بدتر از همه می گفتند، فلسفه شوم است و متفلسفان عاقبت خوشی ندارند و گویی راست می گفتند.»

شیخ محمد گنابادی نیز اسفار را از نیمه سِفردوم درس می داد آن جا نیز هفته ای چند بی کتاب بودم و هر شب به خواب می دیدم که در گوشه خلوتی کیسه پولی یافته ام اما هرگز تعبیر نشد. میراز محمد نامی... که به درس شیخ می آمد و از دهات لنجان بود کتاب داشت و روزها بدان احتیاج نداشت، بناشد پیش از ظهر و



پس از درس، اسفار را از او بگیرم و اول شب به خانه اش برسانم، خانه او نزدیک مدرسه نیم آورد بود که تا مقرّ من کمتر از ۲ کیلومتر راه نیست و من مدت چهارسال هر شب این راه را می رفتم و باز می گشتم تا بیشتر اسفار اربعه را پیش شیخ محمد گنابادی و شیخ محمود مفید به سر بردم. هم دوره من، سلطان حسین گنابادی بود و استاد همائی پیش از من در محضر شیخ اسفار را خوانده بود. همزمان با آموختن صرف و نحو، فقه، اصول، بلاغت، منطق و فلسفه، به ادبیات روی آورد که به آن علاقه وافری داشت.

او معتقد بود که «میراث مشرق زمین در زمینه ادبیات و هنر چنان پر مایه و سرشار است که دست کم در این عرصه نیازمند در یوزگی مغرب زمین نیستیم». او برای آن که بتواند ادبیات غرب را مطالعه کند، به فکر یادگیری زبان فرانسه و انگلیسی افتاد و در این راه از افراد مختلفی استفاده کرد.

«یاد دارم، در آن سالهای خیلی دور که با خطر و عُسرت چیزی از زبان فرانسه را پیش آقای ژوزف که در آن بالا خانه خیابان سپه روبروی چهلستون کلاسی داشت آموخته بودم و چون مرغک نوبال از پرواز در آفاق زبان تازه نشاطی داشتم، چه واسطه ها می تراشیدم و چه انتظارها می بردم تا کتابی از مدرسه آلیانس به امانت بگیرم که توشه شبی بود و باز روزها در انتظار تعویض کتاب به التهاب می گذشت».

الف: فعالیت های اجتماعی:

۱- روزنامه نگاری :

در این زمانها بود که به دلیل سختی معیشت برای کار به چاپخانه حبل المتین اصفهان که از هندوستان آورده شده بود، راه پیدا کرد. سپس به نوشتن علاقه مند شد و این شروع کار نویسندگی و روزنامه نگاری او شد که تا پایان عمر ادامه داشت. آن طوری که از نوشته هایش بر می آید در روزنامه محلی «ارتنگ» که گویا مُصوّر و فُکاهی بوده است مقالاتی می نوشت و عجب است که در همان روزنامه در مقاله ای از انتقادات پابنده به نظریات ابن سینا در مباحث فلسفی مطلبی به چاپ رسیده بود و سخت به او تاخته بودند «او عملاً کار مطبوعاتی را از سال ۱۳۰۸ در روزنامه ی عرفان اصفهان آغاز کرد».

۲- مشاغل اداری:

آقای پاینده پس از اتمام دروس حوزوی در اصفهان، به تهران رفت و در وزارت پست و تلگراف و تلفن به کار دولتی پرداخت اما به نوشتن تمایل بیشتری داشت و در کوتاه زمانی به عنوان نویسنده و روزنامه نگاری شناخته شده مطرح شد. وی سپس خود را از وزارت پست و تلگراف به وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه که علاقه و میل ادبی و نویسندگی او را بهتر تامین می کرد منتقل کرد و از این راه بود که به هنگام تاسیس اداره کل انتشارات و تبلیغات و رادیو (۱۳۲۶) مسئولیت آن به او واگذار گردید و از روزنامه نگارانی چون: محمدحجازی، عبدالرحمن فرامرزی و حسینقلی مستعان در سمت خود بهره برد. مدتی نیز سر دبیر مجله «تعلیم و تربیت» بود، در سال ۱۳۱۱ در روزنامه های شفق سرخ و ایران نیز به انتشار مقاله می پرداخت. پس از آن به دبیری فرهنگستان ایران منصوب گردید.

او روزنامه نگاری چیره دست بود و مقالات سیاسی، اجتماعی، ادبی، تاریخی خود را در نشریات یاد شده به چاپ می رساند. در همین راستا بود که در صف رجال سیاسی کشور درآمد. شادروان پاینده امتیاز هفته نامه ادبی سیاسی ای را در سال ۱۳۲۴ گرفت و آن را با نام «صبا» منتشر کرد که از پرتیراژترین مجلات کشور بود در سال ۱۳۲۸ این مجله با تیراژ ۳۰ هزار یکی از معروفترین مجلات کشور بود. که سرانجام در سال ۱۳۳۱ تعطیل شد.

۳- نمایندگی مجلس موسسان:

نماینده دوره دوم مجلس موسسان که در سال (۱۳۲۸ش) تشکیل شد.

۴- نمایندگی مجلس شورای ملی:

همچنین از ۱۲/۷/۱۳۴۲ تا ۱۲/۷/۱۳۴۶ و از ۱۴/۷/۱۳۴۶ تا ۶/۶/۱۳۵۰ (در دوره های ۲۱ و ۲۲) به نمایندگی از طرف مردم نجف آباد به مجلس شورای ملی راه یافت.

۵- احداث کانال آبرسانی:

از فعالیتهای چشمگیر او برای مردم حوزه ماموریتش که یادگاری گران قدر



و دائمی بود، تلاش او در اخذ بودجه برای احداث کانالی سیمانی بود که آب کشاورزی تمام قنوات نجف آباد را از منطقه کرون به شهر نجف آباد می رساند.

«در دهه ۴۰، خشکسالی و کمبود آب قنوات و به هدر رفتن آن در جوی قدیمی (جوی شاه) مشکلات معیشتی زیادی را برای کشاورزان به بار آورد، لذا مسئولین کمسیون قنوات شهر به همراه نماینده مجلس شورای ملی آن زمان (مرحوم پاینده) در جلسات متعددی با مسئولین شهر به فکر احداث کانالی افتادند». با تلاش مستمر و پیگیری های بی وقفه مرحوم پاینده، مسئولین وزارت آب و برق و سازمان برنامه، طرح ساخت کانال آب رسانی تندران- نجف آباد به طول ۳۲ کیلومتر را تصویب و تامین اعتبار کردند.

تهیه طرح و نقشه و ساخت کانال جدید چندی طول کشید و سرانجام در سال ۱۳۴۷ به اتمام رسید و در بهمن ماه همان سال تحویل مسئولین قنوات گردید. کانال مذکور از اقدامات نادر آن زمان بود که کمک فوق العاده ای را به کشاورزان کرد و آب کلیه قنوات دشت کرون را در محل (هفت لتی)، واقع در غرب امیرآباد فعلی وارد شهر می کرد و هنوز هم مورد بهره برداری است.

۶- شرکت در کنگره اسلامی مکه:

در سال ۱۳۴۴ خورشیدی، آقای پاینده به عنوان نماینده ایران در «کنگره اسلامی مکه» به اتفاق آقای کمره ای سالار نمایندگان ایران در مراسم حج و آقای مشایخ فریدنی سفیر ایران در عربستان سعودی شرکت کردند. باید یادآور شوم که مقابر ۴ امام (ع) در قبرستان بقیع با روی کار آمدن آل سعود و قدرت گرفتن و هابیان، تخریب و موجب ناراحتی عموم مسلمانان و خصوصاً شیعیان ایران شد و گفته اند که در ایران آن زمان چند روز عزاداری و عزای عمومی بوده است. بنا به گفته پاینده: در سال ۱۳۳۰ محمدرضا پهلوی پس از مراسم عمره و طواف کعبه و زیارت حرم پیغمبر (ص) پس از زیارت بقیع، غمی سنگین به خاطر داشته و وقتی قبور ائمه را دیده بود که مساوی زمین شده اند، گفته بود که امیدوارم برغم مشکلات موجود، روزی برای این مقابر پاک بناهای یادگاری که شایسته معصومان و امامان شیعه باشد بسازم.

پاینده می نویسد: در آن سال (۱۳۴۴ش) از طرف ایران به «کنگره اسلامی مکه» رفتم در هواپیما از تهران تا جده پیوسته در اندیشه بودم که آیا می شود در آن ظلمات تعصب راهی جست و دست کم یک قدم سوی مقصود رفت (ساخت بنا بر روی قبور ۴ امام). پیش از حرکت از تهران با آقای آرام که آن وقت وزیر خارجه بود در همین زمینه گفتگویی داشتیم و او نیز به تبع اراده شاهنشاه در این باب تاکید داشت، اما امید نزدیک نداشت. می گفت «باید آهسته آهسته زمینه ای فراهم آورد» حق داشت. در مکه نیت خود را با آقای کمره ای که سالار نمایندگان ایران بود در میان گذاشتم. این مرد روشن بین که در بسط و رواج معارف اسلامی غیرت و حمیت بسیار دارد، اندیشه مرا تائید کرد اما گفت «نمی دانم با ملاهای وهابی چه می شود کرد؟ مگر خدا گره ای بگشاید». راست می گفت مذهب وهابی شعبه ای از همان مذهب حنبلی ست که به دست ملایی به نام محمد بن عبدالوهاب در نجد سامان گرفته و دلبستگی مفرط به ظاهر نص را با خشونت بدوی در آمیخته و نمونه خشونت و سرسختی است. به اعتقاد وهابیان بنای یادگار مقابر، نمودار بت پرستی است یعنی کفر والحاد و به تبعیت از این پندار در همان یورش اول که نفوذ آنها بر حجاز استقرار یافت در بقیع قبر امامان شیعه و دختر پیامبر (ص) را با خاک یکسان کردند و قبر پیغمبر نیز مصون نماند. کسانی که به فیض زیارت آن رسیده اند، دیده اند که قبر شریف هم سطح زمین است و برابر آن حایلی آهنین هست و زائران مشتاق از دریچه تنگ، زمین مسطح را که پیکر پاک را به برگرفته به زحمت توانند دید و بوسه شوق بر حایل آهنین، کیفر تازیانه نقد را دارد. با چند ملای وهابی از یاران کنگره در این باب گفتگوها داشتیم و به نظر آنها حرمت بنای قبور همسنگ بدیهیات بود، باید گفت که پندارهای نادرست اخلاقی و فلسفی و مذهبی، زائیده ذوق و سلیقه و اقلیم و تغییر آن فقط در زمانهای بسیار دراز میسر است.

در جای دیگر نوشته اند که آقای پاینده با اتفاق مشایخ فریدنی سفیر ایران. در عربستان هنگام زیارت به زوار بی سرپناه و پریشان ایرانی که توسط حمله داران پول پرست و سودجو به امان خدا رها شده بودند و در وضع ناهنجاری به سر می بردند برخوردند و از وضع اسفبار آنها بی اندازه شرمند شدند. پاینده پس از بازگشت و ارائه گزارش، این وضع ناهنجار را برای مسئولین اوقاف وقت بازگو



می کند، لذا شاه برای حفظ حیثیت ایران و ایرانی خواستار نظم و ترتیبی در اعزام زوار ایرانی می شود و از آن زمان است که اداره حج و اوقاف در انتخاب مسئولین کاروانها و نظارت بر کارشان در تهیه مسکن و خوراک مناسب و وسیله نقلیه و غیره، نظم و نسق جدیدی را پیش می گیرد.

ب: فعالیت های علمی:

« آقای پاینده در دولت دکتر مصدق منزوی شد و از آن پس یکسره به کار ترجمه کتابها از عربی و فرانسه به فارسی پرداخت. «تاریخ طبری را در ۱۶ جلد» از عربی به فارسی ترجمه کرد و نیز «قرآن مجید» را که در سال ۱۳۳۶ برنده جایزه سلطنتی بهترین کتاب سال شد ترجمه کرد.

پاینده در زمینه تاریخ اسلام و عرب یکی از صاحب نظران به شمار می رفت. نشر ترجمه های فصیح و جذابی که از عربی به فارسی به عمل آورده در عین امروزی بودن بعضا به متون کهن فارسی شباهت دارد. زیبایی و دلنشینی متون دینی و تاریخی به شهادت متفکران دلیل این مدعاست. در قلمرو فرهنگ دینی و معارف اسلامی، ترجمه قرآن کریم و جمع آوری و ترجمه احادیث پیامبر (ص) «نهج الفصاحه» همواره مورد ستایش اهل نظر بوده است.

وی سپس به کار نوشتن داستان و جمع آوری مقالات و نوشته هایش در مطبوعات پرداخت و کتاب (در سینمای زندگی) که مجموعه داستان بود را تهیه کرد که نویسندگان آن عصر آن را یک شاهکار ادبی و بهترین مجموعه داستانی که تا آن زمان به فارسی نوشته شده بود، معرفی کردند. پاینده، کار نویسندگی و ترجمه را تا پایان عمر کنار نگذاشت.

آقای پاینده در طول حیات خود به نوشتن، ترجمه و تالیف ۴۱ اثر پرداخته که مجموع چاپ شده و نشده آن بیش از ۶۰ جلد کتاب را بالغ می شود، علاوه بر آنها مقالات زیادی در روزنامه های آن عصر نوشته است، گذشته از همه آنها، انتشار مجله صبا بود که ۶ سال به طور دائم و مرتب هر هفته چاپ و منتشر می شد.

چهار مورد از آثار آقای پاینده که از آن در جاهای مختلف یادشده و خود نیز به آن اشاره کرده است چاپ نشده است. نخست، دست نوشته های ایشان راجع

به امام علی (ع) و دوم کتابی با نام «ریشه یابی ۳ هزار لغت فرس ساسانی در زبان و ادبیات عرب» و دو اثر دیگر که فقط نام آنها را می دانیم و از محتوای آن بی خبریم. ناگفته نماند که این چهار اثر و بسیاری از دست نوشته های پاینده به همراه حدود ۳۲۰۰۰ جلد کتاب نفیس خطی و چاپی او در سال ۱۳۶۵ توسط اشخاص ناشناس از انبار شوهرخواهر ایشان در یکی از گاراژهای خیابان شوش تهران که در دو اطاق بایگانی شده بود برده شدند، شکایت بستگان ایشان برای پس گرفتن کتابها به نتیجه ای نرسید.

پاینده داستان نویسی بود خلاق با مطالعاتی وسیع که قلمی سحر آمیز و ذهنی طنزپرداز و نثری روان داشت، او قصه های شیرینی را از خود به یادگار نهاده است که بیشتر زندگی مردم اطراف خود و دیارش را به تصویر کشیده و در آنها واقعیت های طنز آمیزی را همراه دردها و مشقتهای مردم آن روزگار از ناامنی، بی چیزی و ظلم حکام و غیره به نمایش گذاشته است. صاحب نظران، داستانهای او را در ردیف بهترین داستانهای کوتاه ادبیات معاصر جای داده اند که بسیاری از آنها به زبانهای بیگانه ترجمه شده است. او روزنامه نگاری چیره دست بود، نثری روان و بی غلط داشت و گذشته از مقالات اجتماعی، ادبی و تاریخی سیاسی که در نشریات مختلف می نوشته، از مجله صبا به مدیریت وی که در سالهای پس از شهریور ۲۰ و تا سال ۳۰ منتشر می شد و از معروفترین و پرتیراژترین مجلات کشور بود، باید یاد کرد. روزنامه نویسی او را وارد گود سیاست و رجال سیاسی کشور کرد، اما بنابر نقل قول «او از دوران سیاستمداری به عنوان سالهای گم شده زندگی خود یاد کرده و از آن دل خوشی نداشته.»

ج : آثار قلمی ابوالقاسم پاینده :

الف : ترجمه ها

- ۱- ترجمه قرآن مجید- ۱ جلد- برنده جایزه کتاب سال- الهیات
- ۲- زندگانی محمد(ص)- محمد حسنین هیکل ۲ جلد- تاریخ
- ۳- نهج الفصاحه- احادیث پیامبر (ص)- ۲ جلد- حدیث
- ۴- تاریخ (طبری)- الرُّسُل والملوک- محمدبن جریر طبری- ۱۶- جلد- تاریخ اسلام



- ۵- التنبيه والاشراف - مسعودی-جلد ۱- تاریخ اسلام
- ۶- مروج الذهب و معادن الجواهر- مسعودی- جلد ۲-تاریخ اسلام
- ۷- تاریخ سیاسی اسلام- حسن ابراهیم حسن- ۳ جلد-تاریخ اسلام
- ۸- تاریخ نوشته های جغرافیایی در جهان اسلامی- ایگناتی- ی- کراچکو فسکی
- ۱- جلد برنده جایزه کتاب سال ۷۹- تاریخ و جغرافیا
- ۹- عصر ایمان- ویلی دورانت- جلد یازدهم - ۱ جلد - تاریخ
- ۱۰- سیر تکامل عقل نوین- جان هرمن رندال- ۲ جلد
- ۱۱- تمدن اسلام- ۱ جلد-تاریخ
- ۱۲- در آغوش خوشبختی- لُرد آویبوری- ۱ جلد- تعلیم و تربیت
- ۱۳- چرا فرانسه شکست خورد- آندره موروا - ۱ جلد
- ۱۴- در جستجوی خوشبختی- لُرد آویبوری- ۱ جلد- تعلیم و تربیت
- ۱۵- تاریخ عرب- فیلیپ حتی- ۲ جلد- تاریخ
- ۱۶- سخنان امام حسین (ع)- ۱ جلد- حدیث
- ۱۷- سخنان محمد (ص)- ۱ جلد- حدیث
- ۱۸- اسرار نیکبختی اوریزان- اسوت ماردن- ۱ جلد
- ۱۹- عشق و زناشویی- ۱ جلد
- ۲۰- قوه عصبی

ب: نوشته ها

- ۱- در سینمای زندگی داستان ۱ جلد- انتشارات جلودان
- ۲- مرده کشان جوزان داستان ۱ جلد =
- ۳- دفاع از ملانصرالدین داستان ۱ جلد =
- ۴- جناب آقای دکتر ریش داستان ۱ جلد =
- ۵- ظلمات عدالت و ۱۳ داستان دیگر داستان ۱ جلد =
- ۶- علی ابرمرد تاریخ ۱ جلد
- ۷- کتاب املاء یا دستور نوشتن ادبیات ۱ جلد
- ۸- داستانهای برگزیده داستان ۱ جلد
- ۹- سه نامه از پیغمبر تاریخ ۱ جلد
- ۱۰- قاتل داستان ۱ جلد

- ۱۱- عشق مخفی داستان ۱ جلد
 ۱۲- دخترک دهقان داستان ۱ جلد
 ۱۳- قضا و قدر = ۱ جلد
 ۱۴- کلید گنج قرآن = ۱ جلد
 ۱۵- مقالات متعدد در روزنامه های (عرفان، اطلاعات، کیهان، شفق، تعلیم و تربیت و...) ۱۶- قلم انداز داستان ۱ جلد
 ۱۷- کرانه با دریا = ۱ جلد
 ۱۸- مفاهیم قرآنی در حدیث - گزیده ای از نهج الفصاحه به همراه طاهره صفار زاده - حدیث = ۱ جلد

ج: چاپ نشده ها:

- ۱- ریشه یابی ۳ هزار لغت فارس ساسانی در زبان و ادبیات عرب (گزارشی که در روزنامه اطلاعات مورخه ۲۱ بهمن ماه ۱۳۸۱ به این موضوع پرداخته شده و آقای خاتمی رئیس جمهور وقت به این اثر جایزه داده است).
 ۲- دست نوشته های پاینده راجع به حضرت علی (ع). شهسوار اسلام .
 ۳- تاریخ کامل اندیشه نو (ترجمه).

فوت: مرحوم ابوالقاسم پاینده عمری پر فراز و نشیب داشت که بیشتر آن در مطالعه و نوشتن و قسمتی از آن نیز به کار سیاست گذشت. درسالهای پایان عمر را در انزوا سپری می کرد و تمام وقتش را به تحقیق و ترجمه می گذراند. به علت تألمات روحی و فشارهای اجتماعی که بر او وارد شده بود، چندی را در بیماری به سر برد و مدتی نیز در اغماء فرو رفت و در ۱۸ مرداد ۱۳۶۳ دارفانی را وداع کرد و در گورستان ابن بابویه شهر ری در کنار مزار دختر خردسالش به خاک سپرده شد.^۱

یاد این مورخ و نویسنده توانا گرامی و روانش شاد باد.

فضل اله خلیلی

۱- اطلاعات بکار رفته برگرفته از کتابهای: «علی ابر مرد تاریخ، جناب آقای دکتر ریش، نهج الفصاحه و ظلمات عدالت» و..... است. همچنین برخی از اطلاعات از: کتاب شبه خاطرات (دکتر بهزادی)- قرآن پژوهی (بهی الدین خرمشاهی) - مقدمه ای به تاریخ و فرهنگ مردم نجف آباد و اخذ گردیده - برخی از اطلاعات در مورد شرح زندگی پاینده از آقای ناصر قاهری گرفته شد.

فصل دوم مقدمه قرآن کریم

بنام خدای رحمان رحیم
«كِتَابٌ أَحْكَمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ»
(هود، ۱)

به زحمت الفبا آموخته بودم که با «قرآن مجید^۲، کریم^۳، عزیز^۴، حکیم^۵» این «کتاب مبارک^۶، مبین^۷، عظیم^۸» که «شک در آن نیست^۹» و «حقیقت یقین است^{۱۰}» و

کلمات و عباراتی که داخل گیومه است عیناً از قرآن کریم اقتباس شده است.

۲- بروج، ۲۱

۳- الواقعة، ۷۷

۴- فصلت، ۴۱

۵- یونس، ۱

۶- انعام، ۱۵۵

۷- قصص، ۱

۸- حجر، ۸۷

۹- سجده، ۲

۱۰- حاقه، ۵۱



«دلیل روشن خداست^{۱۱} و نیکوترین سخنان است^{۱۲} و تذکار جهانیان است^{۱۳} و بحق^{۱۴} از جانب خدای فرزانه دانای^{۱۵} رازدان^{۱۶} ستوده^{۱۷} که زمین و آسمان‌های بلند آفریده^{۱۸}»، به وسیله «روح پاک^{۱۹} امین^{۲۰} فرشته ارجمند^{۲۱} مطاع نیرومند^{۲۲} به بیان عربی فصیح^{۲۳} بی انحراف^{۲۴} به قلب^{۲۵}» ختم رسولان محمد امی مکی مدنی هاشمی قریشی «نازل شده^{۲۶} تا مردمان را از ظلمات به نور برد^{۲۷} و مومنان را استوار کند و هدایت مسلمانان^{۲۸} و بصیرت و هدایت و رحمت اهل یقین^{۲۹} و پند پرهیزکاران^{۳۰} و اندرز پروردگار و شفای بیماری دلها^{۳۱} و نوید نیکوکاران است^{۳۲} و سوی اعتدال^{۳۳} و رشاد^{۳۴} و حقیقت و راه راست هدایت می‌کند^{۳۵} و در آن آیات بینات^{۳۶} و حکایات گذشتگان^{۳۷} و مثل‌های گونه‌گون برای مردمان^{۳۸} و وعید^{۳۹}» خدای منان هست، قرآنی «که اگر به کوه نازل شده بود، کوه را از بیم خدا به خشوع می‌دید^{۴۰} و هر

۱۱- انعام، ۱۵۷

۱۲- زمر، ۲۳

۱۳- تکویر، ۲۷

۱۴- آل عمران، ۳

۱۵- نمل، ۶

۱۶- هود، ۷۱

۱۷- فصلت، ۴۲

۱۸- طه، ۴

۱۹- نحل، ۱۰۴

۲۰- شعرا، ۱۹۳

۲۱- حاقه، ۴۰

۲۲- تکویر، ۲۰، ۲۱

۲۳- شعرا، ۱۹۵

۲۴- زمر، ۲۸، کهف، ۱

۲۵- بقره، ۹۷، شعرا، ۱۰۴

۲۶- دهر، ۲۳

۲۷- ابراهیم، ۳

۲۸- نحل، ۱۰۴

۲۹- جائیه، ۲۰

۳۰- نور، ۴۳، حاقه، ۴۸

۳۱- یونس، ۵۷

۳۲- احقاف، ۷

۳۳- بنی اسرائیل، ۹

۳۴- جن، ۱

۳۵- احقاف، ۳۰

۳۶- نور، ۱

۳۷- نور، ۳۴

۳۸- کهف، ۵۴

۳۹- طه، ۱۱۳

۴۰- حشر، ۲۱

سوره‌ی آن ایمان مؤمنان را فزون می‌کند^{۴۱} و ستمگران را خسارت نمی‌فزاید^{۴۲} و جز کافران منکر آن نمی‌شوند^{۴۳} که سخن فصل است نه هزل^{۴۴}.
با این معجز علی‌الاطلاق قرون که تجلی اراده‌ی ازلی در کلمات مفهوم انسانی است که بی‌گفتگو «اگر همه‌ی آدمیان و پریان، فراهم آیند و پشتیبان همدیگر شوند که نظیر آن بیابند، هرگز نظیر آن نیابند»^{۴۵} با این اعجاز جاودانی. ختم پیغمبران که «فرقان»^{۴۶} و بیان^{۴۷} و نویدبخش و بیم‌رسان^{۴۸} و تذکار تذکارجویان^{۴۹} و نور^{۵۰} و راهنماست^{۵۱} و از آمیزش باطل و مصون است^{۵۲}. با این کتاب شگفت‌انگیز که کتاب نیست؛ بلکه دریایی ژرف و کرانه‌ناپیداست، آشنا شدم و چه فرخنده‌ی آشنای فرخ پی‌همایون‌فالی بود. در دوران ما، طفل نوآموز که گاهی کمتر از هفت‌ساله مکتبی می‌شد، بلافاصله پس از الفبا این رمزحیرت‌انگیز، ثبت و ضبط افکار، تعلیم قرآن را از چند سوره‌ی کوتاه که خاص مکتبیان نوآموز بود، آغاز می‌کرد؛ و با هجی کردن کلمات قرآنی، الفبا را که سرسری آموخته بود، تمرین می‌کرد و به دنبال آن تمام جزء سی‌ام را که همه‌ی سوره‌های کوتاه است به قرائت، نه هجی، تعلیم می‌گرفت و آن‌گاه نوبت تمام قرآن می‌رسید که آغاز و ختم آن تشریفات خاص و جالب داشت و این کار با تفاوت شرایط معلم و متعلم، از یک تا چند سال طول می‌کشید.

و من بنده این دوران را به سر برده و تمام قرآن را به قرائت عادی و چند جزو را به تفاریق، با رموز تجوید، از آن شیخ استاد حافظ ثقه‌ی کم‌نظیر که همه یک عمر هفتاد ساله را تقریباً بدون طفره به تعلم و تعلیم قرائت و تجوید و شرح و تفسیر آیه‌های قرآن طی کرده بود آموختم. چه مردی بود، از آن مردان خدا که به همت شکوهمند و به رفعت چو آسمان و به حوصله چو دریا و به افتادگی چو

۴۱- توبه، ۱۲۴

۴۲- بنی اسرائیل، ۸۴

۴۳- عنکبوت، ۴۸

۴۴- طارق، ۱۳، ۱۴

۴۵- بنی اسرائیل، ۸۸

۴۶- آل عمران، ۴

۴۷- آل عمران، ۱۳۸

۴۸- فصلت، ۴

۴۹- عبس، ۱۱، ۱۲

۵۰- مائده، ۱۵

۵۱- یس، ۱۱

۵۲- فصلت، ۴۴



خاک، جهانی بود به گوشه‌ای نشسته از خلق گسسته و به خالق پیوسته، قرآن را چون آب در ضمیر خویش روان داشت و آیه‌های شریف را با لحنی که هنوز پس از روزگاری دراز طنین آن در گوش جان من است و گویی زمزمه‌ی فرشتگان عالم بالاست می‌خواند و هنگام تلاوت آیات، از دیدگان نافذش برقی عیان بود، گفتی عاشقی بود حیران در جمال قرآن. خدایش به رحمت خویش فروبرد که بر من منتی عظیم دارد.

از آن پس قرائت آیه‌های قرآن، بامداد و پسین، از پی فرائض معمول کاری بود که مردم متعبد مقید به آداب شرع، از مواظبت آن غافل نمی‌شدند و بسیار بودند کسانی که بعضی سوره‌های کتاب خدا را به یاد سپرده، هنگام راه سپردن یا تنها به سر بردن، برای صیقل جان زنگ گرفته و تجدید قوای از دست رفته، به قرائت آن می‌پرداختند که در نظر آنان، تلاوت قرآن مایه‌ی قوت جان و رفع ناتوانی و وقت‌گذرانی و کسب فیض جاودانی بود.

ماه رمضان بهار رونق قرآن بود و در تکیه‌ها مسجدها انجمن‌های مقابله با آداب خاص به پا می‌شد و هرکس که خواندن می‌توانست به قدر همت و رغبت و فراغت خود در این انجمن‌ها می‌نشست و یک یا چند قرآن ختم می‌کرد و فراوان بودند متادبان که در ایام رمضان به تناسب دوازده امام و چهارده معصوم، دوازده و چهارده ختم قرآن داشتند و من بنده نیز به تشویق مادر که زنی است متنسک و معنویات بدوی من از تلقین‌های او مایه گرفته، با دقتی چون آن دقت که متعبدان را بر انجام فرائض هست، حاضر انجمن‌های مقابله می‌شدم، و این کار تا آن زمان که موج‌های نیرومند روزگار، مرا از ساحل امان مولد خویش که خدایش از آفات مصون دارد، بکند و بغرقاب پرتلاطم حیات افکند، دوام داشت و ختم‌های قرآن برای رضای مادر مکرر همی‌شد. شاید نتیجه‌ی ممارست دوران صغر است که پس از سال‌ها که دیگر آن توفیق مداوم و آن فراق بی‌مزاحم رفیق و نصیب من نیست، بسیاری از آیه‌ها چون نقش سنگ در خاطرم روشن است و با آنکه در کار خواندن کندرو نبوده‌ام و هرروز بیش از روز پیش حافظه را از کتاب‌های گونه‌گون گرانبار کرده‌ام، به جرأت می‌توان گفت که این کتاب عزیز به تنهایی خیلی بیشتر از همه‌ی کتاب‌های دیگر، در ضمیر من مؤثر بوده است.

تذکار این حسب حال، در طلّیعه‌ی مقال، لازم بود تا شما خواننده‌ی عزیز که بی‌شک از گفتگو درباره‌ی قرآن شریف دچار ملال نمی‌شوید از آن عوامل نهانی که مرا به این تهور برانگیخت تا کوزه‌ای از این دریای پرموج را در قالب کلمات فارسی بریزم، بی‌خبر نباشید که حقاً جرأتی آمیخته به تهور باید تا بنده‌ی عاجزی، خویشتن را به این معرض درآرد که چیزی از آن معانی باریک و دقیق را که به راستی چون پرتو آیین لوزان، از دسترس فکرت گریزان است با آن سایه روشن‌های حیرت‌انگیز که بالاتر از اوج تصور است، از بیان معجزنشان قرآن که سیاق گفتار خالق سبحان است از کلمات اصلی منسلخ کند و از کلمات زبان دیگر عباراتی برای تفهیم آن بپردازد. تنها شور و شوق می‌تواند انسان را به طی طریقی چنین صعب‌العبور وادار کند و این وصف‌الحال آن شور و شوق قدیم است که گویی با شیر در جان من سرداده‌اند.

از دوران صحبت قرآن، سالی بیشتر گذشته بود که این آرزو در ضمیر من بیدار شد که چه می‌شد اگر به ساحت این کلمات مرموز تقریبی رخ می‌داد که واعظان منبرها و امامان مسجدها را دیده بودم که گاهی از معنی بعضی آیه‌ها دم می‌زدند، گاهی بتقریبی استاد پیر را از وجود این آرزو خبردار می‌کردم، اما حصول آن بعید می‌نمود که گویی پیر روشن ضمیر فهم مرا نارسا می‌دید و به لطائف‌الحیل بر این آرزوی سرکش سرپوش می‌کشید.

از نیمه‌ی قرآن به بعد گاهی که شیخ ما، شور و حالی داشت، بعضی آیه‌ها را ترجمه می‌کرد و آن شعله‌ها را که از شوق فهم آیه‌های دیگر در جان من بود تیزتر می‌کرد، ثلث دوم داشت تمام می‌شد که ما را، به قرآن مترجمی که در همان سال‌ها به کمک صاحب نفوذی چاپ شده بود حواله داد، قرآنی بود به قطع بزرگ‌تر از این با خطی درشت که ترجمه‌ی آیه‌ها را ذیل سطور با قلم ریزتر، خط به خط نوشته بودند. با چه زحمتی این گنج بی‌بدیل را به دست آوردیم، بماند، اما دریغ که فارسی ذیل سطور قرآن گویا و زبان‌دار نبود و من بنده و چند مکتبی دیگر به ناچار فهم قاصر خویش را به ملامت گرفتیم که از فهم فارسی ناتوان است. عجب بود که وقتی شیخ استاد به حال وجد بود و با بیان روشن خویش یک یا چند آیه را ترجمه می‌کرد، فهم ما از قصور خویش منصرف می‌شد و تقریر فارسی



شیخ را آسان درک می کردیم. در همان اوان، کار آن قحطی هول انگیز که از تبعات جنگ بود بالا گرفت و نان به قیمت جان شد و بندگان خدا از رنج و سختی چون برگ های خزان زده به خاک همی ریختند و شیخ از ضعف خویش و محنت کسان، چنان شد که اشتر طبعش بخفت و ما از فیض ترجمه گاه به گاه یک یا چند آیه محروم شدیم و چند جزء آخر قرآن را چنان که طوطی تلقین آینه دار را تکرار می کند همی خواندیم تا به آخر رساندیم.

اما همین ادراک قاصر ما، این نکته را فهم می کرد که کلمات مرموز قرآن با آهنگ و ترکیب خاص خود، رشته های جانمان را می لرزاند و از تکرار آن جذبه ای را که یافتنی است و گفتنی نیست احساس می کنیم؛ اما کلمات مترجم فارسی نیز چون کلمات عربی مبهم بود، با این تفاوت که لطف و شور کلمات عربی را نداشت، یخ زده و بی جان به گوش می خورد و این نیز رمزی دیگر بود که شیخ ما با آن سماجت که داشت هیچ وقت دربارهی آن توضیحی نداد.

از حاصل تجربه ی این سال ها آرزویی در جان من ریشه دواند و به مرور زمان ریشه دارتر شد که باید کلید فهم این کتاب شگفت را که کلمات مرموزش چنین وجدی به انسان می دهد به دست آورد، این فکر ثابت که از پندار بیداری گذشته به رویای شبانه کشید و آن سال های دراز عمر که زینت فکرت به چراغ محنت همی سوخت و روز و شب در کار تعلیم زبان قرآن گذشت و بعد رشته دراز شد و چون استسقا زده بر چشمه ی نمک، آبم عطش افزود و سال ها به دنبال سراب های متفلسفان که جز حیرت اندر حیرت نبود، سپری شد. دنباله های این فکر ثابت بود و این شعله های فروزان که از نور الهی در این کلمات جاویدان جا گرفته و در طی قرون چون خورشید بر جهان گرمی و نور پاشیده مرا نیز پروانه ی خویش کرد و چنان پَر آرزوها بسوخت که جز آن آرزویی نماند.

پس از تکاپوی دراز چون به گلستان آرزو رسیدم و نقاب ابهام از چهره ی معانی محبوب آسمانی برافتاد و جمال مطلوب رخ نمود، آرزویی دیگر همدم من شد و این تصور در آیینهی خاطر جلوه گر آمد که دستی برآرم و این کلمات القا شده از عالم غیب را که میثاق بزرگ، میان آفریدگار و آفریدگان است، ترجمانی کنم تا آن ها که چون من این شور در جان دارند و توفیق آموختن زبان قرآن ندارند، در

همان حال که از قرائت آیات کریم تمتع می‌برند و جان خویش را به کمک این زلال صافی از کدورت‌ها پاک می‌کنند، چیزی از معانی بلند و بعیدالمثال آن را چون میوه‌های بهشتی که آسان توان چید در دسترس فهم خویش داشته باشند که بی‌گفتگو فهم شمه‌ای از معانی قرآن، روغنی پاک است که آتش شوق تلاوت آن را تمیزتر می‌کند، این مجموعه که قرآن شریف و ترجمه فارسی آن را روبرو دارد و اکنون بدست شماست نتیجه آرزوییست که نزدیک سی سال تمام رؤیای شبانه‌روزی من بوده و اکنون به توفیق الهی، از نهان‌گاه امل به جلوه‌گاه عمل می‌رسد و خدا را سپاس!

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ»
(جمعه، ۲)

قرآن کریم، کارنامه نهضت عظیم اسلام است که بارقه‌ای از عالم غیب بود و نخست در دره مکه درخشید و شبه جزیره عربستان را روشن کرد و در مدتی کمتر از یک قرن، قسمت اعظم معموره آن زمان را تحت نفوذ گرفت و اکنون نیز بیشتر از یک چهارم نفوس انسانی که زندگی خاکی خویش را بر این گوی سرگردان می‌گذرانند به وسیله این میثاق مقدس آسمانی، به خالق خویش پیوند دارند. بی‌گفتگو، فهم قرآن، بی‌آشنایی به سیر نهضت اسلام و سیرت پیغمبر خاتم، میسر نیست و ادراک سیر نهضت و سیرت پیغمبر، بی‌هدایت قرآن محال است، قرآن روح اسلام است و این تعبیر محتاج تصحیح است که اسلام و قرآن از هم جدا نیست، اسلام قرآن است و قرآن اسلام، به همین سبب برای گفتگو از وحی و کتابت و ضبط قرآن که بی‌شک از بیشتر حادثه‌ها که در تاریخ معنوی انسان توان خواند، شورانگیزتر است، به ناچار باید سرگذشت این نهضت عظیم را که به اتفاق مورخان در تاریخ جهان حوادثی به عظمت آن بسیار کم است، به سرعت از نظر گذراند:

محمد(ص) پسر عبدالله از خاندان هاشم از طایفه قریش بود. پیش از تولد یتیم شد و در آن دوران که کودک نازک دل بیش از همه به موهبت محبت احتیاج دارد، غم مرگ مادر، روح او را فشرد. چندی سال در خانه پدر بزرگ خویش عبدالمطلب به



سر برد و چون او نیز مانند همه‌ی موجودات فانی بُمرد، به خانه‌ی ابوطالب رفت. تا بیست و پنج سالگی قسمتی از عمر او به چوپانی گذشت. یک‌بار یا دوبار نیز همراه عمّ خود به سوریه کنونی یعنی شام که مستعمره روم شرقی و بارانداز کاروان‌های شرق نزدیک و دور بود، سفر کرد. پس از گذشت بیست سالگی بار دیگر به اجیری زنی مالدار به شام رفت و در بازگشت با اراده تقدیر و تدبیر ابوطالب و ندای قلب که طلب از سوی آن زن بود، خانه و سامان یافت و از غم معاش و کدّیمین بیاسود. از این ازدواج پسری آمد به نام قاسم و این کنیه ابوالقاسم که معروف‌ترین کنیه ختم پیغمبران است از همین جاست. قاسم در کودکی بمرد و این جوان شریف نیک‌سیرت اصیل بلندهمت که در مکه و اطراف، عنوان محمدماین داشت، آن سوزش الم‌انگیز را که مرگ فرزند، در جان پدر پدید می‌آورد با همه‌ی تلخی‌های آن احساس کرد.

مکه بت‌خانه اعراب، ایستگاه کاروان‌های جنوب و شمال، دره‌ی محصوره که چاه آبی داشت و در آن صحراهای وسیع و بی‌حفاظ، مکانی امنی و قابل دفاع بود و به مرور زمان حرمت آن چنان در خاطرها نفوذ کرده بود که با آن شدت حمیت عرب، خونی و خوان‌خواه چون به آنجا می‌رسیدند بی‌تعرض و تجاوز در کنار هم می‌زیستند و مثلی چرای مشترک گرگ و میش را به عمل نشان می‌دادند. شهری چنین در آن غوغای تفرقه قبایل و کینه‌جویی‌های دائم که گاهی ریشه آن در ظلمات زمان گم می‌شد اما دنباله آن را می‌کشیدند، حقاً بهشت فراغت و امان بود. طوایف قریشی، فرزندان قُصی، ساکنان مکه که تدبیرشان در استقرار و نگهداری این وضع بی‌اثر نبود، بهشت خویش را به واسطه افراط در سودجویی و رباخواری و خودپسندی و تمایلات نژادی و بت‌پرستی و بی‌انصافی و ستمگری و تعظیم بیحد طلا، جهنم مردم ناتوان کرده بودند.

تجارت پیشگان قرشی رموز مالیاتی و بهره گرفتن از دسترنج بندگان خدا را با وسائل به ظاهر انسانی و به حقیقت شیطانی خوب می‌دانستند و با شمه‌ای از آن تدبیرها که از ابنای بشر هرکه هوای خویش را خدای خویش می‌داند و مال را برتر و بهتر از همه‌چیز می‌شمارد، به کار بستن تواند. در بت‌خانه مکه نظمی حیرت‌انگیز پدید آورده بودند که هدف آن کسب سود بیشتر با کوشش کمتر بود و در این راه توفیقی یافته بودند، زائر عرب که به تفقد بتان و طواف خانه مکعب شکل به

مکه می شد توشه همراه نمی بایدش داشت و جامه دوخته بیرون حرم، نمی بایدش پوشید. پس از آن بایدش از خود دور کند^{۵۳} البته زائران فقیر از رفادت متولیان کعبه بهره ور می شدند و چیزی از آن منافع بی حساب که در سایه بتان به دست می آمد در این راه صرف می شد؛ اما آن منفعت ها را غنیمت خویش می پنداشتند و اگر چیزی از آن با طعام زائر فقیر خرج می کردند، صلا ی گرم می دادند و چه خطابه های غرا و قصیده های شیوا، به تشهیر جود عمیم خویش انشاء می کردند و در بازارها که برای تجارت و تفاخر به پا می شد، انشاد می کردند.

ربا، رسمی متبع بود، ربای دینار به دینار و بدو دینار و به سه دینار و ربح روی ربح که عملاً به چهار و پنج دینار و به تعبیر قرآن اضعاف مضاعف می شد، متداول بود و بیچاره ای که به ضرورت حیات مگس وار به دام عنکبوتان رباخوار می افتاد تا وقت مرگ مزدور بی جیره او بود و اگر وارثی داشت، پرداخت باقی را که غالباً چیزی بیش از اصل بود به عهده او می گذاشت، قدرت دینار، مستقر و نامحدود بود. این به حکم رسوم، بر جان و مال و احیاناً عرض مدیون استیلا داشت، می توانست او را به خدمت بگیرد، به جنگ بفرستند، بزند یا عرض او را به حریف سپرده طلب خود را بگیرد. بهره برداری از عرض زنان تجارت عادی بود، عبدالله بن جدعان، مالدار معروف تیمی قرشی که از اشراف به نام بود و حلف معروف فضول در خانه او بسته شد،

از این راه منافع سرشار می برد، درهم و دینار از هر طریق به دست می آمد مایه شرف و اعتبار بود، سبب و شصت بت سنگی و فلزی که بعض آن ها چشمانی از یاقوت سرخ و زیورهای گرانبها از طلا داشت و صنایع بدوی در آرایش آن تفنن ها کرده بود، از فراز کعبه و داخل آن ناظر استمرار فضایی بود که چون طمع قرشیان را اقناع می کرد، پنداشتند مدینه فاضله است و از آن بهتر هیچ نیست. بت پرستی رمز سقوط و انحطاط معنویات و وسیله بسط تجارت و استقرار نفوذ قرشیان در سراسر عربستان از حدود یمن تا مرزهای شام بود، ائتلاف با قبایل عرب که سفر تابستان به شام و زمستان به یمن، در پناه آن منظم می شد و از غارت کاروان به وسیله ی بدویان و گرسنگی و فقر که نتیجه آن بود، امان می یافتند^{۵۴}،

۵۳- الکامل فی التاریخ

۵۴- سوره فیل



سبب جلب بتان و حفاظت آن در حرم مکه بود. در حقیقت این بتان بی‌جان که رسوم زمان، هاله جلال و قدس الهی اطراف آن برآورده بود عنوان قبایل مختلفی بود که به ائتلاف تجارتی قرشیان پیوسته بودند و کاروان تجارت مکه که آنبوس و عقیق و زمرد و کُنْدُر و خاکه طلا و مویز و پوست دباغی شده شتر از یمن به شام و از شام به یمن می‌برد و از این دادوستد، دیناری دوسه دینار فایده می‌آورد، در منطقه آنها با پرداخت باجی مختصر، بی‌خطر می‌گذشت. قبیله‌ها بتی داشتند و افراد قبیله نیز بُتانی داشتند، بت پرست بدوی سنگ صافی را بت خویش می‌گرفت و اگر سنگ صافتری می‌یافت سنگ دیرین را بدور افکنده سنگ تازه را به بغل نهاده راهی می‌شد و در مشکلات و مهالک از قدرت او اعانت می‌جست و در مهمات امور به مشورت او کار می‌کرد. بعضی کسان بتان خمیری داشتند و هنگام عُسرت خدای خویش را می‌خوردند تا در فرصت دیگر خدایی تازه‌تر بسازند.

در محیطی چنین منحن و آشفته که دائماً بتان مقتدرتر و مالداران طماع‌تر و فقیران فقیرتر می‌شدند، محمدامین، سلاله دودمان شریف و فضیلت پیشه هاشم که از سال‌ها پیش تقریباً همه افراد آن از شناعت این استثمار دامن‌دار برکنار بودند و تقوای خویش را به این فضیحت‌ها نمی‌آلودند، به سنت خاندان دین حنیف ابراهیم، پیغمبر قدیم و پدر مشترک قبایل عرب را که اساس آن بر یکتاپرستی و احترام شرف و فضیلت و شخصیت انسانی بود، پیروی می‌کرد. به برکت مال خدیجه غم معاش نداشت و برای تفکر در وضع موجود که به حکم صفای باطن، حقارت و قباح آن را بهتر از همه ادراک می‌کرد فرصت کافی داشت و بیشتر اوقات خویش را در کوه و صحرا به خلوت و تفکر به سر می‌برد و بسا روزها و شب‌ها از اوج کوه حرا همانجا که مهبط وحی نخستین بود، خانه‌های مکه را که از دور بر دو کناره دره چون لانه‌های زنبور می‌نمود و از دنائت نظم موجود احساس نفرت می‌کرد و از آن ستم‌ها که قرشیان بی‌انصاف به حمایت بتان به مردم ناتوان روا می‌داشتند به خدای خویش شکایت می‌برد.

این دوران خلوت و تفکر سالی چند به طول انجامید. گویی در همین اوان بود که به تعبیر، صمیمی‌ترین یار و همدم وفادار وی، علی پسر ابوطالب، که از کودکی در خانه محمد بزرگ شده بود و جایی را که با مرگ قاسم در زندگی وی خالی

مانده بود پر می کرد و در سال های آخر این سیر معنوی در کوه و صحرا چون سایه به دنبال او همی رفت و توشه وی را از خانه به صحرا می رساند. به تعبیر وی سنگ ها و درخت ها؛ طبعاً با آن زبان که فقط اهل دل توان ادراک دارند؛ با او سخن می کردند و سلامش می دادند.

دوران عزلت و تَحْتَّث^{۵۵} و تفکر تا چهل سالگی دوره بلوغ عقلی مردان، طول کشید و نخستین آثار وحی به صورت رؤیاهای روشن چون فلق صبحدم بر او آشکار می شد^{۵۶}. روح عظیم کائنات، خدای لایزال ابدی که هر چه در خلقت هست از اوست و جز او هر چه هست به هستی او وابسته است، این جان پاک و مستعد را برای اعلام پیام خویش به آن گمشدگان بی خبر از حق اسیر در دام اوهام که معبود ظاهرشان سنگ و معبود حقیقیشان طلا بود و همه مردم جهان هر که پیام بدو تواند رسید، برگزیده بود.

شبی در غار حراء همان جا که عبادتگاه و خلوتگاه این روح بزرگ که در آن سفر طولانی از خلق سوی خالق بود، فرشته خدا به او نمایان شد و اولین آیه های قرآن را به او تعلیم داد. بگذارید وصف آن لحظات هیجان انگیز را که از حوادث فاصل تاریخ است، از زبان محمد(ص) که بی گفتگو صدیق ترین و امین ترین مردان جهان بود نقل کنیم. این تفصیل را سیره ابن هشام که قدیمی ترین کتاب سیرت موثق و موجود است و منشی آن بسیار نزدیک به عصر رسالت می زیسته از زبان همو که در غار حرا خلعت رسالت پوشید، درباره وحی نخستین، نقل می کند که فرمود «در آن حال که خفته بودم جبرئیل با طوماری نوشته از دیبا نزد من شد و گفت بخوان، گفتم: خواندن نتوانم، پس مرا فشاری داد که پنداشتم حال مرگ است، آنگاه رهایم کرد و گفت: بخوان، گفتم: چه بخوانم؟ چنین گفتم مبدا آن رنج تکرار شود، گفت:

«إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ، الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ، عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»^{۵۷}.

پس بخواندم و به پایان بردم و از نزد من برفت و از خواب برخاستم. گویی این کلمات در قلب من نقش بسته بود. از غار برون شدم و در نیمه راه کوه، از

۵۵- مراقبه نفس- خلوت نشینی و عبادت

۵۶- الروض الانف

۵۷- سوره علق، ۱-۵



آسمان بانگی شنیدم که می گفت: ای محمد تو فرستاده خدایی و من جبرئیل، سر به آسمان بلند کردم و نگریستم، جبرئیل به صورت مردی پاهای خویش در افق آسمان گشوده بود و می گفت: ای محمد تو پیغمبر خدایی و من جبرئیل پس ایستادم و او را نگریستن گرفتم و نه جلو رفتم و نه عقب رفتم و روی خویش در آفاق آسمان از او بگردانیدم، اما به هر طرف نگریستم او را همچنان دیدم به همان حال ایستاده بودم و جلو نرفتم و به عقب بازنگشتم تا خدیجه کسان خویش به طلب من فرستاد که به بالای مکه رفته و سوی او بازگشته بودند و من در جای خویش ایستاده بودم. آنگاه جبرئیل رفت و من نیز سوی خانه شدم.»

چه دقیق و شیرین و باشکوه است، این کلمات که آن روح منور مصفا که پس از سال ها تکاپو، به جستجوی حقیقت و فرار از اوهام، از نخستین رابطه خویش با سرچشمه نور و معرفت و حیات و بقا، روح الارواح بزرگ که آسمان ها و زمین و ماه و خورشید و ستارگان، پای کوبان بزم جلال اویند، به زبان می آورد.

بدین طریق، به سال چهلیم حیات محمد (ص) سیزده سال پیش از هجرت، یعنی به تقریب ۱۳۹۰^{هـ} سال پیش در شب بیست و هفتم رجب در غار حرا که شهر مکه را در دامن خود دارد نزول وحی الهی به صورت کلامی صریح به زبان عربی فصیح که قبلاً و بعداً برای هیچ یک از انبای آدم قابل تقلید نبوده و نیست آغاز شد و آیه اول تا پنجم سوره علق که در نظم موجود سوره نودوششم قرآن است، به او وحی شد که در خاطرش نقش بست.

آنگاه فترتی بود که مدت آن معلوم نیست و به دنبال فترت، نخستین آیه های سوره ی مدثر، سوره هفتاد و سوم نظم موجود قرآن، القا شد که «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ، قُمْ فَأَنْذِرْ» و متعاقب آن دعوت محمدی برای ترک بتان و پرستش خدای یکتای بی نظیر و ترک ربا و انفاق مال و تساهل با فقیر و اعانت مضطر و اعتدال و انصاف و تقوی و امید ثواب و بیم عذاب آغاز شد و پیغمبر منتخب خدا تا بیست و سه سال بعد که جانش از قالب خاکی به مرجع جان های مطمئن پیوست در راه اشاعه این دعوت عام که مرحله به مرحله بسط یافت و مکه و اطراف آن و همه عربستان و همه جهانیان را به اسلام دین خاص خدای می خواند یک لحظه از پای ننشت و چون صدای «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ» شنید به پاسخ همسر وفادار خویش که وی را به

استراحت می‌خواند فرمود: «دیگر وقت استراحت گذشت». قریشیان در اول نسبت به دعوت محمدی بی‌اعتنا ماندند، پنداشتند هوسی گذران است که به‌مرور زمان خاموش می‌شود. گذشت ایام نشان داد که خطا کرده‌اند، دعوتگر جدید در کار خویش کوهی بود استوار، نه نرمش می‌کرد و نه لغزش می‌یافت. وقتی به او گفتند اگر از دعوت خویش رفاه و مال و جاه می‌جوید جمهوری مکه برای امنیت خویش مقاصد او را انجام می‌دهد. پاسخی داد که چون آتشدان شعله ایمان از آن می‌جهد گفت: «به خدا اگر خورشید را در یک دست و ماه را در دست دیگرم بگذارند، از پای نخواهم نشست».

نخستین تصادم به‌صورت تبلیغات شدید بر ضد دین جدید که قریشیان هوش و دهای شیطانی خویش را در راه بسط آن به کار می‌بردند آغاز شد. از اینکه پیغمبری از خودشان سویشان آمده بود، تعجب کردند، گفتند: «این جادوگری دروغ‌گوست»^{۵۹}. گفتند: «این چه پیغمبری است که غذا می‌خورد و در بازارها گام می‌زند، چرا فرشته‌ای با او نفرستاده‌اند. چرا گنجی برای او نیاندوخته‌اند. چرا باغی ندارد که از آن بخورد»^{۶۰}. گفتند: «چطور همه‌ی خدایان را یک خدا می‌کند، واقعاً که این چیزی عجیب است»^{۶۱}. گفتند: «به تو ایمان نیاریم تا از زمین چشمه‌ای برای ما بشکافی یا باغی از نخل‌ها و تاک‌ها داشته باشی، یا چنانکه پنداری پاره‌ای از آسمان را روی ما بیندازی، یا خدا و فرشتگان را به گروه سوی ما بیاری، یا خانه‌ای از طلا داشته باشی، یا به آسمان بالا روی و بالا رفتن را نیز باور نکنیم تا مکتوبی به ما نازل کنی که آن را بخوانیم»^{۶۲}. این منطق مخالفان بود، اراده خدا را تابع هوس خویش می‌خواستند، می‌گفتند: «چرا فرشته‌ای با او نازل نمی‌شود»^{۶۳} چرا از پروردگارش معجزه‌ای؛ از آن معجزه‌ها که ما می‌خواهیم، با او نازل نمی‌شود»^{۶۴}. امانت و نصفت را ببینید، این قرآن است که تبلیغات دشمنان را تکرار می‌کند که اسلام دین برهان و تفکر است و از قوت خویش اطمینان دارد. اعتراضات مخالفان را تکرار می‌کند تا همه بشنوند و بیاندیشند و قضاوت کنند. سماحت و وسعت نظر در تحمل نظریات خصم، اینست.

۵۹- ص، ۴

۶۰- فرقان، ۸، ۷

۶۱- انعام، ۵

۶۲- بنی اسرائیل، ۹

۶۳- انعام، ۸

۶۴- رعد، ۲۷



جنگ سرد دیری نپایید. دعوت محمدی رونق گرفت و به تدریج گروهی از آن‌ها که خدا نعمت هدایت نصیبشان کرده بود، از زلال تعلیمات محمدی که بر ضد نظم موجود به احترام تعقل و تفکر و رهایی از قید اوهام و عادات و هوس‌ها دعوت می‌کرد، سیراب شدند و آوازه دین جدید از مکه برون شد و به قبایل دیگر رسید. نظم مکه در خطر افتاد و دارالندوه، سنای بدوی مکه به عضویت نمایندگان قبایل قریش، به رهبری ابوالحکم مخزومی معروف به ابوجهل داهیه قریش، فعالیت عملی و جدی بر ضد اسلام آغاز کرد. تهمت و افترا کاری نساخته بود، نوبت تهدیدات سخت‌تر و اعمال شدیدتر رسیده بود و این گروه به‌ظاهر ضعیف به معنی قوی، پیروان دین جدید که تعدادشان کمی از تعداد چندبار انگشتان دو دست بیشتر بود، در تابستان آتش‌بیز مکه که گوشت خام در چند لحظه بر ریگ‌ها قدید می‌شود، شاهد این منظره هول‌انگیز بودند که دو زن و مرد پیر، از مسلمانان نخستین بر ریگ‌های سوزان، شکنجه شیخ مخزومیان را تحمل می‌کنند و یکی از آن‌ها در آن حال که در زیر شکم ضربتی سخت خورد و زوبین از جلو رفت و از پشت درآمد، با زجری که تصور آن اعصاب را متشنج می‌کند در چنگال تشنجات مرگ آنجا که پرده پندار و دروغ و ریا می‌درد و ریشه‌دارترین معنویات انسان، از عمق خاطر جلوه‌گر می‌شود، احد احد گفت تا جان داد.

تهدید قریشیان چنان سخت شد که تعدادی از پیروان دین جدید به ترک یار و دیار ناچار شدند و راه حبشه را که در آن روزگار دولتی مقتدر تابع دین مسیح داشت پیش گرفتند و باقی به تبعیت هاشمیان که به تلقین محمد (ص) و تأیید ابوطالب، پیر شریف و مصمم و شجاع، سر مقاومت تا آخرین رمق داشتند، در حصار اقتصادی قرشیان افتادند. آن‌روزها نیز مثل امروز و مثل همیشه ابوالهول اقتصاد در سقوط همت‌ها و درهم شکستن دعوت‌ها عامل اول بود و سنای بدوی مکه که در کار دعوت جدید درمانده بود و نفوذ بتان و قدرت درهم و رواج ربا و ائتلاف قریش را در خطر می‌دید، سلاح برنده اقتصاد را برای فرود آوردن ضربت نهایی به کار برد و میان قرشیان پیمانی بسته و در کعبه آویخته شد که با هاشمیان دادوستد نکنند تا از احتیاج به جان آمده برای رهایی خویش حمایت از محمد (ص) بردارند.

به ناچار هاشمیان و تنی چند از باقیمانده مسلمانان در آن دره فرعی مکه

معروف به دره ابوطالب فراهم شدند و سه سال تمام در حصار اقتصاد مکیان، خدا می‌داند از گرسنگی و هول و اضطراب دائم چه کشیدند. فتح عظیم اسلام، داستان این شکنجه‌ها را که فقط کوه‌های بلند یا مردانی که همتی به بلندی کوه‌ها و صلابت صخره‌ها دارند به تحمل آن قادرند، از یادها برد و مورخان با چند جمله کوتاه به سرعت از روی سه سال رنج و اضطراب دائم که گروهی از نفوس انسانی، فقط به این گناه که می‌گفته‌اند خدای ما یکی است از دست خداوندان قدرت و مال تحمل کرده‌اند، گذر می‌کنند.

تاریخ از این بی‌انضباطی‌ها بسیار دارد. در همین ایام بود که ابوطالب شیخ بنی‌هاشم مرد مدبر و شریف و فداکار که در کار حمایت دعوت نوزاد اسلام حقی فراموش‌نشده‌ای دارد، از بیم شبیخون متعصبان قریشی، هر شبانگاه علی (ع) فرزند دل‌بند خویش را که هجده و نوزده‌ساله بود، به جای محمد (ص) به بستر جای می‌داد و بستر او را به خفاگاه می‌برد.

عاقبت موریانه ایام، پیمان قریشیان را بخورد و حصار درهم شکست؛ اما به دنبال حصار در نتیجه آن زجرهای مداوم سه‌ساله، دو زن و مرد سالخورده، ابوطالب و خدیجه که هر یک به تقریب هفتاد و بیشتر داشتند و حمایت معنوی و مادی‌شان در بسط دین جدید و تأیید مسلمانان بسیار مؤثر بود، یکی پس از دیگری قالب خاکی تهی کردند و مرگشان برای دعوت نوبنیاد که دشمنانی سرسخت و عنود چون شیخ مخزومیان و علمدار امویان و سایر متنفذان قریش داشت، خسارتی جبران‌ناپذیر بود و شاید به همین دلیل سنای بدوی مکه جرأت یافت و برخلاف رسوم مستقر قدیم که مکه را حرم امن اعلام می‌کرد و در آنجا خون ریختن را حتی در مقابل جنایت مُسَلَّم ممنوع می‌داشت، رأی داد که خون پاک محمد به دست نمایندگان قبایل ریخته شود تا جمهوری مکه و مقام بتان از خطر دعوت جدید که هر روز قوت آن آشکارتر می‌شد محفوظ ماند.

شبانگاهی که رأی سنای بدوی پخته و برای اجرا آماده می‌شد، فرستادگان دارالندوه اطراف خانه محمد را گرفتند تا صبحگاه که همه تشریفات کامل می‌شود به پندار خویش خون محمد امین بت‌شکن را در آستان بتان بریزند.

گویی یکی از نمایندگان قبایل در مرحله آخر به لیت و لعل^{۶۵} افتاده بود و سنا

۶۵- کاشکی و شاید - اگر مگر (دهخدا)



بیم داشت تا اقناع وی مرغ بهشتی از قفس پریده باشد. احتیاطی پس از وقت بود که رهبر دین جدید، روز همان شب از خطر رسته و تا غوغای تعاقب قرشیان آرام شود، به غاری پناه برده بود و این علی پسر ابوطالب بود که در بستر او خفته و

نگهبانان سنا را به مراقبت خود مشغول داشته بود و قرشیان خشمگین که با آن همه نیرنگ حکم سنا را یاوه می‌دیدند، تعاقب کنان تا نزدیک خفاگاه رفتند؛ اما عنکبوتی بر در غار تار تنیده و کبوتری بر کنار آن تخم گذاشته بود. جز بازگشت چه می‌توانستند کرد؟ این اراده خداست، وقتی خدا بخواهد تار عنکبوتی و تخم کبوتری مجرای تاریخ را عوض می‌کند.

هجرت محمدی، دعوت جدید را به مرحله تازه کشید. قبایل جنوبی اوس و خزرج که در شهرک یثرب اقامت داشتند و از تطاول یهودان اطراف به جان آمده بودند، مقدم پیغمبر را که پیوسته بشارت ظهور قریب‌الوقوع او را از اخبار یهود می‌شنیدند، گرمی داشتند و انصار دین جدید شدند. مهاجران مکی و انصار مدنی به برکت اسلام برادران شدند و هرچه داشتند به قسمت نهادند و هنگام آن رسید که اتباع دین جدید برای بسط دعوت خدا قوت را به قوت پاسخ دهند و از جانب خدا «به آن‌ها که چون ستم دیده بودند قصد کارزار داشتند، همان‌جا که به ناحق فقط به این گناه که می‌گفتند پروردگار ما خدای یکتاست از دیارشان بیرون شده بودند، اجازه داده شد»^{۴۶}.

تصادم نخستین، میان نظم موجود و دین جدید، سال دوم هجرت بر سر چاه بدر در جنوب مدینه رخ داد. نخبه مردان قریش که برای حمایت کاروان خویش آمده بودند، وقتی کاروان از خطر جست و گروه سیصدوچند نفری مسلمانان به‌ظاهر حقیر را نزدیک خویش می‌دیدند، مصمم شدند با یک یورش فتحی نمایان کنند و شتر بکشند و می بنوشند و دف بزنند و هیبت و صولت قریش را تجدید کنند و آن سیصدوچند مهاجر مکی و انصار مدنی که بیشترشان جز اطمینان کامل از یاری از خدا، سلاحی برای جنگ نداشتند در گرماگرم معرکه، شجاعانه کوشیدند و فتحی بزرگ چون ایمان خویش کردند. جبروت مکیان در سراسیمه سقوط افتاد و هفتادوچند تن از معاریف رجال که همه سری و کلاهی و فر و جاهی داشتند، به تیغ جنگاوران بدر که قهرمان بی‌رقیبشان علی پسر ابوطالب بود، لاش

بی‌جان شدند و ابوجهل متعصب، شیخ طایفه زورمند مخزوم که صبحگاه بدر، در آن لحظه آخر که کفه صلح سنگینی می‌کرد، با نیرنگی ماهرانه آتش جنگ بیافروخت، به دست یک چوپان مدنی سزای خویش بدید. سرش چون گوسفند بریده شد. تصادم بدر از فواصل تاریخ بود که ورق برگشت و مستضعفان دیروز، به نیروی اسلام، فاتحان امروزی شدند. نسیمی که از بدر برخاست، طوفانی عظیم شد و تا یک قرن بعد به قلب اروپا و پشت دیوار چین رسید.

جنگ انتقامی مکیان سال بعد در دامنه کوه احد در شمال مدینه رخ داد. سه هزار مرد از مکیان و قبایل معاهدشان آمده بودند شکست بدر را جبران کنند. در نخستین ساعات تصادم، تفرقه در صف فرشیان افتاد و آن گروه کمان‌دار پنجاه‌نفری که در حقیقت عقب‌دار نیروی اسلام بود برخلاف دستور صریح پیغمبر که فرموده بود هر چه پیش آمد جای خود را رها نکنید، به طمع غنیمت از محل خود سرازیر شد و خالد بن ولید مخزومی، نیروی شکست‌خورده را فراهم آورده و از پشت سر از همان‌جا که کمان‌داران مأمور دفاع آن بودند، ناگهان به نیروی فاتح که به غنیمت بردن و اسیر گرفتن سرگرم بود و آرایش جنگی نداشت و آماده دفاع نبود حمله برد. مصیبتی رخ داد. فتح افتخارآمیز، به شکستی هول‌انگیز بدل شد. گروهی از مسلمانان از جمله حمزه عموی شجاع پیغمبر که قوتش مایه عزت اسلام بود، جان باختند و هند مادر معاویه، همان که چهل سال بعد قبای خلافت اسلام به تن کرد، به انتقام‌گشتگان بدر، طبق یک رسم بدوی جگر حمزه قاتل عزیزان خویش را به دندان کشید و شاید پاره‌ای از آن را بخورد و اگر علی شهسوار اسلام که هیچ‌وقت پشت به دشمن نکرد و تنی چند جانبازان دیگر شکست را متوقف نمی‌کردند و در مقابل هجوم آخرین که هدف آن کشف نهان‌گاه محمد در دل کوه و قتل وی بود به دفاع صمیمانه نمی‌پرداختند خدا می‌داند دنباله این شکست تا کجای می‌کشید.

و دو سال بعد بار دیگر قریشیان که در بدر، زخم خورده و در احد زخم زده بودند، نیرویی به‌تقریب بیش از ده هزار از مکه و اطراف و از قبایل هم‌دل فراهم آوردند که به پندار خویش کار را یکسره کنند و از تهدید دائم مسلمانان که نفوذ و تجارتشان را به خطر داشت بیاسایند و سپاه معروف احزاب، یثرب شهر کوچک بی‌حفاظ را که فقط در روزهای قبل از هجوم، به تلقین سلمان، نخستین ایرانی



مسلمان، گودالی آن قدر عریض که اسب و مرد عادی از روی آن جستن نتواند، در شمال آن به شکل نیم‌دایره و طول چند صد ذرع کنده بودند، در محاصره گرفت. وضعی دقیق و پرخطر بود. در آن سال بی حاصل، مسلمانان قحطی زده حصار، در قبایل نیرویی لاقل شش برابر خویش توان دفاع نداشتند. وحدت داخلی نیز به خطر بود. عبدالله ابن ابی سلول اوسی، منافق معروف که پیش از استقرار اسلام، صولجان^{۶۷} شاهی مدینه را در دامن خویش می‌دید و زرگران ماهر یهود، تاج او را در دست ساختن داشتند، مثل همه قدرت‌دوستان مقام باخته، فتنه‌گری آغاز کرد و می‌گفت: «ای یثربیان جای ماندن شما نیست، بروید^{۶۸}» و یهودان بنی قریظه که خانه‌هایشان در انتهای جنوب شرقی یثرب حفاظ قسمتی از شهر بود، در آن تنگنا به سنت دیرین فرزندان اسرائیل، پیمان شکستند و به دشمن پیوستند. «دشمن از بالا و زیر آمده بود و دل‌ها به گلوها رسیده بود و مؤمنان به سختی متزلزل شده بودند^{۶۹}» و سست هم‌تان می‌گفتند: «خدا و پیغمبرش جز فریب به ما وعده ندادند^{۷۰}».

اما بر رغم کافران و قدرت‌طلبان و یهودان و غارتیان بدوی، خدا می‌خواست دین خویش را غلبه دهد و چنین شد. به تدبیر محمدی شکاف و بددلی میان یهودان و احزاب پدید آمد و علی دلیر دلیران، در لحظه خطر عمرعبدود را که با تهوری رعب‌انگیز از تنگنای خندق جسته هم‌آورد می‌طلبید، شانه درید و نقش خاک کرد و ضرب شصت وی احزاب آماده یورش را تا شب دودل کرد و شبانگاه یاری نهانی خدای که طوفانی سخت بود. خیمه و خرگاه احزاب را که از طول حصار به رنج در بودند، به هم ریخت و دیگ‌ها را وارونه و آتش‌ها را پراکنده و خاموش کرد و سورت سرما بدویان را چنان به جان آورد که شبانه بار بستند و چون هزیمت‌یان برفتند و بامدادان، از آن نیروی عظیم که یثرب را زیرسم ستوران خویش ویران و مسلمانان را تار و مار می‌دید دیاری نبود. «خدا جنگ را از مؤمنان کفایت کرده بود^{۷۱}».

از آن پس در نتیجه سفر حدیبیه به سال ششم هجرت رخ داد و در نتیجه قراردادی که در موقع خود شکستی تلقی شد، اما حوادث نشان داد که فتحی

۶۷- عرب چوگان (دمخدا)

۶۸- احزاب، ۱۳

۶۹- احزاب، ۱۰-۱۱-۱۲

۷۰- احزاب، ۹

۷۱- احزاب، ۲۵

مبین^{۷۲} بوده است. زمینه سقوط مکه مرکز بُتان فراهم شد و در ضمن این حوادث از بدو تا عمره القضا که به سال هفتم بود، مشکل بزرگ دیگری که خطر آن برای بسط اسلام از خطر خصومت مکیان، کمتر نبود، یعنی مشکل فرزندان توانگر و فتنه‌جوی اسرائیل، که از قرون بسیار قدیم در اطراف یثرب و در خیبر و فدک و تیما و وادی القری مقیم بودند، مرحله‌به‌مرحله به حل نهایی رسید و شوکت این گروه توطئه‌چین که چون موریانه بنای سلامت جماعت‌ها را می‌خوردند و ثروت ملت‌ها را به دم می‌کشند، درهم شکست. پس از بدر یهودان زرگر بنی قینقاع، ضمن یک محاصره کوتاه به ترک دیار خویش وادار شدند. پس از احد سرنوشت یهودان بنی‌نصیر نیز چنین شد و از پس احزاب، یهودان بنی‌قریظه به سزای آن خیانت که هنگام خطر کردند پس از محاصره‌ای کوتاه، بلاشرط تسلیم شدند و به حُکم حَکَم مرضی‌الطرفین به قتل عام محکوم و یک‌روزه معدوم شدند و پس از حدیبیه قلعه‌نشینان خیبر و فدک و یهودان تیما و وادی القری، پس از زدوخوردهای کوتاه به اطاعت درآمدند و مزارعان اسلام شدند. بدین‌سان پسران اسرائیل که تساهل اسلام و سماحت قرآن، مغرورشان کرده بود و عیان و نهان در اکثر توطئه‌های ضد اسلام به مال و مقال شرکت داشتند، به سزایی که به قیاس خیانت‌هایشان قرین اعتدال بود، رسیدند و دین نوزاد از تحریکات مسلحشان بیاسود.

وقتی به سال هشتم هجرت فتح مکه رخ داد و بتان از فراز کعبه نگون‌سار شدند و فتنه‌گری‌های منتفذان قریش بر ضد اسلام پایان یافت و این مردم مدبر و داهیه که رموز حیات را در مکتب تجربه نیک آموخته بودند، به جز چند تن فراری، به طمع یا امید، به حلقه دین جدید پیوستند. راه استقرار مسلمانی در سراسر عربستان هموار شد، «نصرت و فتح خدا بیامد و مردمان گروه‌گروه به دین خدا درآمدند»^{۷۳} و قبایل عرب در راه اسلام و اطاعت، مسابقه آغاز کردند.

کمی پیش از فتح عظیم، در ناحیه شمال با نیروی مستعمراتی روم و پس از آن در جنوب در دره حنین و اطراف طائف، با قبایل سرسخت هوازن و ثقیف جنگ‌ها رخ داد که توفیق در جنگ‌های جنوب، آثار عقب‌نشینی شمال را محو کرد و ستاره اقبال مسلمانان همچنان تابناک و در اوج جلوه خویش بود.

به سال نهم، در دل آن تابستان بسیار گرم، سفر تبوک پیش آمد و فتنه‌گران

۷۲- فتح، ۱

۷۳- نصر، ۱-۲



داخلی که سال‌ها امید داشتند مال‌داران مکی با ده‌ها و توطئه‌های خویش بنیاد اسلام را برانندازند از روی نومیدی، به دستیاری عبدالله بن ابی و ابی عامر راهب، زمینه آشوبی را برای واژگون کردن وضع موجود، فراهم کردند و مسجد ضراری برای تفرقه مؤمنان بساختند^{۷۴} و سر آن داشتند که هنگام بازگشت از تبوک در گردنه‌ای صعب‌العبور، رهبر عظیم‌الشأن اسلام را از میان بردارند و به همین دلیل بود که هنگام سفر علی پسر ابوطالب را که به شجاعت و صمیمیت وی اعتمادی بینهایت داشت به جای خویش گماشت.

آنگاه به سال نهم، حجة‌الوداع بود که ضمن مراسم آن در عرفه در برابر گروه‌های عظیم زائران که تقریباً از همه قبایل عرب بودند، آن خطابه جاوید را القا کرد و به تلویح اعلام داشت که من وظیفه رسالت خویش به سر بردم و پیاپی خدا را بر این قضیه شاهد گرفت و از پی آن وحی آمد که «امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خویش به شما تمام کردم»^{۷۵} و در بازگشت از حجة‌الوداع نزدیک جُحفه در محل غدیر خم از روی منبر بازوی آن جوان دلیر و مخلص و مؤمن را که در مواقع مکرر با استقامت و شجاعت خویش اسلام را از خطرهای رهانیده بود گرفت و صلی «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ، فَعَلَيْ مَوْلَاهُ» داد.

این تذکار فهرست‌وار در مقدمه گفتگو از قرآن شریف لازم بود تا دورنمایی از فعالیت مداوم پیغمبر خاتم را برای فهم شمه‌ای از تاریخ قرآن به یاد داشته باشیم، فعالیتی که بیست‌وسه سال تمام، سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه، بی‌وقفه دنبال شد تا آنجا که به جرأت می‌توان گفت در این مبارزه مستمر بر ضد مکیان قدرت و ثروت‌طلب و بدویان متعصب و یهودان فتنه‌جو و منافقان آشوبگر، تنها ایام استراحت و فراغت وی، همان روزها بود که در خانه عایشه در گرمای توان‌فرسای تب، در انتظار سرنوشت همه فرزندان آدم بود و با تأثر می‌دید که اختلاف یاران وی، بر سر آن میراث عظیم معنوی که به جهانیان تعلق داشت و قطعاً برای رهبری آن پسرعم خود را بر دیگران ترجیح می‌داد، از همان کنار بستر آغاز شده است و این کسان که به برکت وجود وی از ظلمات سرگردانی و گمنامی به هدایت خدا و عزت دنیا و روشنی تاریخ رسیده‌اند در آستانه مرگ که رو سوی خدای خویش دارد، قلم و دواتی را از او دریغ می‌کنند.

۷۴- برائت، ۱۰۷

۷۵- مائده، ۳

«وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ»

(بقره، ۲۳)

در دوران نبوت و دعوت محمدی از بعثت تا وفات، سوره‌های قرآن به وسیله روح‌امین به تفاریق به وی نازل و وحی و القا گردید.

قرآن در موارد بسیار برای اعلام کلمات و آیات الهی صیغه انزال و تنزیل را به کار می‌برد.

بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ^{۷۶}، أُنْزِلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ^{۷۷}، وَ الَّذِي أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^{۷۸}، كِتَابٌ أُنْزِلْنَا^{۷۹} إِلَيْكَ^{۷۹}، بِالْحَقِّ أُنْزِلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَّلَ^{۸۰}، إِنَّا أُنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ^{۸۱}، الَّذِي أُنْزِلَ الْكِتَابَ^{۸۲}، إِنَّا أُنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ^{۸۳}، لَوْ أُنْزِلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ^{۸۴}، كِتَابٌ أُنْزِلْنَاهُ مُبَارَكًا^{۸۵}، إِنَّا أُنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا^{۸۶}، كَذَلِكَ أُنْزِلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا^{۸۷}، كِتَابٌ أُنْزِلَ إِلَيْكَ^{۸۸}، وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ^{۸۹}، سُورَةٌ أُنْزِلْنَاهَا^{۹۰}، وَ لَقَدْ أُنْزِلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ^{۹۱}، وَ كَذَلِكَ أُنْزِلْنَاهُ آيَاتٍ^{۹۲}، أُنْزِلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ^{۹۳}، لَقَدْ أُنْزِلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا^{۹۴}، نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ^{۹۵}، نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ^{۹۶}، اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ^{۹۷}، إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا لَيْكَ الْقُرْآنَ^{۹۸}، وَإِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ

۷۶- بقره، ۲

۷۷- آل عمران، ۷

۷۸- رعد، ۱

۷۹- ابراهیم، ۱

۸۰- بنی اسرائیل، ۱۰۵

۸۱- زمر، ۲

۸۲- شوری، ۱۷

۸۳- دخان، ۳

۸۴- حشر، ۲۱

۸۵- انعام، ۱۵۵

۸۶- یوسف، ۲

۸۷- طه، ۱۱۳

۸۸- اعراف، ۲

۸۹- توبه، ۱۲۴

۹۰- نور، ۱

۹۱- نور، ۳۴

۹۲- حج، ۱۶

۹۳- فرقان، ۶

۹۴- انبیاء، ۱۰

۹۵- آل عمران، ۳

۹۶- نحل، ۱۰۲

۹۷- زمر، ۲۳

۹۸- زمر، ۲۳



الْعَالَمِينَ^{۹۹}، تَنْزِيلٌ مِّنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^{۱۰۰}، تَنْزِيلٌ مِّمَّنْ خَلَقَ الْأَرْضَ^{۱۰۱}، تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ^{۱۰۲}، تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ^{۱۰۳}، تَنْزِيلٌ مِّنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ^{۱۰۴}.

و در موارد بسیار دیگر، برای این حالت صیغه ایحا بکار رفته است: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآنًا^{۱۰۵} وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ^{۱۰۶} أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا^{۱۰۷} أَتُلُّ مَا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ^{۱۰۸} بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ^{۱۰۹} أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ^{۱۱۰} أَوْحَيْنَا إِلَىٰ رَجُلٍ مِّنْهُمْ^{۱۱۱} وَ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ^{۱۱۲} ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ^{۱۱۳}».

و در بعضی موارد نیز به صیغه القا یاد شده است: «وَإِنكَ لَتَلْقَى الْقُرْآنَ^{۱۱۴}» «وَ مَا كُنْتَ تَرْجُوا أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ^{۱۱۵}».

و انزال، در قرآن به معنی فرود آوردن در مکان «رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُّبَارَكًا^{۱۱۶}» و فرود آوردن از بالا به پایین «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً^{۱۱۷}» و مهیا کردن «أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ^{۱۱۸}» آمده است.

و نیز اینجا به معنی اعلام نهانی است^{۱۱۹} «فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا^{۱۲۰}» و نیز به معنی الهام فطری است «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ^{۱۲۱}» «وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ^{۱۲۲}»

۹۹- شعراء، ۱۹۲

۱۰۰- فصلت، ۲

۱۰۱- طه، ۴

۱۰۲- سجده، ۲

۱۰۳- جاثیه، ۲

۱۰۴- حاقه، ۴۳

۱۰۵- شوری، ۷

۱۰۶- شوری، ۳۱

۱۰۷- شوری، ۵۲

۱۰۸- کهف، ۲۷

۱۰۹- یوسف، ۳

۱۱۰- نساء، ۱۶۳

۱۱۱- یونس، ۲

۱۱۲- فاطر، ۳۱

۱۱۳- نحل، ۱۲۳

۱۱۴- نمل، ۶

۱۱۵- قصص، ۸۶

۱۱۶- مؤمنون، ۲۹

۱۱۷- بقره، ۲۲

۱۱۸- حدید، ۲۵

۱۱۹- مجمع البحرين

۱۲۰- مریم، ۱۱

۱۲۱- نحل، ۶۸

۱۲۲- قصص، ۶

و بی گفتگو مقصود از نزول و تنزیل قرآن و وحی کردن آن همان اعلام کلمات و آیات است که به کیفیت خاص از جانب خدای رحمان به قلب ختم پیغمبران القا شده است که قرآن کریم بدین نکته ناطق است. نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ^{۱۲۳}، «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ^{۱۲۴}».

و درباره کیفیت نزول وحی یک روایت قدیمی نسبتاً موثق منتسب به فراگیرنده وحی چنین گوید: «گاهی وحی به من می‌رسد، چون صدای زنگ و این بسیار سخت است و چون منقطع شود آنچه گفته به خاطر دارم و احياناً فرشته به‌صورت مردی به من نمایان می‌شود و آنچه می‌گوید به خاطر گرفته‌ام»^{۱۲۵} و آن کسان که افتخار صحبت ختم پیغمبران داشته‌اند از حالات نزول وحی از مشاهدات خود گفته‌اند که گاه در سرمای سخت وحی بر او نازل می‌شد و چون آن حال قطع می‌شد عرق از پیشانی وی همی‌ریخت و بعض کسان دیگر که هنگام نزول وحی حضور داشته‌اند نقل کنند که صدایی خفیف چون صدای زنبور می‌شنیده‌اند. محقق است که این روایات به قوت سند و اعتبار انتساب، یکسان نیست اما چون با آنچه در نصوص قرآن هست ناسازگار نیست و بلکه تا حدی موضع آن است، اعتماد بر آن توان کرد.

بسیاری محققان از این مرحله جلوتر نرفته و در کیفیت نزول وحی و ظهور فرشته و طریقه وساطت در تلقی و القای وحی که آیا کلمات قرآن را با همه خصوصیات از علم خدا دریافت و عیناً القا کرده و یا معانی را از علم خدا گرفته و کلمات از انشای او (یعنی فرشته) است و یا فقط معانی را دریافت کرده و به فراگیرنده وحی القا کرده است. گفتگوها در انداخته‌اند که حقاً همه رجم به غیب است؛ زیرا در زمینه مسائلی که منبع آن نقل است، به قیاس و تنظیر خوض کردند، تهوری عجیب است و حقاً من از آن کسان از فضلالی سلف از اهل سنت چون ماوردی و طیبی که در حسن نیتشان تردید نیست به حیرتم که چسان بدون دلیل نقل و هدایت عقل به کمک لیت و لعل درباره جزئیات وحی و کیفیت آن سخن می‌کنند و نیز از بعضی متأخران چون صاحب مناهل العرفان با آن همه حمیت که در دفاع از مقام قدس قرآن ابراز می‌کند، در عجبم که بچه جرأت قضیه وحی الهی

۱۲۳- بقره، ۹۷

۱۲۴- شعراء، ۱۹۳-۱۹۴

۱۲۵- مناهل العرفان



را که خارج از حدود نصوص، کیفیت آن مرموز است، با خواب مغناطیسی که آن نیز حالتی مبهم و غیرقابل فهم است قیاس می‌کند.

آن‌ها محقق است و از متواترات تاریخ است، محمدامین، صاحب فضیلت و شرف و عفت و صدق امانت و تقوای بی‌نظیر، پس از سال‌ها عبادت و تزکیه نفس و تکاپو در راه طلب که به خلوت و تفکر گذشت، بدون تعلیم انسانی، ناگهان از غار حرا باز آمد و اعلام کرد که فرشته خدا به من نمایان شده و وحی آورده و کلمات وحی را به زبان عربی فصیح اما به سیاقی که تا آن روز سابقه نداشت، در کوی و برزن همی خواند و می‌گفت این کلمات و آیات از جانب خدای یکتای^{۱۲۶} بی‌همتای قادر روزی‌رسان که پیش از همه بوده و پس از همه خواهد بود^{۱۲۷} که جز ذات او همه‌چیز فانی است^{۱۲۸} و خدایی جز او نیست و زنده و پاینده است^{۱۲۹} و شاهی آسمان‌ها و زمین و هرچه در آن هست خاص اوست^{۱۳۰}. خدای شنوای بینای^{۱۳۱} والای بزرگ^{۱۳۲}، آمرزگار مودت شعار^{۱۳۳}، توبه پذیر رحیم^{۱۳۴}، نیرومند مقتدر^{۱۳۵}، بی‌نیاز^{۱۳۶}، فرزانه^{۱۳۷} که نام‌های نیکو خاص اوست^{۱۳۸} و خالق همه‌چیز است^{۱۳۹} و در شاهی شریک ندارد^{۱۴۰} و علم او به همه‌چیز رساست^{۱۴۱} و دانای غیب و شهود است^{۱۴۲} و در زمین و آسمان چیزی از او نهان نیست^{۱۴۳} و گنجینه‌های غیب نزد اوست و هیچ‌کس جز او غیب نمی‌داند. در خشکی و دریا هرچه هست می‌داند و هیچ برگی نیفتد مگر آن را بداند^{۱۴۴} و هرچه عیان کنید و هرچه نهان کنید می‌داند

۱۲۶- اخلاص، ۱

۱۲۷- حشر، ۵۳

۱۲۸- قصص، ۸۸

۱۲۹- آل عمران، ۲

۱۳۰- مائده، ۱۷

۱۳۱- غافر، ۳

۱۳۲- غافر، ۱۳

۱۳۳- بروج، ۱۴

۱۳۴- توبه، ۱۱۸

۱۳۵- سجده، ۲۲

۱۳۶- یونس، ۶۸

۱۳۷- شوری، ۵۱

۱۳۸- طور، ۲۸

۱۳۹- انعام، ۱۰۳

۱۴۰- بنی اسرائیل، ۱۱۱

۱۴۱- انعام، ۸۰

۱۴۲- مؤمنون، ۹۲

۱۴۳- آل عمران، ۵

۱۴۴- انعام، ۵۹

و دانای مکنونات سینه‌هاست^{۱۴۵}. خدایی که آسمان‌ها و زمین را به حق آفریده^{۱۴۶} و آسمان‌ها را بدون ستون‌ها که توانید دید بالا برده^{۱۴۷} و زمین بگسترده^{۱۴۸} و ظلمات و نور پدید آورده^{۱۴۹} و در آسمان‌ها برج‌ها و چراغی و ماهی روشن نهاده و شب و روز را از پی هم کرده^{۱۵۰}، خدایی که شما را نقش‌بندی کرده و صورت‌هایتان نکو کرده^{۱۵۱} و شما را از زمین و آسمان روزی می‌دهد^{۱۵۲} که خلقتان کرده و روزی‌تان داده و باز بمیراندتان و باز زنده‌تان کند^{۱۵۳} و اگر خواهد شما را ببرد و دیگرانی بیارد^{۱۵۴}. خدای یگانه مقتدر^{۱۵۵} پروردگار شما و پدران قدیم شما^{۱۵۶} که از جهانیان بی‌نیاز است^{۱۵۷} و شاهی و ثنا خاص اوست و به همه چیز تواناست^{۱۵۸}، خدایی که رعد به ستایش او تسبیح می‌کند^{۱۵۹} و هرچه در آسمان‌ها و زمین هست با خورشید و ماه و ستارگان و کوه‌ها و درختان و جنبندگان و بسیاری مردمان سجده او می‌کنند^{۱۶۰} و هرچه در آسمان‌ها و زمین هست از اوست و همه فرمان‌بران اویند^{۱۶۱}. پادشاه پاک بی‌خلل ایمنی‌بخش مراقب نیرومند مقتدر عظیم‌الشان^{۱۶۲} که دیدگان ادراک وی نکنند^{۱۶۳} و غذا دهد و غذا نخواهد^{۱۶۴}، خدایی که با بندگان مهربان است^{۱۶۵} و رحمت را بر خویش مقرر کرده^{۱۶۶}، خالق صورت‌آفرین^{۱۶۷} که

-
- ۱۴۵- تغابن، ۴
 ۱۴۶- انعام، ۷۳
 ۱۴۷- رعد، ۲
 ۱۴۸- رعد، ۳
 ۱۴۹- انعام، ۱
 ۱۵۰- فرقان، ۶۱-۶۲
 ۱۵۱- تغابن، ۳
 ۱۵۲- نمل، ۶۴
 ۱۵۳- روم، ۴
 ۱۵۴- نساء، ۱۳۳
 ۱۵۵- رعد، ۱۶
 ۱۵۶- دخان، ۸
 ۱۵۷- بقره، ۹۷
 ۱۵۸- تغابن، ۱
 ۱۵۹- رعد، ۱۳
 ۱۶۰- حج، ۱۲
 ۱۶۱- بقره، ۱۱۶
 ۱۶۲- حشر، ۲۳
 ۱۶۳- انعام، ۱۰۳
 ۱۶۴- انعام، ۱۴
 ۱۶۵- بقره، ۲۰۷
 ۱۶۶- انعام، ۱۲
 ۱۶۷- حشر، ۲۴



چون چیزی اراده کند به او گوید باش و وجود یابد^{۱۶۸}، این کلمات از جانب آن خداست و من شما را از عذاب او بیم می‌دهم.

حقاً نادره‌ای بود. یکی از ابنای بشر می‌گفت: خدا مرا خاص اعلام پیام خویش کرده‌ات و بر ادعای خویش نشانی داشت، می‌گفت: همین کلمات که من به زبان شما می‌خوانم کلمات خداست و نشان رسالت من همین است که شما مردم سخندان و فصیح‌البیان که رموز سخن و هنر ترکیب کلمات نیک دانید، از تقلید آن ناتوان مانید. ادعایی عجیب بود و معجزه‌ی عجیب‌تر.

محمد (ص) به زبان وحی می‌گفت اگر از این قرآن به شک اندرید، سوره‌ای نظیر آن بیارید و اگر نکردید و هرگز نخواهید کرد از آتشی که هیزمش مردم و سنگ است و برای کافران آماده‌شده بترسید^{۱۶۹}، اگر می‌گویید قرآن را ساخته است نظیر آن بیارید^{۱۷۰}، اگر می‌گویید قرآن را ساخته است ده سوره ساختگی نظیر آن بیارید^{۱۷۱}، اگر راست می‌گویید سخنی نظیر آن بیارید^{۱۷۲} و کار تحدی و دعوت به معارضه را به آنجا رسانید که میان آن گروه متعصب که سخندانی را مایه تشخیص و ناحیه تخصص خود می‌دانستند به زبان قرآن صلا داد که اگر آدمیان و پریان فراهم آیند که نظیر این قرآن بیارند هرگز نظیر آن نیارند و گرچه پشتیبان همدیگر شوند^{۱۷۳}.

جنگ سرد بر ضد قرآن آغاز شد. گفتند بشری به او تعلیم می‌دهد^{۱۷۴} دروغی است که ساخته و گروهی دیگر به ساختن آن کمکش کرده‌اند^{۱۷۵} این داستان‌های گذشتگان است که نویسانیده است و بامداد و پسین بدو املا می‌کنند^{۱۷۶} گفتند این خیالات پریشان است، اصلاً آن را ساخته است، اصلاً او خیال پرداز است^{۱۷۷}. می‌گفتند: این قرآن جز داستان‌های گذشتگان نیست^{۱۷۸}، چرا از پروردگارش معجزه‌ای به او

۱۶۸- مریم، ۳۵

۱۶۹- بقره، ۲۳-۲۴

۱۷۰- یونس، ۳۸

۱۷۱- هود، ۱۳

۱۷۲- طور، ۳۴

۱۷۳- بنی اسرائیل، ۸۸

۱۷۴- نحل، ۱۰۳

۱۷۵- فرقان، ۴

۱۷۶- فرقان، ۵

۱۷۷- انبیاء، ۵

۱۷۸- انعام، ۷

نازل نمی‌شود^{۱۷۹} و از این گونه گفتگوها که تشبثات مردم ناتوان است فراوان بود، اما آن تحدی و معارضه بی‌جواب ماند و این مردم قریش که همگی عرب اصیل بودند و میانشان سخن‌پردازان نامدار بسیار بود و سایر مردم سخن‌سنج عرب که در بیشتر ایام سال اشتغالی جز بازی با کلمات تقریباً بی‌انتهای زبان کهن‌سال خود نداشتند، با آن تعصب خاص صحرانشینان این تحدی و دعوت جدی به معارضه را که پیوسته با عبارات گوناگون چون مطرقه‌ای سنگین سرکوبشان می‌داد شنیدند و معارضه نکردند، چون نمی‌توانستند کرد، پس به همین دلیل، به همین یک دلیل، دعوی او صحیح است، حاجت به گفتگوی دیگر نیست.

این ضمیر انسانی که قرآن با عبارات مختلف از آن به نفس و قلب و صدر تعبیر می‌کند، اعجوبه عظیم کائنات است و این فرزندان آدم هر کدام ضمیری خاص خویش دارد که با ضمیرهای دیگر جز به‌عنوان، شباهت ندارد و همان تفاوت که میان ستارگان از لحاظ ترکیب و نور و فاصله و مقام هست، میان ضمیر انسان‌ها از یکدیگر هست. حقاً باید شگفت داشت از آن کسان که نداند در ضمیرشان چه می‌گذرد و چون پشه‌ای در برابر طوفان، اسیر جریان‌های ظلمانی لاشعور خویش‌اند و باوجوداین می‌خواهند با این پای چوبین و لنگ قیاس، از خصایص ضمیر پیغمبری که چهارده قرن پیش می‌زیسته و به موهبت وحی خدا ممتاز بوده و چنین اعجاز عظیم جاودانی به جهانیان عرضه داشته و پیوسته صلاّی تحدی داده و اقوام عرب را به ناتوانی از معارضه آن منصرف ساخته است. از خصایص ضمیر چنین کسی گفتگو کنند و مقیاسشان در این گفتگو ضمیرهای دیگر است که از خفایای آن نیز هیچ نمی‌داند. همه دیده‌ایم که کودکان نورس در شب ماهتاب به اصرار، دست فرا می‌برند که ماه را بگیرند که به قیاس آن‌ها اوج ماه کمی بیشتر از طول یک دست است و مضحکه کسان می‌شود. به پندار من سزای آن کسان که مسائلی از این قبیل را بر بساط بحث قیاسی می‌نهند به از آن کودک نادان نیست.

ای عجب که این قوم عرب در مقام معارضه و مبارزه با صاحب اعجاز به تجهیز نیروها و تحریک سپاه‌ها و ایجاد جنگ‌ها پرداختند و کشته‌ها دادند و خون‌ها ریختند و عرصه بدر و دامنه احد و بسیاری نواحی دیگر جزیره را از خون عزیزان



خویش رنگین کردند و همه قدرت و ثروت و دهای خویش را در این راه به کار بردند، مگر انشای یک سوره نظیر قرآن که از همان کلمات مستعمل و متداول از زبان خودشان ترکیب شده، اگر می توانستند از این همه کشمکش کم در دستر نبود!

کوچک ترین سوره قرآن کوثر است که مجموع کلمات آن به تقریب از ده بیشتر نیست و مجموع حروف آن چهل و پنج یا کمتر است. گویی هر عقل عادی این مطلب را در صف بدیهیات اول می گذارد که ترکیب چهل و پنج حرف و انشاد ده کلمه و انشای سه آیه معادل کوچکترین سوره قرآن عظیم که به فرض انجام، معارضه محقق و دعوت اسلام محکوم به سقوط بود. چنین کاری از سامان دادن نیروی بزرگ احزاب، مرکب از ده هزار مرد از قبایل مختلف الهدف عرب که به قیاس وسایل ارتباط آن عصر حقاً کاری خارق العاده بود، آسان تر بود. مع ذلک این کار را نکردند برای آنکه قدرت نداشتند.

در اینکه نکرده اند گفتگو نیست. اگر کرده بودند، قبل از همه قرآن که با سماحتی عجیب به همه اعتراضات مخالفان اشاره می کند و به برکت آن از طرز تفکر معارضان اسلام در صدر اول خبر می توان یافت. قطعاً به نقل آن می پرداخت یا لااقل در ضمن آیه ای به تلویح از آن یاد می کرد.

حقاً که اهانت و صداقت قرآن اعجازی دیگر است. نصر بن حارث قرشی، جوانی جهان دیده و سخندان بود و از آن چندین معدود که در مکه خط نوشتن و خواندن توانستند، بشمار می رفت و به تجارت در مستعمرات ایران در ناحیه بین النهرین رفت و آمد داشت و داستان هایی از شاهان قدیم ایران و رزم رستم و اسفندیار از ایرانیان فرا گرفته بود. وقتی جلوه و جذبه قرآن را با رغبتی که مردم عرب از سفری و حضری، شهری و بدوی، مؤلف و مخالف به استماع آیات قرآن داشتند بدید، حس رقابتش بجنبید و پنداشت اقبال مردم با آن حکایت هاست که از انبیای سلف در خلال بعض سوره ها هست و چه روزها رنج برد تا خاطرها را به داستان شاهان ذوی العز و الاقتدار و افسانه هنرنمایی رستم در جنگ اسفندیار جلب کند؛ اما نشد و قرآن کریم همین کوشش او را که تذکار قرآن نبود جز مکیان آن عصر هیچ کس از آن خبردار نمی شد. در آیه ششم سوره لقمان یاد کرده است.

بدون گفتگو اگر از مردم عرب کسی سخنی چون قرآن در قالب بیان ریخته بود،

یهودان قتل عام شده زخم خورده فراری مال باخته که نهضت اسلام برای همیشه ریشه آن‌ها را از شبه جزیره عربستان برانداخت و هیچ وقت کینه دیرین را از یاد نبرده‌اند. جهان را از ولوله آن پر می کردند. راستی این دشمنان متعصب اسلام که گویی پس از قرن‌ها هنوز قتل عام بنی قریظه و جلای بنی نضیر و سقوط خیبر را از یاد نبرده‌اند و پیوسته در قرآن و موارث اسلام به هوس کشف نقاط ضعف که آرزوی خام است بحث و فحص می کنند و قرآن مجید را که مؤسس مکتب بلاغت و بنیان گذار نحو عرب است، به مقیاس اقوال متروک نحویان ناشناس می‌سنجند و گفته‌های واهی قرون سلف را پیوسته تکرار می کنند، در قبال چنین حادثه‌ای سکوت می کردند.

در اینکه معارضه با قرآن، یعنی انشای سوره‌ای به بلاغت همسنگ آن، نه در عصر اول و نه در عصرهای دیگر تا دوران ما انجام نشده، گفتگو نیست و از این همه معاند که اسلام و قرآن را بوده و هست حتی یکی به معرض ادعایی نظیر این نیامده است. حقا حادثه‌ای عجیب است که بیانی مرکب از کلمات عادی، چنان باشد که در طول قرون کسی قدرت تقلید آن نیابد، اکنون ببینیم علت این حادثه شگفت چیست؟

از دو تن از مفکران بسیار قدیم دوران اسلامی؛ یعنی نظام معتزلی که از متقدمان و بنیان گزاران فرقه اعتزال و استاد جاحظ پادشاه نثر عرب بود و ابواسحق اسفراینی که از فحول متکلمان بود، نقل کنند که به پندار ایشان معارضه با قرآن کریم از این جهت انجام نگرفت که اراده ازلی همت‌ها را سست کرد و اذهان را از آن بازداشت. این اجمال تقریر منتسب به نظام و ابواسحق است که از نقل دیگران، مستفاد تواند شد و این وهم هست که در این تقریر تحریفی شده باشد؛ زیرا متأسفانه غالب اهل بحث و نظر، خاصه وقتی در قید ملاحظات خاص خویش باشند، در معرض این خطر هستند که ندانسته و یا دانسته تقریر حریف را تحریف کنند و من در تتبع تاریخ فرق اسلامی مظاهر این تحریف را فراوان یافته‌ام. معتزلیان مفکران بودند که در طریق شریعت به هدایت منطق گام می‌زدند و مایه‌ای از فلسفه یونان در قالب مباحث دینی می‌ریختند و علم کلام که در حقیقت فلسفه مقید به مذهب بود، از مباحث ایشان مایه و قدرت می‌گرفت و می‌توان آنان را آزاد فکران قرن اول اسلام نام داد و همین نظام معتزلی که جاحظ به شاگردی



او اعتراف و افتخار می کند، در موارد دیگر مردی دقیق و خوش فکر است. فی المثل در باب تفسیر صدق و کذب و آن تعبیر بسیار شیرین که از آیه «وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» می کند و تفصیل آن در کتب بلاغت معروف است وی را مردی مستقیم‌الرای می بینیم و حقاً از مردی چنین، گفتاری چنان بعید می نماید و به پندار من این سخن وهن آمیز را آن کسان که رسمشان سم به دسم^{۱۸۰} آمیختن است پرداخته و به نام دو تن از مشاهیر متقدمان که آثارشان به دست نیست در دهان‌ها انداخته‌اند و ای عجب که بعض ناقلان، شریف مرتضی را که از اقطاب مذهب ماست در این گفتار واهی شریک دانسته و نظریه «صرف اذهان» را به ناحق بدو نیز نسبت داده‌اند.

حقاً پندار ناروایی است این، که تصور کنیم خدای منان از یک سو به زبان پیمبر خویش کسان را به معارضه قرآن دعوت کند و از سوی دیگر به اراده خویش اذهان و هم را از این معارضه منصرف سازد و گویی شک نیست که این پندار با عدل خدایی سازگار نیست و گویی آن کسان که به نقل و بحث این نظر پرداخته‌اند از این نکته غفلت کرده‌اند که در خلال آن نسبت به مقام قدس قرآن وهنی ناروا هست که گویی مبدع این رأی سخیف، سبک بدیع قرآن را والاتر از تقلید ندانسته که نظریه «صرف اذهان و هم» را طرح کرده تا علت عجز کسان را از معارضه آن توضیح کند. حقاً که مقام قرآن از این پندار والاتر است. معجز جاودان ختم پیغمبران کلاً و جزاً قابل تقلید نیست و برخلاف نظریه «صرف هم» بسیار کسان در طی قرون درصدد معارضه آن بودند و به خیال فاسد خویش به این راه گام زدند، اما حاصل کارشان به جز رسوایی نبود.

تاریخ عده‌ای از این معارضان را به نام و نشان نقل می کند. از جمله مسیلمه پسر حبیب، معروف به کذاب متنبی یمامه بود که وقتی کار اسلام رونق گرفت، صلاهی نبوت داد و جمعی از بنی حنیفه از هم چشمی مردم حجاز بدو گرویدند و روزی چند کَر و فَرّی داشت. داستان وی در تاریخ‌ها ضبط است و این متنبی کذاب در معارضه قرآن عظیم کلماتی پرداخته که شمه‌ای از آن را در کتاب‌های ادب برای طبیعت نقل می کنند. از جمله این کلمات است که به تقلید از سوره کوثر ساخته: انااعطیناک الجواهر، فصل لربک و هاجرو ان مبغن منک رجل کافر؛ و نیز این

۱۸۰- چربی و پیه (دهخدا)

کلمات: الفیل مالفیل له ذنب و بیل و خرطوم طویل و از این قبیل. و هم از معارضان قرآن طلیحه پسر خویلد از طایفه بنی اسد از شجاعان عرب بود که در صدر اسلام دعوی پیمبری کرد و از کلمات او که از دسترس فراموشی زمان رسته این است که گوید: ان الله لایصنع بتعفیر و جوهکم و قبح ادبار کم شیئا فاذکروالله قیاما و هم از معارضان سَجَّاح دختر حارث از طایفه بنی تمیم بود که در طایفه مسیحی بنی تغلب پیروان داشت و چون بتنهایی کاری از پیش نبرد با کذاب یمامه جفت شد و از سخنان اوست که علیکم بالیمامه و دفوا دیف الحمامه فانها عزو صرامه لایلحقکم بعدها ملامه.

حقاً که این کلمات ساقطات از سیاق عربی اصیل بویی ندارد و به هذیان دیوانه تبادار از کلمات عاقل مسلط بر ضمیر خویش و توانا به صیانت^{۱۸۱} معانی در قلب الفاظ، بیشتر می ماند که کلمات قرآن به فصاحت و روانی و قوت در اعلائی ثریاست و این خزعبلات به سقوط از ثری نیز پایین تر رفته است و آن ها که ذوق نقد بیان دارند و از فن تشخیص غث و ثمین^{۱۸۲} سخن، بهره ورند به یک نظر داند که قیاس این کلمات رکیک با کلمات تابناک قرآن چون برابر گرفتن خرمهره و خرف با دُر صدف است.

و نیز از معارضان قرون اول، روزبه معروف به ابن مقفع ادیب بزرگ پارسی زبان را که به واسطه‌ی آشنایی به آداب قدیم ایران و تبحر در فنون انشای زبان عرب در دربار عباسیان مقامی داشت، نام می برند و گویند وی سال ها در این پندار بود و روزی در کوچه شنید که کودکی از سوره نوح این آیه را می خواند که «وَقِيلَ الْأَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ تا آخر» و از شنیدن این آیه از معارضه منصرف و ساخته های خویش را بشست.

از سیاق این روایت که در کتاب های معتبر نقل شده، فساد آن روشن است. مفروض این است که مردی متبحر مانند روزبه فارسی که در زبان عرب مسلط است، مردی با چنین مایه قرآن خوانده و سالی چند در اسلوب عجیب آن ممارست و تفحص کرده و محتاج این نبوده که آیه سوره نوح را از زبان کودکی بشنود تا از معارضه منصرف شود. از این قبیل داستان ها در تاریخ بسیار هست که با کمی تأمل اساس آن متزلزل می شود. گویی درباره روزبه به حق یا ناحق این سخن در عصر او

۱۸۱- زرگری-زبور آلات و زر ساختن (دهخدا)

۱۸۲- چاق و لاغر



شهرتی یافته بود که وی کتاب دره‌الیتیمه را در معرض معارضه با قرآن انشاء کرده است. دره‌الیتیمه در دسترس همگان هست و در آن از تقلید سیاق قرآن اثری نیست و از مراجعه این داستان‌ها پنداری تازه در من قوت می‌گیرد که روزبه پارسی اعجوبه عصر خویش در معرض طعن حاسدان بوده و این شایعات را برای مرهون کردن او ساخته‌اند که هر عصری برای کور کردن قریحه‌های تابناک اسلوبی خاص دارد و گر نه منشی دره‌الیتیمه که دقایق زبان تازی را از بسیاری فحول عرب‌زبان، نیک‌تر می‌شناخت، بهتر از همه می‌توانست دانست که معارضه با قرآن در حوصله ابنای بشر نیست که برای همه‌کسان که از رموز سیاق قرآن خبر دارند، به کف آوردن آن نقاط درخشان که هنگام شب در آسمان نمایان است، از ترکیب کلماتی به قوت و جزالت قرآن آسان‌تر است.

و از متأخران دوران اسلامی ابوالحسن احمد بن یحیی معروف به ابن‌راوندی را که زنده و الحاد او شهرتی دارد، از معارضان قرآن دانند و گویند وی به این منظور کتابی به نام تاج پرداخته بود. از کتاب تاج چیزی به دست نیست اما از کتاب ابوالعلائی معری که او را نیز از متهمان این میدان دانند انتقادی تند بر کتاب تاج به یادگار مانده است و هم گویند ابوالعلاء به صدد معارضه رساله ای بنام الفصول و الغایات فی مجاراه السور والایات پرداخته بود که این عبارت از آن به‌جای مانده است: اقسم بخالق الخیل، و الريح الها به لیل بین الشرط و مطالع سهیل، ان الکافر لطویل الویل و ان العمر لمکفوف الذیل تا آخر.

شیوه این سخنان چنان است که در انتساب آن به مردی چون معری، محتاط باید بود که از کلمات دیگر او کمال بلاغت نمایان است و باور نتوان کرد کسی چون ابوالعلا با آن مقام سخن‌دانی، با سجعی چنین خُنک به معارضه قرآن برخیزد. مؤید پندار من این است که ناقلان در دنباله نقل این عبارات منتسب به معری گویند از او پرسیدند چرا این کلمات خشن و ناهنجار است و لطف و صفای قرآن ندارد؟ گفت: «بگذارید قرنی چند بگذرد و قرائت در معبدها، سخنان مرا صیقل دهد، آنگاه خواهید دید» مرا یقین است که این سخن از معری نیست، زیرا کسی چون وی که در باریکی‌بینی نادره زمان خویش بود و رساله الغفران وی در ظرافت تعبیر و دقت معنی و قدرت بیان از شاهکارهای به نام است، بهتر از همه می‌دانست که قدرت سخن در سخن است، نه در آن پندارها که مردم درباره آن می‌کنند.

ابوالطیب متنبی، پیمبر صحرای سماوه که روزی چند گروهی از طایفه بنی کلب و دیگران را فریفته خویش کرده هم از آن کسان است که گویند هوس خام معارضه با قرآن به دل داشت و به نقل معری این سخنان از معارضات اوست: و النجم السیار و الفلك الدوار، واللیل و النهار، ان الکافر لفی اخطار، امض علی سننک واقف اثر من قبلک من المرسلین و این بیشتر به سجع کاهنان می‌نماید که از شیوه قرآن جدا است که آن سیاق و نظم عالی که قرآن را هست از قماش دیگر است و منشی این کلمات سجع‌مانند، حتی تقلید شیوه قرآن نتوانسته است کرد.

گفتگوی معارضان قرآن را که تفصیل آن در همه‌جا هست به اختصار آوردم تا معلوم شود که نظریه «صرف هم» چگونه از حقیقت دور است، زیرا این کوشش‌ها که بسیار کسان به تصور خام خویش برای معارضه با قرآن کرده‌اند دلیلی روشن است که همت‌ها و خاطر‌ها از معارضه منصرف نبوده، سهل است در این راه رنج‌ها برده، اما به مقصد نرسیده‌اند و دلیل اعجاز قرآن همین است که تقلید کردن شیوه آن ناممکن است. بالطبع اکنون این سخن پیش می‌آید که جهت این اعجاز چیست و چه راز عجیبی در این آیه‌های مرکب از کلمات عرب هست که در طول قرون از این‌همه مردم سخندان صاحب حمیت، یکی نتوانسته عبارتی به سیاق ده کلمه آن انشا کند.

«أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»
(نساء، ۸۲)

در همین سال‌های نزدیک، جماعتی از فرنگان کوه‌پیما برای اوج گرفتن به قله آسمان سر اورست که قرن‌هاست در اعلاى جبال هیمالیا، حقارت فرزندان مورچه‌وش آدم را ریشخند می‌کند، رهسپار شدند و گویی با تحمل رنج‌های توان فرسا، پس از هفته‌ها کشاکش، با طوفان‌های سخت همت‌شکن و عبور از دیوارهای یخی هول‌انگیز، از فراز پرتگاه‌های هراس‌آوری که اعماق تاریک آن در امتداد حظ بصر از دیده شدن فراری بود، یکی از آن‌ها به اوج قله رسید. کوه‌پیمایان فرنگی هنگام بازگشت از سفر پر مهابت خویش از حادثات این سفر قهرمانی برای تسخیر عظیم‌ترین کوهستان‌های جهان چند عکس همراه داشتند و یک‌مشت کلمات نیز برای تعبیر آن هول‌ها و اضطراب‌ها که در هر قدم با آن روبرو شده بودند



به زبان می‌راندند. من نمی‌دانم این کلمات بی‌جان و آن عکس‌های خاموش تا چه حد می‌توانست آنچه را رهسپران آن معابر صعب‌العبور در کشاکش برف و طوفان دیده و احساس کرده بودند تکرار کند و تازه آن کوه‌نوردان صاحب همم، در دل دره‌های عمیق، در اوج گردنه‌های سخت که حقاً چون مورچه‌ها بر دل سنگ‌ها می‌لغزیده‌اند، خودشان عظمت و جلال هیمالیا را تا چه حد ادراک کرده‌اند که با ما توانند گفت.

نمی‌دانم این تمثیل تا چه حد می‌تواند فاصله عظیم حالت اعجاز‌آمیز قرآن کریم را با آنچه محققان جدید و قدیم در وصف آن به قالب کلمات ریخته‌اند نمودار کند؛ و تمثیلی دیگر به خاطر نزدیک‌تر، در یک روز بارانی که رگبار بهار گرد و غبار از چهره فضا شسته و هوا را چون خاطر پیروان روشن‌ضمیر، صاف کرده و طوق رنگارنگ قوس قزح به گردن آسمان افتاده از این رنگ‌آمیزی شگفت خاطر فریب که گویی همه جادوی پریان رونق‌افزای آن شده است، چه جلوه‌ها که نمی‌بینند، اما وقتی از آن حال مفتونی باز آمدید به یاران ندیده جز کلمات سرد و نارسای قشنگ و خوب و زیبا چه دارید بگویید.

به پندار من همه آن وصف‌ها که محققان قدیم چون قاضی باقلانی و علامه جرجانی که به‌حق پی‌افکنان علوم بلاغت‌اند و متتبعان جدید، چون هزار بیان عربی، مصطفی رافعی از جمال بیانی و لطایف معانی و قوت کلمات و استحکام آیات و دقت تعبیر و لطایف معانی و قوت کلمات و استحکام آیات و دقت تعبیر و رقت تصویر و انطباق عجیب میان حالات معانی و آهنگ کلمات قرآن می‌کنند، بیش از این نیست که اندکی از هزار می‌گویند که جمال معانی و جلال بیانی قرآن حالتی است دریافتنی نه گفتنی، اراده بالغه‌ازلی در کائنات خویش، شکوه‌ها آفریده که وصف آن با کلمات عادی میسر نیست. چگونه ما از این کلمات کوتاه و نارسا انتظار داریم که آشغشان و موج و طوفان را وصف کنند که برای توصیف کائناتی بدین عظمت کلماتی به قوت ایشان باید... قوت و مهابت و شکوه و جلال قرآن به قیاس از این همه بیشتر است که قرآن کلام خداست و این کمال جمال ازلیست که در قالب کلمات عادی ریخته‌اند و بالای این سخن سخنی نیست که وصف رسای قرآن را بلاغتی مانند قرآن باید که در طاقت اینای بشر نیست.

مع‌ذلک به اقتضای مقام و اقتضای اساتید سلف که از خرمن فضیلت‌شان

خوشه‌ها چیده‌ام و فیض‌ها برده‌ام من نیز در این میدان آزمایشی کنم و گویی زخم و در وصف آن جذبه و شور و لطف و بلاغت که قرآن راست و خدا را سپاس که چیزی از آن ادراک توانم کرد. سخنی گویم که اگر با بیان انسانی وصف جمال این اعجوبه خلقت یزدانی نتوان کرد لامحاله چیزی گفتن از هیچ نگفتن بهتر است.

اگر در این غوغای تکامل دانش که دانشوران جهان به کلمات رموز ریاضی ابعاد فضا را اندازه می‌گیرند کسی به شما گفت از طرز کار این ابزار دقیق و ظریف که ضمیر انسانش نام داده‌اند، کم یا بیش خبری دارد بی تأمل بدانید که مزدوری دروغ‌گوست. ضمیر انسان به حق شگفت‌انگیزترین مخلوقات خداست که گاهی به تنهایی محفوظاتی معادل یک کتابخانه را در محفظه جادویی خویش جا می‌دهد و باز هم برای محفوظات تازه جای آماده دارد، به پندار من این رگ و پی و پوست و استخوان و همه دیده‌ها و ندیده‌ها و دانسته‌ها و ندانسته‌ها که در پیکر انسانی به خدمت درند، خادمان درگاه ضمیرند که انسان همان است که شایسته استمرار و بقاست و جز آن هرچه هست پیوسته در کار فناست؛ اما ضمیر انسان تا در ظلمات لاشعور یا روشنی شعور به تنهایی کار می‌کند، هیچ نیست و همه این رونق و جلال تمدن‌ها نتیجه ارتباط ضمیرها است؛ که از تصادم آن جرقه‌ها جسته و جرقه‌ها شعله شده و شعله‌ها کانون بر حرارت فرهنگ و علوم را پدید آورده است. وسیله ارتباط ضمیرها همان صداهای کوتاه و منظم است که حروف نام دارد و رموز خطی آن را در اشکال الفبا که بی‌گفتگو ابداع آن در تکامل انسان و تحول جهان از شکافتن اتم مؤثرتر بوده است، می‌توان دید. خدا می‌داند این کاروان کند رفتار تمدن انسانی در ظلمات قرون ماقبل تاریخ، چه دوران‌های وبال و رنج و آشفتگی را در جستجوی همین رموز کوچک پشت سر گذاشته تا به برکت این بیست‌وهشت و نه حرکت صوتی و رمز خطی از وحشت گنگی و ظلمت تنهایی جسته و ضمیر خویش را با ضمیر انسان‌های دیگر مربوط کرده است. چه فتح عظیمی بود نظم و ضبط این صداهای کوتاه که حقاً با نعمت خلقت برابر است که «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ»^{۱۸۳}.

این دیگر واضح است که حرکات صوتی، مایه خام کلمات است و از کلمات کلام می‌سازند و اینجاست که میدان وسیع بیان آغاز می‌شود که وسعت آن چون



آسمان هاست که حسیضش گفتار روزمره است و اوجش ترکیب ظریف قرآن که اعجاز بلاغت قرون است.

تفاوت متکلمان در مراتب کلام کمی مربوط به انتخاب کلمات و بیشتر وابسته به ترکیب آن است و کلمات چون لوازم بناست که از پیش ساخته و آماده کرده اند و معمار خوب جز انتخاب لوازم مرغوب کاری ندارد؛ اما همین انتخاب در تجلی هنر و سلیقه او اثر فراوان دارد. متکلمان هر زبان در طی دوران های دراز به اقتضای حاجات و رعایات حالات خویش از حروف خام کلمه های فراوان ساخته و در نتیجه کثرت استعمال آن را پخته و صیقلی کرده اند. به همین جهت، قدرت و استعداد هر زبان مربوط به هنر و لیاقت و امکانات اهل زبان است که هرچه میدان فعالیتشان بیشتر و همتشان بلندتر و ضمیرشان حوصله دارتر و فکرشان تابناک تر باشد، حاصل کارشان پررونق تر است. سنگ های بستر رودخانه را دیده اید که در نتیجه تصادم مداوم در جریان آب چون حریر نرم می شود؟ این ریگ های نرم حریر آسای امروز، لاشه سنگ های خشن سالیان پیش است که گوشه های تیز آن دست را می خراشید. کلمات نیز چنین است و در ضمن استعمال از برخورد یکدیگر نرمش و ظرافت می گیرد و شاید از روی همین اساس بعضی از آن ها که در فقه اللغهی زبان ها کار کرده اند، دعوی دارند که از ساختمان و نرمش کلمات، تاریخ نامکتوب زبان را به تقریب، کشف توانند کرد. تفاوت متکلمان از قدرتشان در ابداع معانی و ترکیب کلمات و انطباق آن ها با حالات خاص مستعلمان پدید می شود. برای توضیح مطلب گفتار سخنگوی عادی را که از مجموع کلمات زبان خویش مایه ای بسیار ناچیز درخور حاجات روزانه دارد و میدان افکارش نیز از آن وسیعتر نیست و سخن گفتنش با اصوات حیوانات یک تفاوت دارد که سخن آن در قالب کلمات است و صدای این به صورت اصوات، گفتاری چنین را با گفتار مرد سخن دانی که خاطره اش از ذخیره کلمات و تعبیرات و تشبیهات و استعارات کافی سرشار است و ضمیرش از افکار بدیع پُر و افکار دقیق خویش را در قالب کلمات مناسب می ریزد و هر کلمه را به جای خود به کار می برد و مقام سخن را از لحاظ رسایی و روشنی که مایه جذبه و اثر است به پایه جادو می رساند قیاس کنید. فی المثل استاد اجل شیراز پادشاه بلامنازع نثر و غزل پارسی را در آن تغزلات و تشبیهات بدیع و آن حکایات سلیس مسجع بی تکلف که چون آب روان و چون سرب سنگین و چون

فولاد محکم است با کودک نامربایی از همان مردم پارس که نه ذخیره معنی برای گفتن دارد و نه مایه لغوی برای تعبیر کردن، برابر کنید ببینید تفاوت دو گفتار از کجا تا کجاست، البته بی تأمل تعرض نخواهید کرد اگر بگویم شیخ اجل شیراز این شور سخن را که تا اعماق جان نفوذ می‌کند از انس با سخنانی به دست آورده که از سرچشمه معنویات قرآن سیراب شده و این سوز که در گفتار او جاودان است در حقیقت جرقه‌ای از کانون قرآن است.

این تمثیل برای درک آن تفاوت که سخن‌گویان را در مقامات کلام هست، مقیاسی درست به دست می‌دهد و محققان را در توضیح آن نکته‌ها که بلاغت سعدی را از من و من چو بانک بیابانی امتیاز می‌دهد و طبقات سخن را از اعلا و عالی و خوب‌تر و خوب و متوسط و عادی و پست و پست‌تر از هم جدا می‌کند. کتاب‌ها هست که حقاً بعضی از آن‌ها چون دلایل الاعجاز و اسرارالبلاغه علامه جرجانی و اعجازالقرآن قاضی باقلانی، نمونه‌های بدیع هنر و ذوق انسانی است و در نتیجه همین کنجکاوی‌ها بر علوم ادب دو علم جدا بنام معانی و بیان، پدید آمده که در عین استقلال به هم پیوسته است و موضوع آن فصاحت و بلاغت است. فصاحت یعنی روشنی و بلاغت یعنی رسایی. بنابراین علم فصاحت و بلاغت از آن نکته‌ها بحث می‌کند که رعایت آن سخن را روشن‌تر و ادراک معنی را برای مستمعان آسان‌تر و مقصود را به ضمیرها رساتر و نافذتر می‌کند.

قوت و نفوذ کلام، در مرحله‌ی اول از موزونی کلمات مایه می‌گیرد که هر کلمه را آهنگ و حالت دیگر هست و از ترکیب حروف مختلف تناسب یک نهج، نمی‌زاید. بعضی کلمات در گوش ناخوش است و بعضی از شدت ناخوashi نفرت‌زاست و بعضی دیگر به تفاوت حال و کیفیت و مقام ادا، آهنگی خوش و دل‌انگیز دارد که همان، راه را برای نفوذ معنی هموار می‌کند و در تشخیص این حالت‌ها که راهنمای بی‌بدل، ذوق سلیم است به گفتگو از خواص حروف و رمز ترکیب آن می‌رسند که ما را مجال غور در آن نیست. آنگاه نوبت معنی می‌رسد و این تعبیر را تصحیح باید کرد که خصایص لفظ و معنی را از هم جدا کردن آسان نیست و اصلاً نشدنیست. چون تصویر در آئینه دیدن که طبعاً مستلزم آئینه دیدن است که تصویر و آینه چنان به هم آمیخته که گویی یکی است و دیدن یکی بی دیگری میسر نیست. معنی هر کلمه حالت‌ها و نسبت‌ها و دنباله‌ها و ریشه‌ها و شاخه‌ها دارد



که با رعایت آن سایه روشن‌ها که از همانندی و مجاز گوئی و استعاره پدید می‌شود. گاه کلمه را یک گروه معانی هست که هریک را مقامی جداست و نیز معنی را به حالت‌های مختلف، یک گروه لفظ هست که هریک نماینده‌ی دقیق حالتی خاص است و فقط در نظر گذران می‌توان در عرصه بیان کلمات مشترک و مترادف دید. از اینجاست که عرصه بیان ترکیب کلمات و ادای معانی با رعایت مقتضیات و مقامات بری از ایجاز مخل و اطناب ممل، حقاً صنعتی بزرگ می‌شود. برای بسیار کسان که پندارند، نظم و ردیف کلمات مطابق آن اصول که صنعت بیان را هست، از هر مدعی بی‌پروایی ساخته است. این سخن شگفت‌آور است؛ اما در خلقت خدا بسیاری چیزهای شگفت‌انگیز هست و این هم یکی از آنهاست که این کلمات بی‌جان به ظاهر مطیع، مثل همه موجودات دیگر تابع نظم و انضباطی خاص‌اند که فقط در سایه آن استعدادهای نهانشان عیان می‌شود. چون سنگ‌های گونه‌گون که ریزه‌ساز هنرمند اگر خوب ردیفشان کرد، آیت جمالی بی‌بدل می‌شوند و اگر مدعی درهمشان ریخت، نمود فساد و تشویش شیطانی را در خلقت خدای نشان می‌دهند. دریغ است اگر کسان باشند که این نکته را ندانند و گمان برند که این کلمات و معانی که به حق چون در درخت‌های باغ ریشه و شاخه و طبقه و حیات و تکامل دارند و به ابداع ضمیر انسانی در قالب‌های مختلف، جلوه‌گر می‌شوند از سنگ و آجر بنا کمترند و می‌توان بدون هندسه خاص روی همشان چید و از ترکیب آن بنایی محکم و قابل بقا داشت. در تاریخ سخنان موزون، خواننده‌ایم که شاعری با کلمات آهنگ‌دار خویش چنان خاطره دیار را در امیر سامانی برانگیخت که بی کفش بر اسب جست و راهی شد و هیجان و شتابش تا مقصد فرونشست. این یک نمونه از رعایت هندسه کلمات است که حقاً از اعجاب صناعات است که به کمک این صنعت، خاطر انسان‌ها را برانگیزند و جماعت‌ها را سوی هدف‌های بلند کشانند. مگر صلا‌ی دهقان‌زاده هنرور کم‌اقبال طوس را نشنیده‌اید که چون گوهر خویش را خریداری ندید هنر خویش را به آستان قرون عرضه کرد و از فرط قوت، اعصار را درنوردیده و همچنان زنده است که پی افکند از نظم کاخی بلند. دهقان‌زاده والامقام طوس، مهندس کلمات بود و با ابداع ضمیر پرمایه خویش، آن کلمات را که در طوس ابزار تفاهم بازاریان بود، چنان خوب به هم پیوست که استخوان امیر و وزیر به خاک آمیخته و شوکتشان فسانه شده، اما بنای بلند

صنعتگر طوس، هنوز و قرن‌ها پس از هنوز از باد و باران حوادث نیابد گزند. برای اینکه قضیه‌ای از هندسه خاص کلمات را بدست داده باشم و یقین کنید هر کلمه را بی‌رعایت مناسبات، به‌دلخواه گوینده، در هر جا از صدر و ذیل سخن نمی‌توان نشانند. این نکته را خاطر نشان می‌کنم که در شرح مطول سعدالدین تفتازانی که هنوز هم در حوزه‌های علوم قدیم تدریس می‌شود، در گفتگوی تقدم و تأخر اجزای کلام در تفاوت این دو جمله که انماقلت و ما ناقلت، یعنی من نگفتم و نه من گفتم که کلمات هر دو یکی است و فقط در یکی برخلاف دیگری حرف نفی از ضمیر شخص جلو افتاده است، بحثی بسیار دقیق و شیرین هست که به تقریب از دو هزار کلمه یعنی پنج صفحه، از همین صفحات که خاطراتان به قرائت آن مشغول است، کمتر نیست، البته به یاد دارید که این کتاب در روزگاری از نهانخانه خاطر مؤلف به نور وجود آمده که هنوز غول عظیم گوتامبرک که هر یاهوی را به هزارها نسخه تکثیر تواند کرد از مادر اختراع نزاده بود و مؤلفان ناچار بودند برای سهولت ثبت و ضبط کتاب خویش، معانی بسیار را در کلمات اندک جادهند.

به دنبال این گفتگو که به اختصار آن کوشیدم نتوانم گفت که اعجاز قرآن کریم از یک جهت در ترکیب حیرت‌انگیز بیانی و تلفیق دقیق معانی و تطبیق آن با حالات گونه‌گون نفسانی است که حقا نمونه گفتار خداست. دریغا که مجال سخن تنگ است و گفتنی بسیار. این آیات بینات که جمعاً به نام قرآن نامیده می‌شود، از لحاظ ترکیب و روانی کلمات و قوت بیان و رعایت دقایق فصاحت و نکات بلاغت مقام سخن را به آنجا برده که فقط به کهکشان‌ها توانند رسید. در سراسر قرآن که بیش از ۷۸۰۰۰ کلمه است، یک کلمه سست و ناباب که به کلمه دیگر مبدلش توان کرد و کلام از سیاق و قوت خویش نیفتد نیست. آن کسان از عربان که در طی قرون، پندار خام معارضه قرآن را به‌خاطر راه داده‌اند، در مقابل این جمله کوتاه قرآنی که گوید ولکم فی القصاص حیا، عبارتی پرداخته‌اند که القتل انفی للقتل و به پندار خویش آن معنی را که در ولکم فی قصاص هست، در آن ریخته‌اند؛ اما محققان نقد بیان در عبارت اول از لطایف کلام بیست‌وچند نکته دقیق شمرده‌اند که یکی در القتل انفی للقتل نیست، یکی از وجود اعجاز قرآن همین است و در این دریای زخار هرچه هست از این قبیل گوهرهای گرانبهاست که طبع آدمیان از ابداع نظیر آن ناتوان است.



از دقایق بلاغت و حقایق فصاحت اعجاز آمیز قرآن که بدون انس کافی با زبان عرب درک آن محال است می گذرم. همین ترکیب کلمات بدون توجه به معانی، اعجازی دیگر است که کلمات قرآن از صوت آن می یابند، نتیجه همین ترکیب عجیب است. شما اگر با زبان عرب انس ندارید، برای امتحان چند آیه قرآن را از هر کجا خواستید انتخاب کنید و چند بار به دقت بخوانید تا این اعجاز ترکیب کلمات را که خاص قرآن است ادراک کنید.

و ای عجب که این کتاب مفصل در طی بیست و سه سال از چهل سالگی تا شصت و سه سالگی، در حوادث مختلف در عسرت مکه و قدرت مدینه، در سفر و حضر، در جنگ و صلح و حالات مختلفی که معنویات انسان ها را واژگون و طبعاً گرفتارشان را دگرگون می کند، به تفاریق نازل شده، اما در همه جا اسلوب کلام یکی است. سیاق و نظم سخن تغییرناپذیر است و این دلیل دیگر است که قرآن کلام خدای یکتاست که تغییر در ذات او نیست که اگر از جانب خدا نبود طبعاً از این تغییر حالات، اختلافات بسیار در آن رخ می داد.

و نکته دیگر از واردات خاطر، به تأیید این قضیه که قرآن بی گفتگو کلام خدای رحمان است. این است که کلمات و گفته های مقطع و خطبه های مفصل و احادیث منقول از پیغمبر خاتم که همگی حکایت از سیاق خاص آن چنان است که به حق، این کلمات تامات را از هر کلام دیگری ممتاز می سازد. جاحظ که به استحقاق پادشاه نثر عرب لقب گرفته و پس از عصر اول هیچ کس به شیرینی و قوت او معانی در قالب کلمات و کلمات را در قالب عبارات نیاورده و طبعاً شهادت وی در این زمینه سندی انکارناپذیر است. ضمن گفتگو از زیبایی اسلوب و قوت سیاق و فصاحت بیان محمدی چنین گوید: «سخنی است که شماره حروفش اندک و شماره معانی اش بسیار، از تصنع بری و از تکلف برکنار است، آنجا که تفصیل مفصل و آنجا که اختصار شاید مختصر است. از کلمات نامأنوس و فراری و از سخنان مبتذل و بازاری مبرا است. کلماتش با حکمت همدوش و با عصمت هم آغوش و با تأیید قرین و با توفیق همنشین بود. این گفتار را خداوند با محبت و قبول توأم ساخته بود. مهابت و حلاوت و افهام و اختصار را باهم داشت. از تکرار سخن بی نیاز بود و شنونده را بدین کار نیاز نمی افتاد. باوجود این هیچوقت کلمه ای از سخنش نمی افتاد و خطایی بر او رخ نمی داد و دلیلش سستی

نمی گرفت و هیچ کس بر او فائق نمی شد و سخن دانی او را مجاب نمی کرد. سخنان مفصل را با کلمه مختصر رد می کرد، برای اسکات حریف در حدود معلومات او سخن می گفت، جز سخن راست دلیلی نمی آورد و غلبه را جز به وسیله حقیقت نمی خواست و سخنان فریبنده و خدعه آمیز نمی گفت. عیب جویی نمی کرد و گوشه نمی زد و در سخن نه کند بود و نه تُند، گفتارش نه طولانی بود و نه مبهم، مردم سخنی سودمندتر و شیواتر و مؤثرتر و روان تر و فصیح تر و واضح تر از سخن وی نشنیدند^{۱۸۴}».

و جاحظ پس از ذکر این سخن از بیم آنکه مبدا گفتارش در وصف بلاغت مقام به رسالت به نظر کوتاه نظران و بی خبران گزاف جلوه کند، چنین می گوید: «شاید آن ها که از دانش بهره کافی ندارند و از رموز سخن و سخن دانی بی خبرند گمان برند که ما در ستایش سخن محمدی راه تکلف پیموده و درباره اهمیت آن گزاف گفته ایم. چنین نیست. قسم به آن کس که گزاف گوئی را بر دانشمندان حرام کرده و تکلف را در نظر اهل نظر قبیح ساخته و دروغگویان را نزد خردمندان بی قدر نموده، این گمان را کسان می کنند که از راه حقیقت منحرف شده اند».

و نیز این سخن از محمد (ص) سخت معروف است که من از همه مردم عرب فصیح ترم و کلمات مختصر پر معنی خاص من است؛ و گوئی از اهل نظر هیچ کس در این نکته تردید ندارد که گفتار محمدی از لحاظ سیاق و اسلوب مافوق سخنان مخلوق است و حتی نهج البلاغه شاهکار بیان عربی علی الطلاق، محصول تأمل و تفکر شاگرد صمیمی و باوفای محمد که قطعاً افصح و اعلم و اورع و اتقای^{۱۸۵} جهانیان بود و مقام آن در تعبیر معانی دقیق به آنجا رسیده که بعض منتقدان به خطا پیدایش چنین نادره ای را در محیط آن روز عرب بعید می دانند، همین نهج البلاغه را وقتی با کلمات محمدی قیاس می کنیم از لحاظ سیاق و هدف تفاوت بین در میان هست که هریک از بابتی دیگر است و نکته ای نکته ها این است که بیان محمدی با آن وصف که از جاحظ شنیدید و این خصائص انکارناپذیر که دارد و حقا از لحاظ قوت و روانی چون رودی خروشان سراسر موج های جوشان از معانی دلفریب است. در مقام قیاس با آیه های قرآن، فاصله عظیم کلماتی را که به وحی

۱۸۴- مقدمه نهج الفصاحه

۱۸۵- پرهیز گارتر



الهی القا شده با کلماتی که ضمیر انسان ابداع کرده نمایان می‌کند و این تفاوت آنقدر آشکار است که هنگام اختلاط حتی بدون انس با آیه‌های قرآن شناخت و این فاصله خارق‌العاده میان اسلوب قرآن و حدیث مأثور، دلیل دیگری بر اعجاز قرآن است که اگر قرآن کلام خدا نیست، پس این فاصله شگفت میان سخنان محمد و آن سخنان که به وحی الهی دریافت می‌کرد از کجاست. کنجکاو‌های روانی عصر ما این نکته را روشن می‌کند که محال است یک تن، با عمل^{۱۸۶} و عمد از ضمیر خویش دو اسلوب چنین متفاوت برآرد و قطعاً یکی از آنها سرچشمه دیگر دارد که همان وحی خدایی است که اگر جز این می‌بود محال بود سیاق قرآن و اسلوب در سایه روشن تعبیرات و تشبیهات و استعارات، از نفوذ یکدیگر متأثر نشود. حقیقت روشن همین است و هر که ذهنی مصفا برای درک نکته‌های دقیق دارد. این معنی را چنان که گل، شبنم صبحگاهی را به خود می‌گیرد می‌پذیرد و آنکه پرده غرض و هوس بر دیده جان دارد و خاطرش چون دیوار روغن آلود آب معنی نمی‌گیرد و چون دیده معیوب حق را واژگون می‌بیند و اسیر پندارهای مشوش خویش است، خدایش بصیرت دهد که کور باطن جز به اراده خدا بینا نمی‌شود.

از گفتگوی نزول قرآن و مدت آن به بحث اعجاز افتادیم و در این گرداب عمیق دامن دل و رشته سخن از کف برفت اما حق سخن ادا نشد که این مرحله را به نهایت نیست و در وصف آن آیت بلاغت که خدای منان برای قدرت‌نمایی به‌عنوان اعجاز به بنده منتخب خویش فرستاده سخن آسان به سر نتوان برد و من بتمکن خویش و حوصله مقام، از این دریا، جرعه‌ای به پیمانه کردم و اهل دل که گوش هوششان آماده سماع است، حدیث مفصل از این مجمل توانند خوانند که اگر در خانه کس است حرفی بس است.

«وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ»

(بنی‌اسرائیل، ۱۰۶)

گفتیم قرآن در مدت بیست و سه سال، به تفاریق نازل شد. نزول آیه‌ها به مناسبت حوادث یا در نتیجه سؤال کسان یا برای تشریع احکام و یا نقل حکایت انبیای سلف یا ترغیب کسان به فضایل و نهی از رذایل و امثال آن بود. معمولاً چند آیه مربوط به یک موضوع یکجا نازل می‌شد. فی‌المثل حکایت ذوالقرنین از آیه ۸۳ تا ۹۸ سوره

۱۸۶- سختی کشیدن جهت کسی (منتهی الارب)

کهف در جواب سؤال یهودان یکجا نازل شد. سوره‌های کوتاه چون سوره اخلاص و ناس و کوثر و کافرون هر کدام در یک نوبت نازل شد. در بازگشت از سفر حدیبیه که مکیان متعصب از ورود مسلمانان به مکه جلوگیری کردند و قرارداد معروف در حدیبیه بسته شد و محمد (ص) از همانجا بازگشت. تمام سوره نسبتاً مفصل فتح، در اثناى راه یکجا نازل شد، گاه اتفاق می‌افتاد که قسمتی از آیه نازل می‌شد و بعد قسمت دیگر در تکمیل و توضیح آن نزول می‌یافت. از جمله آیه ۲۸ از سوره توبه که یک نیمه آن از «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» تا «بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا» نازل شد و به فاصله کمی نیمه دیگر از «وَإِنْ خِفْتُمْ عِيْلَةً» تا آخر به تکمیل آن نزول یافت و نیز آیه ۹۵ از سوره نساء که نخست بدون قید «غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ» نازل شده بود و تنی چند از مسلمانان چون ابن‌ام‌مکتوم و عبدالله بن حجه که بینایی نداشتند از آن فاصله که به حکم آیه میان مجاهدان و نشستگان از جهاد هست سخت غمگین شدند. بار دیگر جمله «غَيْرُ أُولَى الضَّرَرِ» به توضیح نازل شده تا بیان کند که تعریض الهی خاص آن کسان است که استعداد بدنی دارند و از جهاد سرباز می‌زنند نه آنها که نقص عضوی دارند و به جهاد نتوانند رفت. در موارد دیگر آیه‌ها، پنج و بیشتر یکبار نازل می‌شد. وقتی قسمتی از قرآن نزول می‌یافت، یکی از کاتبان وحی مأمور نوشتن آن می‌شد. تعداد کسانی که نامشان در صف کاتبان وحی یاد شده از هفده و هیجده بیشتر است، اما کسانی که بیشتر ملازمت حضور داشتند، پنج نفر بودند یعنی علی پسر ابوطالب و عبدالله پسر مسعود و معاذ پسر جبل و ابی پسر کعب و زید پسر ثابت که به تدریج تمام آیه‌های قرآن را نوشته و نسخه کاملی از آن فراهم کرده بودند. از علی (ع) روایت کند که فرمود: «آیه‌ای از قرآن نیست مگر دانم به شب نازل شده یا به روز، به دشت نازل شده یا به کوه». زمان و مکان و سبب نزول بسیاری آیه‌ها را به روایت معین کرده‌اند که وقوف بر ترتیب زمانی و علت نزولی آیه بفهم آن کمک مؤثر می‌کند. فی‌المثل آیه ۴۲ از سوره نساء که نخستین قدم در راه حرمت شراب بود. بدین مناسبت نازل شد که یکی از مسلمانان به حال مستی پیشوای نماز دیگران شد و هنگام قرائت سوره کافرون، بجای «لَا اَعْبُد» ما تعبدون، اعبد ما تعبدون خواند و این آیه که به نماز ایستادن در حال مستی و بی‌خودی منع می‌کند نازل شد و آیه ۹۰ و ۹۱ سوره مائده، در مناسبت دیگر نازل شد و چنان بود که گروهی از مردم انصار، از دو طایفه اوس و خزرج شتری کشته، غذایی ساخته



به خوردن نشسته بودند و شرابی داشتند و سرها گرم بود. در آن حال هموردی ها که میان دو طایفه بود سخن کردند و کینه ها بیدار شد و یکی از حاضران استخوان شتر به مغز دیگری کوبید چهره او را خونین ساخت و آن کسان از طایفه مجروح که حاضر بودند بانگ زدند که اگر خواهید باز هم جنگ آزمایی توانیم کرد. کار بالا گرفت و حاضران در کوچه صف آراستند و باقیمانده دو طایفه خبر شدند و فتنه داشت بزرگ می شد که ختم پیغمبران شخصاً به محل آمد و فتنه خاموش شد و این آیه ها که به مناسبت کلمه «فهل انتم منتهون» نهی قطعی عام از آن مستفاد می شود نازل شد و خم های شراب را در کوچه ها می شکستند.

داستان اختلاف دیرین میان طوایف مسلمانان، از ابتلائات بزرگ صاحب دعوت بود که مردم عرب در کشیدن رشته اختلافات اصراری عجیب داشتند و یاد خلاف های قدیم سرگرمی مورد علاقه آن ها بود که در ساعت های فراغت بدان سرخوش می شدند و آیه های قرآن که در این باب نازل شده بسیار است. از جمله آیه ۹۹ سوره آل عمران و چند آیه متعاقب آن است که چنین آغاز می شود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا تَأْخِرُ» و مورد نزول آن، چنان بود که گروهی از یهودان، میان دو طایفه اوس و خزرج دسیسه ای کردند و جماعتی از دو گروه دست به سلاح بردند و چیزی نمانده بود که خونریزی آغاز کنند و این آیه ها که در مقام نهی از تفرقه و خلاف در اوج بلاغت است، نزول یافت.

و هم آیه ۳۹ انفال «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى تَأْخِرُ» به این مناسبت نازل شده که عبدالله بن سعد بن ابی سرح اموی که در آغاز دوران سلام در مکه از جمله کاتبان وحی بود از دین بگشت و بگریخت و نزد کسان یاهو گویی کرد که به هنگام نوشتن در مقطع آیه ها به جای رحیم، حکیم می نوشتم؛ بنابراین من نیز در وحی شریکم و از این ترهات و این آیه در قدح و ردع وی نازل شد.

و هم آیه ۲۷ سوره انفال که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا تَأْخِرُ» درباره ابولبابه انصاری نزول یافت. آن دم که به هنگام حصار قرظیان یهود، برای مشورت نزد ایشان شد و درباره تسلیم شدن یا نشدن، رأی از او خواستند، گفت البته باید تسلیم شد و دست به گلولی خود کشید و به ایشان فهماند که سرهایتان را می بُرنند و چون از پیش یهودان باز آمد، سخت پیشمان شد و به مسجد رفت و خویشتن به ستون

بست و همچنان بود تا این آیه نزول یافت و گناه او نیز بخشوده شد. درباره اسباب نزول آیه‌ها کتاب‌ها پرداخته‌اند که لب‌الب‌النقول سیوطی و اسباب‌النزول واحدی از همه معروف‌تر است.

ترتیب آیه‌ها و نظم سوره‌ها به دستور پیغمبر انجام می‌شد و همین که چند آیه نازل می‌شد بعضی کاتبان وحی را پیش خوانده می‌فرمود این آیه را در سوره‌ای که فلان آیه هست بگذارید، در آن دوران کاغذ نبود یا در عربستان معمول نبود و آیه‌های قرآن را بر قطعات پوست، یا چرم یا برگ نخل یا چوب یا استخوان شانه یا دنده گوسفند می‌نوشتند و طبعاً ردیف و نظم آیه‌ها را با علائم خاص محفوظ می‌داشتند. بدین طریق شش‌هزار و دویست و پنج آیه قرآن که جمعاً در یکصد و چهارده سوره مرتب شده است فراهم آمد.

در تعداد آیه‌های قرآن اختلافی هست که آن را شش‌هزار و دویست و پنج و شش و چهارده و شانزده و بیست و بیست و پنج گفته‌اند؛ اما این اختلاف، چون آن اختلاف که در تعداد سوره‌ها هست اثر عملی ندارد؛ یعنی قرآن همین است و اختلاف در شمار آیه‌ها از اینجاست که بعضی‌ها همه یا بعضی حروف اول سوره‌ها را به شمار آیه‌ها آورده‌اند و نیز آنها که تعداد سوره‌ها را یکصد و دوازده به حساب آورده‌اند از این روست که سوره فیل و قریش و هم سوره الضحی و انشراح را یکی دانسته‌اند.

معنی قرآن در آیه ۱۷ سوره قیامت که گوید: ان علینا جمعه و قرانه تعبیر شده است و از سیاق و آیه و توضیحات اکثر مفسران محقق است که قرآن در اینجا و هم درباره کلمه عام که بر مجموع آیه‌ها و سوره‌ها اطلاق می‌شود به معنی مجموعه آمده است. با وجود نص قرآن، گفتگو از آن احتمال که قرآن را از لحاظ قرائت گرفته‌اند بی‌مورد است؛ بنابراین قرآن به نص الهی مجموع آیه‌هاست که ضمن سوره‌ها منظم شده و در اوراقی که قرن‌هاست میان مسلمانان متداول است میان دو جلد مرتب شده است.

سوره را محققان از مایه سور یعنی دیوار و حصار گرفته‌اند به این تناسب که مجموعه‌ای از آیه‌ها ضمن سوره‌ای بهم پیوسته و در حصاری قرار گرفته است. درباره این اشتیاق و تناسب آن هرچه بگویند محقق است که سوره قرآن یعنی



گروهی از آیه‌ها که از پی هم در نظم قرآنی میان دو بسم‌الله آغاز شده و فقط در اول سوره برائت که قسمت اعظم آیه‌های آن تهدید و تخویف مشرکان پیمان‌شکن و منافقان مُفْتِن است. بسم‌الله تکرار نشده است.

آیه نیز در متن قرآن به معنی معجزه و نشانه و عبرت و جماعت و برهان بکار رفته و اطلاق آن به قسمتی از کلمات قرآن که از فاصله‌ای آغاز و به مقطعی ختم می‌شود با همه این معانی سازگار است. در این باب گفتگو نیست که مقطع آیه‌ها به دستور خاص پیغمبر مشخص شده و نیز تعداد آیه‌ها که یک سوره را تشکیل می‌دهد، به همان نهج تعیین شده است. فقط در نظم سوره‌ها یعنی تقدم و تأخر آن از طرف آنها که پس از وفات رسول جمع و مقابله قرآن را به عهده گرفته‌اند اجتهادی صورت گرفته است و هر یک نظم خاص به سوره‌ها داده‌اند که از آن جمله نظم متبع و متداول است که از فاتحه آغاز و به سوره ناس ختم می‌شود. آنچه مسلم است علی (ع) در قرآن خویش، سوره‌ها را به ترتیب نزول فراهم کرده و سوره علق را در اول قرآن نهاده بود. در نظم موجود قرآن که متن‌ها مطابق آن است، ردیف نزول سوره‌ها با عددی که به‌عنوان سوره ثبت شده تعیین گردیده است. فی‌المثل دنبال عنوان سوره بقره عدد ۸۷ آمده این سوره در ترتیب نزول سوره هشتادوهفتمین است.

مجموع سوره‌های قرآن را به مدنی و مکی تقسیم کرده‌اند. چنانکه از این عنوان مستفاد می‌شود، سوره‌های مکی آن‌هاست که در مکه نازل شده و مدنی آن سوره‌هاست که نزول آن در دوران اقامت مدینه صورت گرفته است. بعضی این تفکیک را نپسندیده و گفته‌اند آن سوره‌هاست که روی خطاب با مردم مکه دارد و مدنی آن‌هاست که مردم مدینه را مخاطب می‌کند. به نظر اینان همه سوره‌ها که خطابات آن «یا أَیُّهَا النَّاسُ» است مکی است که در دوران اقامت مکه بیشتر مردمان مشرکان بودند و خطاب ایشان به‌عنوان «ای مردمان» انساب می‌نمود و نیز همه سوره‌ها که خطابات آن «یا أَیُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» است مدنی است که در مدینه اکثر مردمان مؤمنان بودند و خطاب ایشان به «شما که ایمان آورده‌اید» لایق‌تر بود. البته به نظر آنها خطاب «یا بنی‌آدم» نیز چون «یا أَیُّهَا النَّاسُ» است و هر سوره که حاوی آن باشد مکی است؛ اما این تفکیک درست نمی‌نماید که در

سوره بقره و نساء که قطعاً مدنی است خطاب یا أَيْهَا النَّاسُ هست و نیز در سوره حج که مسلماً مکی است خطاب یا أَيْهَا الَّذِينَ آمَنُوا هست و نیز گفته‌اند که مکی همه آن سوره‌هاست که پیش از هجرت نازل شده، بنابراین آن سوره‌ها که پس از هجرت در مکه یا اطراف آن نازل شده باشد مدنی است. گویی تفکیک سوره‌های مکی و مدنی که در قرآن‌ها متداول است طبق نظر اول است که با معنی کلمه نیز سازگارتر است.

برای تشخیص سوره‌های مکی و مدنی ضابطه‌های مختلف تعیین کرده‌اند از جمله آنکه هر سوره که کلمه کلا در آن هست قطعاً مکی است که کلا کلمه زجر و توبیخ است و سیاق قرآن در ایام دعوت مکه در مقام مقابله یا اعتراضات و تبلیغات مخالفان بیشتر زجر و توبیخ بوده است. کلمه کُلا سی‌وسه بار ضمن پانزده سوره قرآن آمده که همه در آخر قرآن از سوره‌های کوچک مکی است و نیز همه سوره‌ها که سجده در آن هست مکی است و نیز همه سوره‌ها که حرف مقطع در آن هست مکی است، به‌جز بقره و آل عمران که با داشتن حروف مقطع، مدنی است و نیز همه سوره‌ها که حکایت انبیای سلف در آن هست مکی است و نیز همه سوره‌ها که حکایت ابلیس و آدم در آن هست مکی است، به‌جز بقره که ذکر انبیای سلف و آدم و ابلیس در آن هست ولی مدنی است؛ و نیز همه سوره‌ها که ضمن آن از حدود واجبات و احکام شریعت ذکری رفته مدنی است که دعوت اسلام در مکه عام و کلی و صلاهی خیر و صلاح و خداپرستی و احتراز از شرک بود و تشریع احکام از مدینه آغاز شد و نیز همه سوره‌ها که از جهاد و احکام آن سخن می‌کند مدنی است که در مکه بنای دعوت بر تسامح و تساهل بود و تشریع جهاد از مدینه بود و نیز همه سوره‌ها که ذکر منافقان در آن آمده مدنی است، زیرا در مدینه شوکت اسلام بالا گرفت و گروهی از آن‌ها که دلشان به مسلمانی راغب نبود و از فیض هدایت خدا بی‌نصیب مانده بودند، از بیم یا طمع تظاهر به مسلمانی می‌کردند و آن آیه‌ها که در ذم و تقبیح و وصف و کشف خفایای مقاصد آنها نازل شده با صرف‌نظر از خصوصیات زمان و مکان وصف حال همه منافقان در همه دوران است که دل به سویی دارند و زبان به‌سوی دیگر. این نکته نیز یاد کردنی است که در بعضی سوره‌ها قسمتی از آیه‌ها مدنی و قسمتی مکی است و طبعاً به رعایت اکثر آیه‌ها یا به لحاظ آن آیه‌ها که در اول سوره هست که مدنی است یا



مکی، تمام سوره را مدنی یا مکی بشمار آورده‌اند. فی‌المثل، سوره عنکبوت را مکی می‌شمرند، اما یازده آیه اول آن که ذکر منافقان در آن هست مدنی است.

از جمله سوره‌ها بقره و آل عمران و نساء و مائده و انفال و توبه و نور و احزاب و محمد و فتح و حجرات و حدید و مجادله و حشر و ممتحنه و جمعه و منافقان و طلاق و تحریم و نصر، بی‌گفتگو مدنی است. درباره‌ی سوره‌های فاتحه و رحمان و صف و تغابن و تطفیف و قدر و لم‌یکن و زلزله و اخلاص و فلق و ناس اختلاف هست و بجز این سی و دو سوره یعنی بیست سوره قطعاً مدنی و دوازده سوره مختلف فیه، هشتاد و دو سوره دیگر قطعاً مکی است.

چنانکه گفتیم در حیات پیغمبر قرآن فراهم و سوره‌ها منظم شده و دوازده کاتبان وحی کسان بودند که نسخه کامل قرآن را فراهم داشتند و بی‌گفتگو نسخه کامل قرآن که در مناسبات مختلف وحی به قلم آمده بود نزد علی پسر ابوطالب و پس از وفات پیغمبر، در آن هنگام که بحث و گفتگوی خلافت و اختلافات نخستین پیش آمد، وی در خانه به مراجعه و ضبط دقیق نسخه فراهم شده خویش اشتغال داشت.

به‌غیر از کاتبان وحی بیشتر مسلمانان نیز یک قسمت یا همه قرآن را به خاطر داشتند و صفحه‌خاطرشان دفتری دقیق برای ضبط آیه‌های قرآن بود. در ایام ابوبکر که در جنگ‌های ارتداد هفتاد تن از حافظان قرآن کشته شدند فکر مقابله قرآن و تطبیق نسخه‌های موجود با آنچه در اذهان محفوظ مانده بود قوت گرفت و زید پسر ثابت را که از کاتبان وحی بود بدین کار مأمور کردند و وی نسخه‌ای از قرآن را اساس کار خویش کرد و مقابله دقیق همه آیه‌ها و سوره‌ها که در خاطرها بود و تطبیق آن با نسخه مضبوط انجام شد و این همان است که راویان به توسع، عنوان جمع قرآن در زمان ابوبکر بدان می‌دهند. چنانکه می‌بینیم باز هم در عهد عثمان صحبت از جمع قرآن می‌کنند و از آن روایتها که در این باب هست محقق است که در دوران عثمان فقط تطبیق نسخه‌ها با هم و اتفاق بر یک نسخه که آن را «نسخه پیشوا» نام دادند، انجام شد. روایات می‌گویند که بعض صاحبیان در سفرهای خویش به شام و کوفه و اقطار اسلام دیدند که در طریق خواندن قرآن اختلاف‌ها هست و این اختلاف‌ها به مشاجره‌ها می‌کشد و در بازگشت کیفیت حال به عثمان نمودند و هم در مرکز خلافت معلمان بودند که هر یک قرآن را به

قرائت دیگر تعلیم می‌دادند و نوآموزان به قرائت‌های مختلف می‌خواندند و کار اختلافات به آنجا می‌رسید که معلمان یکدیگر را به کفر نسبت می‌دادند که در نظرشان هرکه آیه‌ای را جز به قرائت خاص آنها می‌خواند از دین خارج شده بود و عثمان وقتی از این احوال خبر یافت در خطبه‌ای گفت: «شما نزد من چنین اختلاف می‌کنید، البته آنها که در شهرهای دورند اختلاف‌شان شدیدتر است». این ملاحظات محرک عثمان شد که نسخه‌های قرآن را فراهم کرده زید پسر ثابت و عبدالله پسر زبیر و سعید پسر عاص و عبدالرحمن پسر حارث را بکار وادارد که بار دیگر نسخه‌ها را باهم و با اذهان تطبیق کنند و همین است که بنام «جمع‌آوری» قرآن به دوره عثمان در روایت‌ها یاد می‌کنند که بی‌گفتگو قرآن پیش از آن به مدتها مجموع بود و در این دوران تطبیق و ضبط دقیق آن را مکرر کرده و از متن کامل و دقیق چهار یا هفت نسخه نویسانیده به شهرها فرستاده‌اند و باقی نسخه‌ها را بسوخته‌اند که همین سوختن قرآن‌ها را بر عثمان خرده گرفتند و بعضی صحابی‌ان چون ابن مسعود که در نسخه خویش نظم سوره‌ها را به‌صورت دیگر به خلاف قرآن عثمان آورده بودند، از تسلیم آن سرباز زدند و همین کار، مایه اختلافات بسیار شد.

آنچه مسلم است متن متداول و متبع قرآن که اکنون به دست‌های همان است که از روی نسخه عثمان گرفته‌اند و حتی در نسخه‌های اصیل قرآن از جمله همین که مبنای چاپ‌هاست رسم‌الخط آن زمان که با رسم‌الخط متداول عصر ما تفاوت‌ها دارد، دقیقاً حفظ شده که در نظر متشرعان حتی این مقدار تغییر در کتابت قرآن، ناروا و محتملاً مایه بدعت و کفر و ضلال بوده است.

برای اكمال دقت در ضبط رسم‌الخط قرآن کتابهای مفصل پرداخته‌اند که از جمله کتاب المقنع ابی سعیددانی مورد مراجعه بوده است و به جرأت می‌توان گفت که در تاریخ خط و کتابت، درباره هیچ کتاب این دقت که در ضبط و مقابله قرآن و وحدت و انطباق نسخه‌های آن می‌کنند نکرده‌اند. به‌طوری که در مدت نزدیک به چهارده قرن مطابقت قرآن با نسخه عثمان محفوظ مانده و حتی تحریفات ناچیز که از لوازم ثبت و ضبط است در آن رخ نداده و اگر اختلافی هست در قرائت کلمات است که بعداً توضیح می‌دهیم.



اما درباره انطباق کامل متن عثمان با متن فراهم شده در ایام پیغمبر گفتگویی هست. این نکته مسلم است که هرچه در قرآن عثمان ضبط شده کلمه به کلمه مطابق آن آیه‌هاست که به وحی الهی به پیغمبر القا شده و به زبان وی به کاتبان وحی املا شده و در زمان ابوبکر مقابله و تطبیق و نسخه واحد متبع انتخاب شده است؛ یعنی هیچ کس ادعا نکرده که در متن موجود یک کلمه غیر منزل هست. اگر گفتگویی از روایات شیعیان و سنیان هست اجمالاً این است که محتملاً بعض آیه‌های منزل سهواً یا عمدتاً از متن موجود اسقاط شده است. بعضی روایان عباراتی را نقل می‌کنند که به پندار آن‌ها در صف آیه‌های قرآن بوده و سهواً از قرآن عثمان افتاده است، اما این آیه‌ها از سیاق قرآن به دور است و روایت‌ها نیز معتبر و درخور اعتنا نیست و نیز روایات منتسب به راویان شیعه می‌گویند که بعضی آیه‌ها در فضایل علی (ع) و تصریح وصایت و ولایت او به‌عمد از قرآن عثمان حذف شده است، اما همه آن‌ها عبارت‌هایی که قرآن بودن آن مورد ادعای راویان سنی است به سیاق قرآن نزدیک‌تر نیست. بعضی روایت‌ها از این هم جلوتر رفته، از یک سوره قرآن که عنوان سوره ولایت داشته گفتگو می‌کنند و متن این سوره با بعضی عبارت‌های دیگر که دعوی قرآن بودن آن هست چندی پیش در هند چاپ شده است. عجب است از آنها که با نظم و اسلوب بدیع قرآن آشنا نیستند چگونه این عبارات که ضعف ترکیب آن از مبتدیان نیز مخفی نتواند ماند، با سیاق اعجاز‌آمیز قرآن قابل قیاس می‌دانند. شیخ طبرسی صاحب مجمع‌البیان که در این باب مرجعی موثق و متبع است گوید: «جمعی از یاران ما و گروهی از حشویان عامه روایت کرده‌اند که در قرآن تغییر و نقصانی رخ داده، اما رأی صحیح یاران ما برخلاف این است». به پندار من همه آن روایت‌های منتسب به شیعیان و سنیان درباره نقصان قرآن از مبدعات آنها است که در طول قرون کینه اسلام را از دل برون نکرده‌اند و به خیال باطل خویش خواسته‌اند به این دستاویز قرآن عظیم را که معجزه باقی پیغمبر خاتم است به ضعف منتسب کنند. از تطاول یهودان بر این دین مبین و متعلقات آن در امان نباشید که خبث طینت فرزندان اسرائیل از حوادث قرن نشانه‌ها دارد.

بی‌گفتگو بنای اسلام به کمک و هدایت و برکت قرآن استوار شده و به پشتیبانی این کتاب جاوید از دستبرد حادثات زمان مصون مانده است. قرآن معجزه ابدی محمد (ص) و دستور اساسی اسلام و کارنامه نهضت عظیم مسلمانی است و

صلاتی که چهارده قرن پیش، محمداًمین ختم رسولان از دره محصور مکه بلند کرد همراه با آیه‌های روشن و رسای قرآن هنوز در گوش جان‌ها طنین دارد و همین زبان عرب که اکنون در صف زبان‌های زنده دنیا است در طی این قرون دراز، بقا و یکنواختی خود را به قرآن مدیون است و اگر این کتاب عظیم آسمانی در این مدت طولانی رشته وحدت و اتصال زبان پسران عدنان را از ضعف و وهن، مصون نمی‌داشت، خدا می‌داند تاریخ سنگدل با این زبان که زیبایی‌های دل‌انگیز آن قابل انکار نیست و قسمت اعظم این زیبایی‌ها را از جلال و شکوه قرآن وام گرفته است، تاکنون چه‌ها کرده بود. شاید به همین جهات است که بیشتر متفقهان عرب‌زبان از دیرباز به تبعیت نظریات خاص خویش که مؤیدی از کتاب و سنت و عقل ندارد نقل چیزی از معانی قرآن را به زبان‌های دیگر بی‌اشکال ندانسته و خواسته‌اند دستخوش این پندار واهی شوند که این کار العیاذبالله، رونق قرآن کریم را کاهش می‌دهد. این ملاحظه بیجاست و این دستاویزست، از سیرت سلف برخلاف این قراین واضح هست که پیوسته در بسط و توضیح و تفسیر عبارات قرآن می‌کوشیده‌اند و در این باب از رویه معصوم نیز تأییدها هست.

روایات موثق حکایت می‌کند که رواج قرآن در نظر آن کس که به وحی الهی آیات آن را فرا گرفته بود، ارجی بزرگ داشت و پیوسته کسان را برای تعلیم آیه‌های آن به قبایل عرب می‌فرستاد و این رغبت به رواج دادن قرآن تا آنجا بود که تعلیم یک یا چند سوره آن را به‌جای کابین زنان منظور توانستند داشت و یقین هست که معلمان قرآن در اثنای تعلیم آن در توضیح آیه‌ها از کلمات غیر قرآن کمک می‌گرفته‌اند و نیز روایت‌های فراوان هست که پیغمبر و فرزندان و یاران وی در توضیح آیه‌ها و کلمه‌های قرآن حسن تفهم مستمعان کلمات دیگر یاد می‌کرده‌اند. وقتی توضیح و نقل معنی قرآن به کلمات غیر قرآن از زبان عرب توان کرد، چگونه توضیح آن به کلمات غیر عرب نتوان کرد، خاصه که نقل چیزی از معانی قرآن به زبان‌های دیگر که کسان فهم نتوانند کرد مایه تعظیم جلال و اظهار جمال آن می‌شود و کسان را با معانی دلپذیر آن مأنوس می‌کند و آن رغبت نیرومند را که در دل‌ها برای درک حقایق بی‌پیرایه هست، تحریک می‌کند و مایه رواج قرآن می‌شود.



قرآن کریم به لحن تقریع و توبیخ، اُمّیان اهل کتاب را که از کتاب آسمانی خویش جز قرائت‌ها ندانند یاد می‌کند و من از آن متفقهان عرب در عجم که چسان از این نکته غافل مانده و همدینان غیر عرب خویش را از آن لوم و تحقیر که خداوند منان بامیان اهل کتاب می‌کند بهره‌ور خواسته‌اند مگر اینان پنداشته‌اند همه مسلمانان غیر عرب آن توفیق توانند داشت که آداب زبان عرب را چنان بیاموزند که بی‌واسطه ترجمان از سرچشمه فیاض معانی قرآن سیراب شوند اگر چنین است حقاً پنداری نارواست.

این گفتگو کردم تا معلوم دارم بعضی از آن ملاحظات که در قرون سلف بسیار کسان به رعایت آن از ترجمانی قرآن بازمانده‌اند از چه باب است، نگفته پیداست ترجمانی قرآن چنانکه باید، محال است و گفتار رب جلیل را در عبارات بنده ذلیل ریختن، دریا به کوزه پیمودن است مترجم دقیق و نکته‌سنج اگرش توفیق الهی رهنمون شود بیش از این نتواند که مشتی از آن خرمن هدیه دوستان کند و بویی از آن گلبن برای گل‌دوستان بیارد که این نیز جرأتی است که در این راه خطرها و مشکل‌هاست که ساختمان کلام و نظم موضوع و محمول و متعلقات جمل در تازی برخلاف پارسی است که ریشه دو زبان از هم جداست به‌علاوه بسا حروف و ظروف و موصولات و روابط و مؤکدات و همه آن چیزها که تعبیر از دقایق و حالات معانی بدان وابسته است در فارسی یا نیست و اگر هست بدان تنوع و دقت که در تازی هست، نیست و مرا که به استعداد و مایه شگفت فارسی اعتراف دارم، این پندار سخت قوی است که در تازی نرمش و استعداد کلمات به سبب آن وسعت که در دامنه تصریف آن هست از زبان ما بیشتر است و نیز در زبان عرب وسیله‌ها برای ادای حالات خاص از قبیل تأکید و تعریف و تنکیر معانی دیگر هست که به فارسی آوردن آن محال است. فی‌المثل حصر مستنفاذ از انما را یا تأکید مفهوم از لام مقرون به نون تأکید ثقیل یا خفیف را یا تحقیق و تثبیت معلوم از قد و تحقیق مؤکد مفهوم از لقد را با کدام کلمه به سیاق فارسی توان آورد؟ گویی ترجمانان قرآن از دیرباز به همین زحمت دچار بوده و کلمات نامأنوس چون «هر آینه» و «این است و جز این نیست» و «به‌درستی که» و امثال آنرا که نظم سخن را مشوش و آهنگ گفتار را ناخوش می‌کند از روی اجبار بکار می‌برده‌اند.

از آن مشکل‌ها که در راه تشخیص حالات حروف و معانی کلمات هست چیزی نمی‌گوییم فی‌المثل الف و لام تعریف را بنگرید که به اختلاف مقام، معانی مختلف دارد، یکجا در مقام استیعاب و به معنی تمام است، الرجل یعنی «همه مردان» هست جای دیگر به معنی اشاره به سابقه است و این سابقه یا ذهنی است که میان متکلم و مخاطب هست یا سابقه یادآوری در طی کلام است و گاهی همین الف و لام معنی «این» می‌دهد، زیرا از موجود حاضر حکایت می‌کند و این حالات را از قرائن مقام توان دریافت و پس از دریافت، کلمه مناسب که از آن تعبیر کند و نظم سخن را مختل نکند کجاست!

شاید به سبب آن اختلاط که از دوران نفوذ اسلام، میان دو زبان هست و بسیاری لغات تازی به پارسی درآمده، بعضی تصور کنند که کار ترجمان میان این دو زبان آسان‌تر است، اتفاقاً وجود همین کلمات مهاجر بیشتر مایه زحمت است که غالب آن از معنی اصلی منسلخ شده و در فارسی، قالب معنی دیگر شده است و غفلت از این نکته برای بعضی مترجمان لغزش‌های عجیب پدید آورده است.

این مشکلات که شمه‌ای از آن گفتیم و آنچه نگفتیم نکته‌بینان دانند، موجب آن شده که بیشتر مترجمان قرآن که همه در کار خود حسن نیت داشته و رضای خدا می‌جستند، راه توفیق گم کنند و معانی قرآن را از سیاق کلمات عرب بیرون کشیده اما به قلمرو فارسی نیارند که غالباً در این ترجمه‌ها معنی در نشیب‌و‌فراز ناهنجار کلمات گم می‌شود و خوانندگان، ارکان و متعاقبات کلام را به زحمت شناختن توانند و یا اصلاً نتوانند و از فهم آن مقدار کم از معانی قرآن که در کلمات دیگر تواند آمد فرومانند که حقاً بعضی از این مترجمان عربی‌موزون را فارسی‌ناموزون کرده‌اند که بی‌گفتگو فارسی‌زبان عربی‌ندان ترجمه را از اصل آسان‌تر فهم نتواند کرد. شاید سرچشمه این آشفتگی‌ها قسمتی از آنجاست که مترجمان هنگام کار، فراموش می‌کرده‌اند که معانی را در قالب کلمات فارسی باید ریخت و کلمات را به سیاق جملات فارسی باید برد. گویا به نظر ایشان ردیف کردن کلمات فارسی برسم کلمات تازی از آن قیده‌است که چشم پوشیدن از آن، مطابقت ترجمه را خلل‌دار می‌کند و به فرار از این خلل وهمی، به خلل قطعی تن داده‌اند.



برای نمونه، جمله‌ای چند از یک ترجمه بسیار قدیم قرآن را که بعضی متأدبان به حکم کهن سالی، شاهکار ترجمه‌های قرآنش می‌خوانند در اینجا می‌آورم، مثلاً ترجمه آیه ۲۳۱ از سوره بقره چنین است: «و چون طلاق دهید زنان را برسند به وقت عدت ایشان مه بازداریدشان که شوهری کنند. زنان‌شان را چون بیسندند میان ایشان به نیکوی، این پند دهند بدان آنکه بود از شما که بگردد به خدای و روز رستخیز».

و ترجمه آیه ۱۷۲ از همان سوره چنین است: «و گفت آن کس‌ها که نمی‌دانند چرا مه سخت گوید یا ما خدای، یا بیاید، بما حجتی چنین گفت آن کس‌ها که از پیش ایشان همچون گفتار ایشان به یکدیگر ماند دل‌های ایشان که پیدا کردیم این‌ها گروهی را که بی‌گمان‌اند».

در این جمله صرف‌نظر از ملاحظات دیگر «گفت» را که در اصل به سیاق مفرد آمده، اما فاعل آن جمع است به همان صیغه به فارسی آورده است، راستی اگر ترجمان تا این حد در چهار دیوار زبان اصل محصور باشد که قواعد زبان مترجم را از یاد ببرد و فعل را که در زبان فارسی باید با فاعلان مطابقت کند، مطابق نکند. اصلاً این ترجمه‌کردن چه ضرور، این ترجمه‌کردن قرآن نیست به صیغه عربی در آوردن کلمات فارسی است.

باز، این ترجمه با همه تشویش و اغلاق یک فضیلت بزرگ دارد که کلمه به کلمه با اصل انطباق دارد، نه افزون است نه کم؛ اما ترجمه دیگر که در این ایام مرجع انام است از این فضیلت نیز که شرط اول ترجمه آن هم ترجمه کلام خداست بی‌بهره است و در آن غلط‌های صریح و تأویل‌ناپذیر برخلاف متن فراوان هست و برای نمونه چند مورد را یادآوری می‌کنم.

در آیه ۳۶ از سوره بقره در ترجمه فازلهم الشیطان عنها معنی «عنها» از ترجمه افتاده و مترجم محترم توجه نفرموده‌اند که این کلمه متعلق به کجاست و مرقوم داشته‌اند که «شیطان آدم و حوا را به لغزش افکند» اما از کجا؟ این را دیگر متعرض نشده‌اند در صورتی که ضمیر عنها به بهشت یا آسمان یا اطاعت بازمی‌گردد و شیطان آدم و حوا را از آن لغزانیده است و هم در آیه ۶۱ از همان سوره اهبطوا مصرا را «به شهر مصر درآیید» ترجمه کرده و مصرا را به معنی علمی گرفته‌اند

در صورتی که قطعاً به معنی نوع است یعنی «به شهری درآیید» زیرا بغیر از اتفاق مفسران که همه مصر را به معنی نوع گرفته‌اند، چون آیه در سرگذشت بنی اسرائیل است، پس از خروج از مصر و مسلم است پسران اسرائیل پس از خروج بار دیگر به مصر نرفته‌اند و فرضاً از این قرینه تاریخی مسلم صرف نظر کنیم محقق است که مصر علمی هیچ وقت شهری نبوده بلکه مملکتی بوده است و تازه این تنوین مصر دلیل دیگر است که در اینجا مصر علم نیست و گر نه غیر منصرف می‌بود.

و باز در آیه ۲۳۲ همان سوره «نصال» را که بی گفتگو به معنی از شیر گرفتن فرزند است و کلمات سابق و لاحق آیه شاهد آن است. طلاق و جدایی زن و شوهر ترجمه کرده‌اند و هم در آیه ۲۸۱ از همان سوره در سه جا املا کردن را که معنی آن القای کلمات برای نوشتن دیگران است امضا کردن ترجمه کرده‌اند.

و در آیه هشتم سوره انعام «وَلَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يُلْبَسُونَ» را چنین ترجمه کرده‌اند: «بر آنان همان لباس که مردمان پوشیده بپوشانیم» و این اشتباه عظیم که تحریف کلام خدا است شاهد آن سخن است که پیش از این گفتیم اختلاط لغات عرب با زبان فارسی مایه لغزش مترجمان می‌شود. اینجا کلمه للبسنا و یلبسون هست که از مایه لبس به معنی خلط و پوشش واقع است و لباس نیز به اعتبار پوشش، مصدر دیگر از همین مایه است و مترجم محترم از اشتراک مایه کلمه بدون توجه به ضمیر «علیهم» که جمع است و قطعاً مرجع آن ملک و پیغمبر مضمّر در اول آیه نیست بلکه معنی آیه به حکم سیاق و اقتضای لغت این است که اگر فرضاً پیغمبر را چنانکه مشرکان گویند و خواهند فرشته‌ای می‌کردیم او را به صورت مردی می‌آوردیم و باز مشرکان را دچار غلط و اشتباه می‌کردیم و بی گفتگو ضمیر علیهم مربوط به مشرکان است.

حقاً من به حیرتم که چرا اهل صلاح در قبایل آن خطاهای واضح که در ترجمه‌های قرآن هست، چنین خاموش گرفته‌اند، مگر آن فضیلت بزرگ امر به معروف که قرآن کریم تا قیامت بدان صلا می‌دهد چنان از یاد رفته که قرآن خدا را نادرست ترجمه کنند و در هر شهر و دیار بپراکنند و مردمان بگیرند و ببرند و بخوانند و اهل دلی به حکمت و موعظه حسنه برای اصلاح آن تذکّاری ندهد، حقاً آن مشرکان که به آداب شریعت علاقه دارند باید در رمضان و غیر رمضان از ترجمه قرآن و کلمات



معصوم، جز آنچه اصالت و مطابقت آن معلوم باشد نخواند که کلامی را از معنی خویش بدر بردن، مصداق روشن افتراست.

در ترجمه حاضر بنای کار من براین بوده که از معانی قرآن آنچه را عرب عادی، دریافت تواند کرد، به فارسی بیارم، برای این منظور کلمه‌ها را به معادل فارسی آن برگردانیده و آنگاه کلمه‌های را که از این کار به‌دست‌آمده در قالب جمله‌های فارسی ریخته‌ام، مگر درباره مجازهای که این کار میسر نبود؛ بنابراین با اطمینان توانم گفت که این ترجمه، با تمام دقت‌های ممکن، یک ترجمه تحت‌اللفظی است و مثل بسیاری مترجمان به نقل مفهوم و الحاق عبارات اضافی، دست نزده‌ام، فقط در بعضی موارد به اقتضای ضرورت کلام، یک و گاهی دو کلمه بر جمله‌ای افزوده‌ام که آن را نیز میان دو هلال نهاده‌ام که مشخص باشد، اگر حاصل کار من که با قیاس به کمال بلاغت قرآن، بی‌نقص نمی‌تواند بود، از آن تشویش و اغلاق که در ترجمه‌های دیگر هست مصون باشد و خواننده فارسی‌زبان در عبارات آن سیاقی مفهوم و دلپذیر که حاکی از شمه‌ای از معانی آیات آسمانی باشد تواند دید که مشوق او در آشنایی بیشتر با کارنامه نهضت عظیم اسلام شود، اگر چنین باشد، حقا به تأیید خداوند منان، توفیقی شایسته رخ نموده که در گیتی هر چه هست جلوه اراده خداست و اگر جز این باشد، نتیجه آن قصور است که در امکانات انسانی هست که انسان را از ناتوانی آفریده‌اند. به‌هرحال مرا این خوش‌دلی هست که غایت کوشش خویش بکرده‌ام و اگر به کمال امنیت نرسیده‌ام از پاداش حسن نیت بی‌بهره نخواهم بود که خدا هیچ‌کس را پیش از توانش مکلف نکند و از همه‌کسان که بر این اوراق می‌نگرند و در خویش صلاح و مایه مقایسه متن و ترجمه می‌بینند با الحاح تقاضا دارم، از دقت و کنجکاوی دریغ نکنند و اگر خطایی دیدند بگویند و بشنوند و بنویسند و یادآوری کنند که سکوت در قبال خطاهایی از این باب، خطایی دیگر است.

در صدر این مقدمه شمه‌ای از آن کتاب‌ها را که در این ترجمه مورد استفاده من بوده یاد کرده‌ام با این توضیح که آن کتاب‌ها مراجع دائم بوده که اساس کار خویش بر آن نهاده‌ام و گونه کتاب‌های لغت و ادب و حدیث و تفسیر که برای حل مشکلی و ایضاح نکته‌ای بدان مراجعه کرده‌ام بسیار است و از کتاب‌های تفسیر خاصه و عامه آنچه چاپ شده و به دسترس بوده، به‌ندرت کتابی هست که در

مضایق کلام از آن اعانتی نجسته باشم که راهی صعب‌العبور بود و پای فکرت لنگ و در بیشتر تنگناها، چراغ فکرت سلف ماضی رحمهم‌الله دلیل راه من بود که هرچند به نعمت خدای از درک آن معانی باریک که در کلمه‌ها هست و حل آن عقده‌ها که در جمله‌ها هست ناتوان نبوده‌ام، اما همیشه کوشیده‌ام تا به اقتضای سلف صالح، از توضیح قرآن برای که صوابش خطاست و خطایش هول‌انگیز، برکنار مانده باشم.

تذکر این نکته لازم می‌نماید که در این ترجمه به قرائت‌های مختلف قرآن جز آنچه متن موجود مطابق آن ضبط شده، نظر داشته‌ام و به اقتضای مقام گاهی قرائتی را جز قرائت متن برگزیده و ترجمه را مطابق آن کرده‌ام قضیه قرائت‌های مختلف قرآن که به هفت و بعد به ده و آنگاه به تعداد بیشتر رسیده چنین است که در متن قرآن بعضی کلمات گونه‌گون خوانده می‌شود و هر یک را ضبط و قرائت دیگران اند. این اختلافات نوعاً از کم‌وبیش شدن نقطه‌ای یا زیر و زبر شدن اعرابی پدید آمده یا در فعل مضارع صیغه خطاب را به صیغه غیاب خوانده‌اند، معذالک آن دقت خارق‌العاده که در طول تاریخ برای کمال ضبط قرآن بوده موجب شده که جزئیات این اختلافات را ثبت کنند و علم قرائت دامن‌های وسیع یافته و درباره آن کتاب‌های مفصل پرداخته‌اند که کتاب قراءات‌العشر ابی‌الخیر دمشقی که از ثقات علم قرائت است مورد استفاده من بوده است و از روی آن رساله‌ای در ثبت و ضبط وجوه قراءات نظر محققان یکسان نیست، گویند تغییر قرائت‌ها از آنجا پدید آمده که قرآن در اول کار با اعتماد به ذوق قاریان، اعراب و نقطه نداشت و متن قرآن را طبق اصول روایت که در قرون اول درباره همه متون با کمال دقت رعایت می‌شد دهان‌به‌دهان و سینه‌به‌سینه با جزئیات اعراب فرا می‌گرفتند و تا مدت‌ها به این تصور که هر تغییری در کتاب قرآن بدعت است، از اعجام و اعراب آن دریغ می‌کردند و همین اختلاف قرائت‌ها بود که ابوبکر را و بار دیگر عثمان را به مقابله یا جمع‌آوری قرآن وادار کرد؛ و گروه دیگر، به تأیید این حدیث قابل تأویل منتسب به ختم رسل که فرمود: «قرآن به هفت حرف نازل شد» اختلاف قرائت‌ها را مصداق حروف هفت‌گانه منزل دانند و پندارند که قرآن بر این وجوه مختلف نازل شده است، دامنه این گفتگو دراز است و ما را مجال و حاجت استقصا نیست.



و جوه اختلاف قرائت را طبقه‌بندی کرده‌اند و از همه آن‌ها طبقه‌بندی صاحب مجمع‌البیان منظم‌تر است که گوید: «یکی آن‌که اعراب کلمه مختلف باشد، اما معنی و صورت آن در کتاب تغییر نکند، چون فیضاعفه که به رفع و نصب خوانده‌اند. دوم آنکه اعراب کلمه مختلف شود و معنی تغییر کند، اما صورت کتابت آن تغییر نکند، چون تلقونه که به‌فتح تاء اول به‌صیغه مضارع ثلاثی و هم بضم تا به‌صیغه مضارع مزیدفیه خوانده شده. سوم آنکه اختلاف در حروف کلمه باشد و اعراب آن تغییر نکند و صورت کتابت نیز یکسان باشد، چون نشرها که با زای نقطه‌دار و رای بی نقطه خوانده‌اند. چهارم اختلافی است که صورت و کتاب کلمه را تغییر دهد؛ اما معنی یکی باشد، چون آن کانت‌الاصیحه^{۱۸۷} و الازقیه که هر دو به یک معنی است. پنجم اختلافی است که صورت و معنی را دگرگون کند، چون طلح^{۱۸۸} منضود و طلع منضود که طلح به حا و طلع به عین که دو قرائت مختلف است به‌صورت و معنی جداست که طلح به معنی موز و طلع به معنی شکوفه است. ششم اختلافی است که از تقدیم و تأخیر کلمه به وجود می‌آید، چون «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ»^{۱۸۹} که «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْحَقِّ بِالْمَوْتِ» نیز خوانده‌اند. هفتم اختلافی است که از زیادت حرفی پدید آید، چون «وَمَا عَمِلْتُ أَيُّدِيهِمْ» که «وَمَا عَمِلَتْهُ أَيُّدِيهِمْ»^{۱۹۰} نیز خوانده‌اند».

و به دنبال این طبقه‌بندی، این توضیح ضروری است که اختلاف قرائت‌ها در متن قرآن کریم، بیشتر از نوع اول و دوم و سوم و چهارم است و نوع پنجم و ششم و هفتم در سراسر قرآن بیش از چند مورد نیست. برای نمونه اختلاف قرائت‌ها را در مورد سوره حمد که دیباچه قرآنش نام می‌دهند از روی همان کتاب «النشر» و توضیحات اضافی از روی بعضی کتاب‌های دیگر در اینجا می‌آورم.

در الحمد لله، ابراهیم بن ابوعبله لام لله را به تبعیت دال الحمد، مضموم خوانده و حسن بصری دال الحمد را به تبعیت لام لله مسکور خوانده است و زید بن علی بن حسین حمد را به نصب خوانده و یکی از قاریان دال حمد و لام لله هر دو را مفتوح خوانده است.

۱۸۷- بیس، ۲۹

۱۸۸- واقعه، ۲۸

۱۸۹- ق، ۲۹

۱۹۰- بیس، ۳۵

در مالک یوم‌الدین علی (ع) ملک یوم‌الدین بفتح لام و کاف به صورت فعل ماضی خوانده؛ یعنی روز جزا را مالک گشت و صالح یکی از قاریان مالک را به مقام ندا منصوب خوانده؛ یعنی ای مالک روز جزا و ابوالحیاء، قاری دیگر ملک بدون الف و به نصب خوانده و هم از علی (ع) ملاک یوم‌الدین به تشدید لام به صیغه مبالغه روایت کرده‌اند، ابن‌عمر، ملک یوم‌الدین به سکون لازم و کسر کاف خوانده و یمانی که از قاریان معروف است ملیک یوم‌الدین به صیغه صفت مشبیه خوانده است.

در ایاک نعبدو و ایاک نستعین، بعض قاریان یاء مشدد ایاک را در هر دو جا سُبُک کرده‌اند و نون مضارع را مکسور خوانده‌اند.
عبدالله بن مسعود، اهدنا الصراط المستقیم را ارشدنا الصراط المستقیم خوانده است.

در صراط الذین انعمت علیهم، عمر بجای الذین من موصول آورده و صراط من انعمت علیهم خوانده است و نیز بعض قاریان هاء علیهم را در اینجا و پس از مغضوب هر دو مضموم خوانده‌اند.

در غیر المغضوب خلیل بن احمد غیر را به نصب خوانده و طبعاً آن را حال گرفته و عمر غیر را به رفع خوانده که خبر مبتدای محذوف می‌شود.
در ولا الضالین، عمر به جای لا غیر آورده و غیر الضالین خوانده و سجستانی قاری معروف در ضالین به جای الف همزه آورده و آن را مفتوح خوانده است، یعنی ضلّین و هم در این سوره شریف وجوه دیگر از اختلاف قرائت‌ها هست که از شرح آن می‌گذریم.

این توضیح درباره اختلاف قرائت‌ها ضرور بود تا اگر در بعضی موارد عبارات ترجمه را از لحاظ صیغه خطاب و غیبت یا سیاق فعل، عین متن ندیدید در قضاوت شتاب نکنید.

در انتخاب نسخه متن ملاحظات خاص در میان بود. نخست آن که اسلوب خط آن با دقت کامل مطابق رسم الخط اصیل قدیم قرآن است که به رسم الخط عادی ما، در بسیاری موارد اختلاف دارد و دیگر آن که نسخه حاضر از لحاظ صحت و هم از لحاظ دقت در انطباق اعراب با حروف، کم‌نظیر است و برای خوانندگان متن شریف غنیمتی است که به‌ندرت ممکن است در قرائت آن از لحاظ اعراب خطایی



رخ دهد و مزیت دیگر نسخه حاضر از اینجاست که خط آن قوی و پر مایه است و از خطر محو و سقوط نقطه و اعراب در کلیشه‌سازی مصون است، زیرا متن شریف را با کلیشه چاپ کرده‌ایم و در کلیشه‌سازی خطوط را به کمک عکاسی روی فلز می‌برند و آنجاها را که خط نیست به کمک تیزآب فرو می‌برند که خط‌ها برجسته و برای چاپ آماده شود. در خطوط معمول که دندانه کلمات و اعراب و نقاط، دقیق و ظریف است، بیم آن هست که طغیان تیزاب نقطه‌ها و زیر و زبر را ببرد و در کتاب کریم غلطی رخ دهد، در این باب تجربه تلخی نیز داریم که از نسخه دیگر صفحات بسیار آماده کار شد و در لحظه آخر متوجه سقوط بعضی نقطه‌ها شدیم و به‌ناچار کار را از سر گرفتیم، در قبال این مزیت‌ها که متن حاضر دارد اگر خط آن که شیوه‌ای شیرین و دلپسند دارد با شیوه خوشنویسی معمول کاملاً منطبق نیست، ما را معذور خواهید داشت که در برابر ملاحظه‌ای از این قبیل از صحت و دقت متن شریف صرف‌نظر نمی‌توانستیم کرد، زیرا به جرأت می‌توانیم گفت که در سراسر این نسخه از سقوط اعراب یا نقطه، ناروایی رخ نداده و اگر خدای نکرده رخ داده چنان است که دقت‌های مکرر ما به‌وسیله چند تن بارها کلیشه‌ها را با متن و متن را با متن‌های دیگر مقابله کرده‌ایم برای کشف آن کافی نبوده است و همین دقت بی‌حساب در تصحیح و مقابله متن، ما را از دقت کامل در تصحیح ترجمه فارسی غافل کرد که در آن بعض غلط‌ها از تغییر یا سقوط حروف کلمه هست که به فراست کشف آن توانید کرد.

و نکته دیگر آنکه از آغاز کار دقت و محاسبه کردیم که هر صفحه از ترجمه عیناً و دقیقاً مقابل یک صفحه متن چاپ شود و در صفحات اول این کار مطابق پیش‌بینی ما بود، اما از جزو ششم به بعد احیاناً متن فارسی بیش از گنجایش یک صفحه شد و به‌ناچار قسمتی از آن با حروف دیگر که به چشم واضح‌تر می‌نماید و جای کمتری می‌گیرد چیده شد؛ زیرا اگر مطلب اضافی را به صفحه دیگر می‌بردیم، ناچار از صفحه دیگر نیز به صفحه بعد می‌رفت و آن نظم ملنترم که تقابل متن و ترجمه بود، به هم می‌خورد.

چنانکه گفتیم در سراسر ترجمه این التزام مسلم را داشته‌ام که از اقتفای سلف صالح رحمهم‌الله که در مضماری دقت گوی سبقت ربوده‌اند تجاوز نکنم و اگر در کار خویش احیاناً به نتایجی جز آنچه معمول مترجمان دیگر است رسیده‌ام، بی‌تأمل

سنگ مسئولیت به کفه من نتوان نهاد. فی‌المثل در همین بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم که در همه ترجمه‌ها رحمان و رحیم را بخشنده و مهربان ترجمه می‌کنند و حتی بعضی روایات منشأ این ترجمه را به صدر اول می‌برند و نقل می‌کنند که نخستین بار سلمان فارسی بسم‌الله‌الرحمن را به تقاضای مردم مداین بنام یزدان بخشاینده ترجمه کرد^{۱۹۱} این پندار صحیح باشد یا ناصحیح، آنچه مسلم است کلمه بخشاینده یا بخشنده مهربان تقریباً در همه ترجمه‌های فارسی، ترجمه متبع رحمان رحیم تلقی شده و اخلاف از اسلاف گرفته‌اند؛ اما به پندار من نه بخشنده ترجمه رحمان است و نه مهربان ترجمه رحیم و مترجمان در این کار تسامحی عجیب کرده‌اند که قابل اغماض نیست. رحم در لغت به معنی رقت و تأثر است که منجر به عمل خیری درباره کسی شود و رحمان و رحیم که از مایه رحم است، چون درباره خدا بکار می‌رود و فرض تأثر درباره ذات باری روانیست، از قسمت اول منسلخ شده و فقط معنی عمل خیر در آن ملحوظ است. رحمان نیز صیغه مبالغه است؛ یعنی کسی که رحم فراوان کند و رحیم صفت مشبیه است، یعنی فاعل مستمر و بی‌انقطاع خیر و چنانکه می‌دانید در فارسی حالت استمرار فاعلی را با گار و گر تعبیر می‌کنند، چون صنعتگر و آرمزگار بنابراین اگر قطعاً بخواهم رحمان و رحیم را به دو کلمه دیگر مبدل کنیم، آن دو کلمه بخشنده و مهربان نیست که بخشنده اگر منظور بخشش معنوی است ترجمه غفار است و اگر منظور بخشش مادی است ترجمه معطی است و مهربان نیز برای تعبیر از کلمه رؤف و شفیق شایسته‌تر است. پس در قبال رحمان و رحیم فقط رحمت پیشه و رحمت شعار می‌توان گفت که آن هم تبدیلی نامرغوب است که یک کلمه عربی را بدو عربی یا یک عربی و یک فارسی مبدل کردن و مفرد زیبای مفهومی را به مرکب نامأنوسی برگردانیدن از حسن ذوق به دور است. به اقتضای این ملاحظات، من در ترجمه بسم‌الله در آغاز سوره‌ها رحمن و رحیم را که گمان دارم، از لحاظ زیبایی و آهنگ و مفهوم بودن از هر دو کلمه دیگر که به جای آن توان گذاشت شایسته‌تر است، عیناً بجا گذاشتم تا شما چه اندیشید.

در آیه^{۲۵۸} سوره بقره در حکایت آن پیغمبر قدیم که بر دهکده‌ای گذر کرد، در ترجمه «وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا» تشویشی داشتم که اکثر مفسران خاویه را



به معنی ساقطه گرفته و عبارت را چنین توضیح کرده‌اند که دهکده بر طاق‌ها افتاده بود، یعنی طاق‌ها افتاده و دیوارها بر آن، یعنی خراب، اندر خراب بود؛ و این توضیح تقریباً جمعی در خاطر من خلجانی ناموافق داشت، زیرا گفتگو نیست که ضمیر مؤنث مربوط به دهکده است و طبق این توضیح بطور مجاز ضمیر دهکده به دیوارهای دهکده باز می‌گردد و به پندار من مجازی چنین با فصاحت و سیاق قرآن سازگار نیست که مجازی بعید است. به‌علاوه در مقدمه آیه که «مرت علی قریه» آمده، اگر قریه چنان خراب بود که طاق‌ها افتاده و دیوارها بر آن، دهکده نامیدنش مجازی دیگر است و صفت خراب برای آن آوردن اولی می‌نمود که به اجماع اهل نظر در قرآن شریف ترک اولای بیانی نیست و هرچه هست چنان است که می‌باید بود و پندار من در نتیجه تأمل، یا قراین دیگر چنان قوت گرفت که چشم‌پوشیدن از آن مشکل می‌نمود، اما چون دلیلی از مصرحات ائمه سلف به دست نبود تبعیت از آن را طبق آن التزام که از اول داشتم مناسب ندیدم، اتفاقاً در آن کتاب بسیار پر قیمت تلخیص‌البیان علامه شریف رضی که در همین نزدیکی‌ها به همت رادمردی منتشر شده در صفحه ۵۶ در توضیح مجازات سوره هود تأیید پندار خویش را یافتم که گوید: «والعروش الابنیه ای خالیه من اهلها علی ما فیها من بواقی اینیتها» و این رأی صریح که از شریف رضی قطب شیعه امامیه مقتدای تفسیر و لغت و ادب بدست آمد مرا به ترجمه آیه به وضعی که آن را باسیاق زبان و فصاحت بیان قرآن مناسب‌تر می‌دیدم جرأت داد و چنان کردم.

وهم در آیه ۴۹ سوره اعراف در ترجمه «حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» که همه مترجمان و اکثر مفسران به رعایت نظر بدوی جمل را شتر گرفته و بعضی از آن‌ها به همین قرینه شأن نزول آیه را بر مبارزان جمل انطباق داده‌اند! مرا از فواید شفاهی شیخ علامه یزدی رحمه‌الله که بحری بی‌کنار بود و من همه مطول تفنازانی را از او درس گرفته‌ام، این نکته به یاد بود که جمل کلمه مشترک است و همیشه شتر نیست و به معنی تنه بزرگ نخل و طناب ضخیم بادبان کشتی نیز هست و پس از تصفحی که از بیم خطا در نقل و سماع کردم صحت این نظر محقق گشت و بی‌گفتگوست که در کلمات مشترک، ترجیح یک معنی بر معانی دیگر محتاج قرینه روشن است، در اینجا گویا قرینه روشن که شباهت نخ سوزن با طناب کشتی از لحاظ صفات مشترک است کفه این معنی را سنگین‌تر می‌کند.

اتفاقاً این معنی از لحاظ بلاغت نیز دقیق تر است؛ زیرا آیه شریف در مقام تمثیل است، بر این معنی که درهای آسمان بر مکذبان و متکبران گشوده نمی شود و آن را به عبور طناب کشتی با آن ضخامت، از سوراخ سوزن معلق می کند و این تعلیق باوجود شباهتی که میان طناب و نخ و سوزن هست قوی تر و دلپذیرتر است که عبور شتر از سوراخ سوزن محال است، اما تعبیری دلپذیر نیست و اگر گذر شتر از سوراخ سوزن در امثال فارسی و عربی آمده، قطعاً مایه ای جز همین ترجمه یا تفسیر مسامحه آمیز ندارد.

همیشه کار چنین آسان نبود. در بعضی موارد، در نتیجه اختلاف مفسران در توضیح یک آیه که نتیجه اختلاف در ترکیب نحوی آن بود، حیرتی رخ می داد که رهایی از آن دشوار بود. فی المثل در آیه ۸ سوره آل عمران در اعراب «والراسخون» خلافی هست، گروهی واو را عاطفه پندارند و «الراسخون» را به وسیله آن به «الله» عطف کنند که معنی چنین می شود که تأویل آیه های متشابه را جز خدا و راسخان علم ندانند؛ یعنی خدا داند و راسخان نیز دانند و مؤید رأی خویش چنین گفته اند که خدا آیه ای که تأویل آن جز او نداند چگونه نازل کند و نیز این نکته که ائمه سلف در تفسیر و توضیح هیچ یک از آیه های قرآن تردید و توقف نکرده اند، البته با این ترتیب «یقولون» جمله حال و در مقام نصب است؛ یعنی آن را راسخان که علم متشابهات دانند گویند و گروهی دیگر واو را استیناف گرفته اند که به تبعیت آن «راسخون» مبتدای جمله دیگر است و جمله سابق بر «الله» ختم می شود که در آنجا وقف باید کرد و معنی چنین است که راسخان علم گویند به آیه ها ایمان داریم تا آخر. علامه موثق صاحب مجمع البیان پس از نقل این دو قول بی آنکه یکی را بر دیگری مرجح شمارد گوید بر این تأویل، آیه مربوط به مدت بقای این امت و وقت قیام رستاخیز و فناء دنیا و طلوع خورشید از مغرب و نزول عیسی و خروج دجال و نظائر آن است که علم آن خاص خداست. من نیز در ترجمه آیه رأی دوم را که پنداشتم باسباق آیه مناسب تر است انتخاب کردم که به پندار من اعراب «یقولون» به عنوان جمله حالیه رشته کلام را قطع می کند و نظم مطلب اقتضا داشت که در این میانه رابطی از قبیل ضمیر یا موصول ارتباط مقدم و مؤخر جمله را حفظ کند و به احتمال قوی علت سکوت صاحب مجمع البیان از ترجیح



قول اول که با صرف نظر از این اشکال بیانی از بعضی جهات دیگر مرجح می نماید، همین بوده است.

این چند مورد به مثال گفتم تا خواننده حقیقت جو، دریافت تواند کرد که در کار این ترجمه چه مشکل ها داشته ام که در هر قدم پیچ و خم ها پر از احتمالات گونه گون بود که از هر طرف گروهی از بزرگان تفسیر و حدیث و ادب و شریعت بودند و در حیرت احتمال ها بر دودلی فائق شدن و راهی برگزیدن کاری دشوار بود و رهبر من در هر دو راهی میان بیان عربی و نظم زبان فارسی بود؛ یعنی از اقوال مساوی الطرفین آن را که با نظم بیان سازگارتر بود و ترجمه آن بسیاق فارسی آسان تر می نمود، برگزیدم که من نیز مانند همه کسان که در این دریا زورق افکنده اند، غیب نمی دانستم و راهنمایی جز قانون کلمات که خداوند سبحان کتاب خویش را در قالب آن ریخته و توضیحات آنکسان که خدایشان موهبت آشنایی با دقایق این کلمات داده، نداشتیم که مفتاح حقایق قرآن همین است و ای عجب که بعضی از این کلمات حتی برای آنها که در صدر اول می زیسته و به منبع فیض فراگیرنده وحی، نزدیک تر از ما بوده اند آسان نبوده است. چنانکه روایات می گوید تفسیر کلمه «اب» را در آیه ۳۱ سوره عبس از بعض صحابه پرسیدند، گفت ما را از تعمق در این مطالب منع کرده اند.

«وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»

(بنی اسرائیل، ۸۹)

اکنون که این ترجمه به لباس چاپ در آمده برای نشر آماده می شود. این امید در من قوت می گیرد که آن رغبت فوق العاده که پیوسته برادران مسلمان، به خواندن ترجمه دقیق و امین و قابل فهم قرآن داشته اند و گویی قسمت اعظم آن به واسطه ابهام و نارسائی بعضی ترجمه ها سرکوفته مانده است فرصت بیشتری برای تظاهر پیدا کند و این کانون نور و حرارت که در طی قرون پیوسته جهان را گرم و روشن داشته است در مستحکم کردن آن مبانی که خط فاصل انسان از سایر جنبندگان است و ابلاغ و ترویج آن از هدف های اساسی قرآن است مؤثر افتد و آن ها که با خواندن این ترجمه از آن نهر عظیم جان بخش کفی برمی گیرند، بیشتر به خواندن متن راغب شوند، خاصه آن جوانان که در این عصر تردید و

اضطراب منبع الهامی ندارند و چون زورق بی بادبان طوفان زده در ظلمات حیرت از صخره‌ای به صخره‌ای پرتاب می‌شوند، در این مجموعه هدف خویش را بیابند و از جمله آن‌ها که استعدادی برای خلق آثار زیبا در شعر و نثر فارسی دارند از برکات قرآن برای صیقلی کردن طبع خویش بهره گیرند که برکات قرآن پایان‌ناپذیر است و در این باغ بزرگ آنقدر گل‌های طرب‌انگیز برای چیدن هست که هیچ‌کس از آن تهی‌دست باز نمی‌گردد.

حقاً که قرآن مجید دریاییست زخار، که گوهر معانی در آن بسیار است. از آیه‌های مربوط به احکام شریعت که بحث آن خاص اهل صلاح از فقهای مجاز است بگذریم در قرآن حکایت پیغمبران سلف هست، گوشه‌هایی از تاریخ قرون هست، مواظ و نصایح هست، ترغیب فضایل و ترهیب رذایل هست و با اسلوبی جذاب، دعوت به تفکر در آفاق جهان و غور در راز نهان کائنات هست و هر یک از این مباحث که چون صفا و رنگ و بوی گل در آیه‌های قرآن به هم آمیخته است عرصه دیگری برای تفکر، این راز حیرت‌انگیز سعادت که به تعبیر حدیث مأثور ساعتی از آن با عبادت سالی برابر است پیش روی شما می‌گشاید، چه برکتی است این تفکر که قرآن پیوسته بهرمناسب ابنای بشر را بدان دعوت می‌کند که در نظر قرآن بلایی بدتر از غفلت نیست و حقاً که غفلت سرچشمه همه مصیبت‌ها است. قرآن اسلوب و سیاق خاص دارد که اگر با آن آشنا شدید دری از آن سعادت که چون آب حیوان همه به جستجوی آن می‌روند به روی شما گشوده می‌شود؛ اما این در را آسان نمی‌گشایند. صبر و همت و حوصله باید که گنج شیرین معانی از پوست عبارات درآوردن بی‌رنج میسر نیست. اگر این راه به پای ثبات طی کنید و بکوشید و با زبان قرآن آشنا شوید، بدون تردید قسمتی از فعالیت معنوی شما بدان انحصار خواهد یافت که قرآن بحق کتاب کتابهاست.

برای آنکه کلید آشنایی با اسلوب قرآن را بدست شما داده باشیم، در خاتمه اینستور که بیش از آنچه بنا بود مفصل شد، نمونه‌ای از آن کنج‌کاوی‌ها که غواصان ماهر در این دریای ژرف و پهناور قرآن کرده‌اند در اینجا می‌آورم و البته صاحب‌نظران را اشارتی بس است و غافلان را بانگ‌ها بیهوده.

درباره آن حکایت‌ها که قرآن از امم قدیم می‌گوید که به سنت لایتغیر تاریخ،



تحت نفوذ عیاشان و منعمانشان قرار گرفتند و از اطاعت هادیان خویش سرباز زدند و تکسر کردند و تبعیت دین خدای را به این بهانه که فقیران و زبوان پیرو آن شده‌اند، دون شأن خویش دانستند و عذاب خدای نیمروز یا شبانگاه به‌صورت طوفانی سخت یا بادی ریگبار یا ابری آتش‌بیز یا زلزله‌ای هول‌انگیز بر آن‌ها فرود آمد و دیارشان واژگون شد. محققان باستان‌شناس از بحث و فحص خویش در قرون اخیر در مناطق متروک جزیره‌العرب به این نتیجه رسیده‌اند که همه این حکایت‌ها مایه‌ی تاریخی محقق دارد و این اشارت‌های کوتاه قرآن که گاهی با چند جمله مختصر انجام می‌شود، عصاره تاریخ قرن‌هاست.

فی‌المثل همین حکایت اصحاف^{۱۹۲} که مشرکان درباره آن هرچه خواسته‌اند گفته‌اند حادثه‌ایست محقق‌الوقوع که اتفاقاً با تاریخ ایران قدیم و جنگ‌های هفتصدساله روم ارتباطی نزدیک دارد. قرآن در چند آیه کوتاه به صاحبان فیل اشاره می‌کند که خدا نیرنگشان را به گمراهی نهاد و پرندگان گروه‌گروه به آن‌ها فرستاد که سنگ‌های گلی بر آن‌ها افکنده و چون کاه خورده شده‌شان کرده‌اند و از روایات عرب محقق است که به تقریب چهل سال پیش از بعثت، حادثه‌ای بزرگ رخ داده، قشونی سوی مکه آمده و بعد تارو مار شده و این سال را به یاد آن حادثه بزرگ عام‌الفیل نام داده‌اند؛ اما مفسران عرب که غالباً با استفاده از افسانه‌های بی‌مایه و افزون شاخ و برگ‌های بی‌جا، در کار تحریف حقیقت و اختلاط اوهام با وقایع مسلم، هنرها دارند. در ترجمه این حادثه قطعی که مورخان یونان و روم حاضر آن عصر، به وقوع آن شهادت داده‌اند. چنان عجله کرده‌اند که قصیه فیل، بناحق دستاویزی برای خرده‌گیران شده است.

کلمان هوار خاورشناس فرانسوی در تاریخ عرب به نقل از پروکوپ، نویسنده و سردار رومی متولد به سال ۵۰۰ میلادی که حادثه فیل در عصر او رخ داده است و یادداشت‌های او از منابع موثق تاریخ قدیم است، نقل می‌کند که کمی قبل از پنجمین سال سلطنت ژوستی نیان [۵۳۰ مسیحی] کشور یمن منطقه حاصلخیز و آباد عربستان به‌وسیله حبشه، قدرت معتبر آفریقایی آن زمان، اشغال شد و چند سال بعد امپراطور روم شرقی سفیری به نام ژولیان به دربار حبشه فرستاد تا آن کشور را به شرکت در جنگ ایران وادار کند، به این صورت که حبشه با نیروی

خویش از طرف جنوب به مستعمرات ایران در ناحیه فرات حمله کند و روم نیز از راه شمال حمله آغازد. در سال ۵۴۰ میلادی جنگ بزرگ میان ژوستی نیان و خسرو اول انوشیروان رخ داد و نتایج آن برای رومیان وحشت‌انگیز بود. در همان سال ابرهه نایب‌السلطنه حبشی یمن، تصمیم گرفت به اراده امپراطور روم شرقی تسلیم شود و با سپاه خویش سوی جنوب عربستان حرکت کرد. محتملاً به این منظور که راه تجارتی مکه را طی کند آنگاه از معبر طبیعی وادی الرمه به متصرفات بابلی ایران برسد. چون حبشه کشتی نداشت نمی‌توانست به وسیله کشتی‌رانی در خلیج فارس، در ناحیه شط‌العرب نیرو پیاده کند و تنها راوی راه زمین بود.

این گفتار پروکوپ، یاپروکوپس، به نقل خاورشناس فرانسوی است که محتاج بحث و دقت است و من همینقدر دانه که روی نقشه‌های قدیم عربستان دره کم‌عمقی را که به نام وادی الرمه معروف است و از حدود خیبر آغاز می‌شود و در ناحیه جنوب نزدیک مرزهای عراق پایان می‌پذیرد، دیده‌ام. جغرافی‌نویسان قدیم از این وادی یاد کرده و گفته‌اند که در بعض فصول سال در این وادی آب و علف کافی برای چرای شتران و آسایش کاروان‌ها یافت می‌شده است.

بعد کلمان‌هوار اضافه می‌کند که: «مورخان یونان می‌گویند ابرهه به زحمت حرکت آغاز کرده بود که ناگهان عقب‌نشینی کرد. ممکن است یک مرض وبایی قشون او را تار و مار کرده و ابرهه را به عقب‌نشینی وادار کرده است.»

به پندار من میان آیه‌های قرآن و گفته پروکوپس و نقل مورخان یونان تناقض نیست و بلکه ریشه تاریخی قضیه، تشکیل آن گروه از خاورشناسان را که با خشونت می‌پرسند برای خراب‌کردن کعبه در شهر بلادفاع مکه، حرکت‌دادن نیروی عظیم حبشی لازم نبود و به پندار خویش از این استبعاد برای تضعیف حکایت قرآن استفاده می‌کنند، نقش بر آب می‌کند. قشون ابرهه که در آن روزگار قشون بزرگی بود، برای خراب‌کردن کعبه و ترویج کعبه صنعاً، چنان‌که افسانه‌بافان می‌گویند، نیامده بلکه هدفی تهورآمیز داشته و می‌خواستند از قلب جزیره‌العرب گذشته در یک فصل از جنگ‌های هفتصدساله ایران و روم شرکت کند و قرآن نیز، عصاره واقعه را که تجهیز قشونی به نام فیل است و ناتمام‌ماندن هدف آن و تارومار شدن افراد آن به‌وسیله پرندگان گروه‌گروه که سنگ‌های گلی را بر آن‌ها افکنده‌اند نقل می‌کند و صدق‌الله‌العظیم.



در قصه ذوالقرنین [سوره کهف] که موضوع طعنه خاورشناسان رساله برقیمت ابوالکلام آزاد محقق هندی با اسلوبی شیرین که نمونه دقت در بحث و تحقیق است، نشان می‌دهد که ذوالقرنین چنان که افسانه‌سازان پنداشته‌اند، اسکندر مقدونی نیست و بلکه ذوالقرنین، بانی سد در تنگه دربند، برای جلوگیری از قوم یاجوج و ماجوج، همان کورش پادشاه بزرگ ایران است و با این ترتیب همه اشکالات تاریخی یهودیان که بر آیه‌های قرآن درباره ذوالقرنین می‌کنند، خودبه‌خود حل می‌شود.

در قرآن کریم بسیار آیه‌هاست که در طول قرون منبع الهام اهل تحقیق بوده است. فی‌المثل آیه ۸۸ سوره نمل که گوید: «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَمْدًا تَاْخِرَ» صدرالمتهلین شیرازی، در بحث حرکت جوهری که طرح و توضیح آن ابداع نبوغ اوست، این آیه را ملهم نظر خویش می‌گیرد. قضیه حرکت جوهری اجمالاً چنین است که ائمه فلسفه یونان که فلسفه متداول مشرق زمین توضیح و بسط افکار ایشان است و فیلسوفان شرقی در حقیقت مترجمان و شارحان نظریات آنان بوده‌اند و به‌ندرت چیزی از خویشتن بر آن افزوده‌اند، چنین پنداشته‌اند که در جهان ما عَرَض، متحرک و سایر است و جوهر که اعم از ماده است ثابت و مستقر است. در حقیقت مایه ثبات جهان از جوهر است و مایه تغییر دائم از عَرَض. فیلسوف شیرازی در این نظریه بدیع خویش استقرار جوهر را نیز واهی می‌شمارد و به حرکت و جهش مستمر کائنات، حتی جوهر ظاهراً مستقر نظر می‌دهد. من نمی‌دانم این نظر که از الهامات قرآن و ابداعات فیلسوف شیرازی است با نظریات جدید که جهان را چون شعله لرزان سراسر جنبش و جهش می‌بیند تا چه حد انطباق دارد؛ اما دانستن این نکته شیرین است که قرن‌ها پیش از آنکه معادلات ریاضی در دل ذرات ناپیدا نفوذ کند و این جهش مخفی کائنات را فاش کند، یکی از فرزندان مشرق به الهام قرآن در رؤیاهای فلسفی خویش از این شور و جنبش دائم سکون‌ناپذیر سخن گفته است و به پندار من همین کلمه جهان که گویی از مایه جهش است، شاید نشان این باشد که بسیاری چیزها در جهان تازه‌نما هست، اما تازه نیست.

و یکی از صاحب‌نظران در کتاب هیئت و اسلام، همین آیه را دلیل اشاره قرآن به حرکت وضعی و انتقالی زمین می‌گیرد. به این تقریر که در اثنای حرکت وضعی

و انتقالی این گوی گردان در عرصه‌ی فضا، ناظران دور دست، بر زمین مدور ما فقط کوه‌ها را متحرک توانند دید و گویی از این چند نمونه دریافت توانید کرد که قرآن برای اهل دقت و بحث چه میدان وسیعی برای هنرنمایی و آزمایش طبع است. در آیه‌های قرآن بسیار اشارتها هست که تذکار آن را در چهارده قرن پیش جز به اعجاز نسبت نمی‌توان داد. از جمله آیه ۲۲ سوره حجر که بادها را صفت «تلقیح کنان» داده است، این اشاره اکنون مطلبی روشن است که معلوم شده بادها در تلقیح کردن نباتات نقش خاص دارند. ای کاش مجالی بود و شمه‌ای از توجیهات مفسران را درباره «لواقح»، کلمه اعجاز آمیزی که در آیه شریف آمده و معنی آن در دوران‌های قدیم برایشان روشن نبوده، برای شما نقل می‌کردم تا به طبیعت آن دفع ملالی می‌کردیم.

اما این کلمه از آقای آ. جنیر استاد زبان عرب در اکسفر دقت قابل است که گوید مردم عرب به هدایت قرآن سیزده قرن پیش از ما می‌دانستند که باد، درختان و گیاهان را تلقیح می‌کند.

چنین است شمه‌ای از آن حقایق نمایان این کتاب عظیم‌الشان آسمانی که اراده یزدانی، عصاره مدرکات قرون سلف و خلف را در آن ذخیره کرده است و آنها که دیده اعتبار و گوش استماع و عقل مفکر دارند از این خرمن بزرگ خوشه‌ها خواهند چید که در این درگاه فیض عمیم، حاجب و دربان نیست، صلا‌ی عام است و هر که برای استفاضه، جان روشن دارد گو بیاید و بر این چشمه نور، جان خویش از آلایش اوهام بشوید و در خلوت‌گه معنی که عرصه فراغ و امان از ذل نیاز کسان است راه یابد. به تأیید خدای قادر لطیف خبیر منان ترجمه قرآن و تحریر مقدمه آن در انتهای سال ۱۳۳۵ خورشیدی در آن حال که همه لوازم تفرقه بال و پراکندگی خیال آماده بود، اما تأیید الهی ناهمواری‌ها را هموار کرده بود، به پایان رسید و چاپ آن نیز آماده گشت.

خدا یا! من این کوشش، خاص تو کردم و این رنج به وفای آن نذر که با تو داشتم بردم و از همه کسان رو به تو آوردم و دل بر تو نهادم و امید به تو افکندم و از آن لطف‌های بیکران و نظرهای نهان که تو را با بندگان هست امید قوی دارم که این پیشکش ناچیز در پیشگاه عزیز تو به معرض قبول



افتد که احراز رضای تو ای خدای لایزال! مرتبتی مافوق مرتبت هاست.
 خدایا! این تویی که به زبان فرستاده امین و صدیق خویش اعلام
 کرده‌ای که هر کس از بندگان قرین غفلت شود و از کرم عمیم تو نومیدی
 کند و امید بر بنده عاجز دیگر افکند، ضمان نومید کردنش به عهده تو
 است، چه راست‌گویی تو و چه راست‌گوست پیغمبر امین تو که وعده تو
 بی‌تخلف است و وعید تو اجتناب‌ناپذیر!
 خدایا! جان ما به نور هدایت خویش روشن کن و ما را از ظلمات آرزوها
 و هوس‌ها به آن عالم صفا و وارستگی که خاص بندگان مطیع خویش
 کرده‌ای راهبر باش که هر که با تو پیوست از همگان رست و موهبت
 جاوید اینست.

تهران نوروز ۱۳۳۶، ابوالقاسم پاینده

فصل سوم

مقدمه چاپ دوم نهج الفصاحه

آن بامداد که محمد امین (ص) هراسان از حرا بیآمد و گفت: در خلوتگاه غار، فرشته خدا را دیدم که به من گفت: «بخوان و کلماتی خواند»، «هیچکس باور نمی کرد کز این شهود نیمه شب، موجی جهان گیر می زاید.»

وحی نخستین از پس سال ها خلوت و ریاضت، چون برقی در ظلمات ظنون^{۱۹۳} جست و آنگاه فترتی^{۱۹۴} شد که این جان روشن از تجلی وحی، از هول قطع رابطه با خدای، دل بر سقوط از فراز ابوقبیس نهاده بود، اما حیرت نپائید و باز وحی آمد و ندای «مَا وَدَّعَكَ رَبَّكَ»^{۱۹۵} این ضمیر طوفان زده را از آن حالت اطمینان که خاص

۱۹۳- تردید - شک

۱۹۴- ضعف- سستی ۲

۱۹۵- والضحی، ۳



موهبت یافتگان است، سرشار کرد و به دنبال آن، فرمان «قُمْ فَأَنْذِرْ»^{۱۹۶} رسید و اسلام از خانه محمد (ص) جوانه زدن آغاز کرد و شاگرد بی همتا و همسر با وفایش که خفایای کار او را مو به مو می دانستند، بی گفتگو به حوزه دین نو درآمدند، پس از آن به مرور زمان، تنی چند از اشراف زادگان جوان که به تعبیر پدرانشان راه رشاد گم کرده بودند، و به تبع ایشان گروهی ناچیز از بندگان و موالیان و بدویان که از سودجویی و زورگویی و امتیازطلبی قرشیان به جان آمده بودند و از جورشان مَقَری^{۱۹۷} می جستند به مسلمانان نخستین پیوستند که در مدت سه سال و بیشتر مجموعشان از سی و پنج شش کس فروتر نبود. آنگاه ندای «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»^{۱۹۸} و خطاب «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ»^{۱۹۹} رسید و دعوت که در نهان انجام می شد آفتابی شد و از بالای صفا صلاهی «قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلِحُوا» برخاست. سیر دعوت کُند بود و این چشمه زلال که از بطحا می جوشید در آن ریگزارهای سوزان راه خود را آهسته می پیمود و از آن مردم عطشان، آب جویان فراوان نمی یافت، صلاهی دعوت عام بود؛ اما قبول آن خاص کسان بود که گوش مستمع و جان مستعد داشتند.

ده سال بعد که حمیت قرشیان بجوشید و امید آشتی نماند و کار دشمنی بالا گرفت و همه مسلمانان جز تنی چند از مستضعفان، چون مجرمان فراری، نیمه شبان راه شهرک یثرب موطن قبایل یمنی، رقیبان دیرین قرشیان را پیش گرفتند، به حداکثر بیش از هشتادوپنج یا شش کس نبودند؛ اما دین جدید چون نهالی اصیل که مدت ها ریشه کرده و شاخه زده با همین گروه به ظاهر معدود به معنی فزون، مایه کافی برای باروری و سایه گستری حاصل آورده بود.

در یثرب (مدینه) سیر حوادث تند شد، از ائتلاف هشتاد و چند مهاجر مکی با دویست و سی و چند تن انصار اوسی و خزرجی از طوایف قحطانی که اگر به سبق از مهاجران کم بودند به همت از آنان کم نبودند، نیرویی فراهم آمد که می شد به دستیاری آن، راه تجارت مکیان را که به برکت ایلاف^{۲۰۰} قریش، قرن های پیاپی در

۱۹۶- مدثر، ۳

۱۹۷- راه فرار

۱۹۸- شعرا، ۲۱۴

۱۹۹- حجر، ۹۴

۲۰۰- عهد و پیمان

عربستان پر آشوب از دستبرد مصون مانده بود، بست و قرشیان مغرور را به خفقان اقتصادی گرفت و انتقام آن حصار هول‌انگیز را که چندسال پیش در مکه حریم امن و امان به ناحق به گروهی از همین مهاجران تحمیل کرده بودند کشید و تاوان آن مال و اثاث را که از مسلمانان مهاجر در مکه به جا مانده و غالباً چپاول شده بود از اموال کاروان‌ها که در عبور از مکه به شام، ناچار از حومه یثرب می‌گذشتند گرفت که قانون فطرت همین است:

«فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ»^{۲۰۱}

خطری بزرگ بود، جمهوری مکه برای شکستن حصار و رفع خطر از تجارت شمال، چندبار به قلمرو دین جدید هجوم برد، در بدر شکستی رسوا خورد، در اُحُد انتقام ناتمام گرفت، در احزاب از محاصره فرسوده شد و نومید پس رفت. آنگاه مکه شهر مرفه دیروز که زیارتش متروک و تجارتش مختل بود به زانو درآمد و با وجود تعلل حُدیبیه که لجوجان قوم برای حفظ ظاهر کردند، خواه ناخواه دروازه‌های خویش را بر فراریان دیرین گشود که چون فاتحان وارد آن شدند و محمد (ص) که هشت سال پیش به حکم سنای مکه مهدورالدم به قلم رفته بود در مقابل اشراف قریش که پس از عزت قرون درمانده و زبون شده بودند، بانک زد: بروید که شما آزاد شدگانید. وعده خدا محقق شده بود، عربستان به جنبش آمد، مردم قبایل نه تک‌تک بل فوج‌فوج، مسلمان می‌شدند.

اسلام اوج می‌گرفت و پی افکن اسلام در نتیجه بیست‌وسه سال کوشش دائم، چون ستاره صبحدم به افولگاه می‌رفت. در حج وداع صدای «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»^{۲۰۲} داد و فرمان «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ»^{۲۰۳} شنید، دین خدا از جنوب تا شمال عربستان از مرزهای شام تا اقصای یمن مستقر شد و او پس از یک بیماری دو هفته که معلوم نشد چیست، به مرجع جان‌های مطمئن پیوست.

در همه مدت دعوت، کار پیمبر بلاغ بود و وسیله بلاغ سخن بود و این هیمالیای سربلند تاریخ جان‌های قابل را که استعداد هدایت داشتند به نیروی بیان صیقل می‌داد، تا جلوه حق را در آفاق ببینند و به کمک کلمات، چیزی از آن شور و حال

۲۰۱- بقره، ۱۹۰.

۲۰۲- مائده، ۵.

۲۰۳- نصر، ۳.



را که در ضمیر وی موج می‌زد در ضمیرشان سر می‌داد و از شتربانان حقیر مکه قهرمانان بزرگ تاریخ می‌ساخت.

قسمتی از آن کلمات بینات که محمد (ص) به هنگام بلاغ می‌گفت نظم و سیاق خاصی داشت که در شرایطی ممتاز بدو نازل می‌شد، این کلمات خدا بود، روح بزرگ کاینات که بی اقترا^{۲۰۴} به همه اشیا درونست و بی افتراق^{۲۰۵} از همه اشیا برونست، این جان روشن مهذب را جلوه‌گاه اراده خویش کرده بود و کلمات خدا با کلمات فصیح عربی که نظم و اسلوب آن چون الماس تراشیده زیبا و یک دست بود، به وسیله روح القدس، فرشته امین، به قلب وی القا می‌شد که از مجموع آن معجزه جاودان یعنی قرآن پدید آمده که ضمن مقدمه‌ای بر ترجمه قرآن کمی از آنچه باید درباره آن گفته‌اید، گفته‌ام.

و قسمت دیگر مبدعات خاطر وی بود که از کلام خدا ممتاز بود و در عین بلاغت و قوت بیان با سیاق قرآن از زمین تا آسمان تفاوت داشت و این مجمل را به عنوان تکمله بر چاپ تازه و کامل مجموعه‌ای از این سخنان پرداخته‌ام که طبعاً همه سخن خاص آن بایدم کرد. «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ آل عمران ۱۳۸»

محمد (ص) خاتم پیمبران از دودمان قریش بود و در طایفه بنی سعد پرورش یافته بود. لهجه اصیل و دلاویز بنی سعدیان در سراسر جزیره ضرب المثل بود و اریستوکرات‌های^{۲۰۶} تجمل طلب مکی نوزادان خویش را هم برای رضاع^{۲۰۷} و هم برای لهجه‌آموزی بدیشان می‌سپردند. قرشیان که به تدبیر و ده^{۲۰۸} دره وبائی بی‌حاصل و بی آب خویش را معروف‌ترین شهر دنیای قدیم کرده بودند و قبایل چپاول‌گر صحرا را چنان به نظم ایلاف قریش بسته بودند که به برکت آن جزیره محصور عرب سر پل تجارت قاره‌ها شده بود، طبعاً لهجه خاص‌شان هم آهنگ با زندگی مادی، رونق و کمالی فوق‌العاده داشت که رسایی کلمات و زیبایی معانی از احوال نفوس می‌آید و زندگی قوم هرچه گشاده‌تر باشد ضمیرشان معنی‌آفرین‌تر و

۲۰۴- نزدیک شدن

۲۰۵- دور شدن

۲۰۶- فرمانروائی اشراف

۲۰۷- شیر دادن

۲۰۸- تیز هوشی

کلمات زبان‌شان به ادای حالات گوناگون رساتر می‌شود و عجب نیست اگر قرشیان، هم‌آهنگ توفیق تجارت در فنون سخن نیز میر قبایل بودند و در آن بازارها که برای منافره^{۲۰۹} و مفاخره و مشاعره به پا می‌شد و سخن‌پردازان از اقصای جزیره برای عرض متاع خویش به آنجا می‌شدند، وجوه نقادان سخن از قرشیان بودند و سرآمد پیمبران به تأیید خدا در جمع قرشیان به فصاحت یکه بود و بی‌باک از تعرض کسان صلاى انا افصح العرب می‌داد که فرموده بود: «خدا قرشیان را از عرب برگزید و مرا از قریش.»

حقاً محمد (ص) افصح عرب بود. اما فصاحت وی در آن گونه سخن که نه به وحی الهی بل به ابداع خاطر می‌گفت از قماش فصاحت قرآن نبود، از نوع دیگر بود به مرتبت مادون قرآن. اما در مرحله‌ای مافوق بلاغت عادی که از فرط عذوبت و سهولت و صفا، جان آمیان صحرا از ذوق آن به وجد می‌آمد و خاطرشان را چنان می‌ربود که پروانه او می‌شدند، اوج فصاحت وی چون قرآن در اعلاى ثریا نبود، اما از ثری^{۲۱۰} فراتر بود، در حقیقت سخنی بود فاصل میان بلاغت خالق و صنعت مخلوق.

درباره راز فصاحت و قوت بیان و هم این نکته که فصاحت خاص کلمه است و از آنجا به معنی می‌رود یا خاص معنی است و کلمه به تبع آن حال فصاحت می‌گیرد، گفتگوها کرده‌اند از همان باب که، «شرر از تیشه خیزد یا ز سنگ» است، اما حق این است که فصاحت چون جمال است؛ یعنی فصاحت بیان جمال جان است و جستجوی راز فصاحت چون جستجوی راز جمال بحثی بی‌حاصل است.

به پندار من فصاحت نه در کلمه است، نه در معنی؛ بلکه در ضمیر گوینده است و قوت بیان از قدرت جان می‌آید و این گوینده فصاحت شعار است که چون حفار معدن الماس از خقایای ضمیر خویش آن معانی باریک را که به روزگاران از تجربه‌ها و حادثه‌ها و موهبت‌ها تکوین شده کشف می‌کند و در کپسول کلمات می‌ریزد، جان سخن همین است و همه آن فرض‌ها که پیشاهنگان فن درباره فصاحت و وسایل آن کرده‌اند گفتگو از توابع و نتایج است و از صمیم مطلب کمتر سخن کرده‌اند یا نکرده‌اند. «و عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ» نساء^{۱۱۳}

۲۰۹- از هم نفرت داشتن
۲۱۰- گوارا- مطبوع



فصاحت محمدی (ص) فصاحت موهوب بود نه مصنوع، آن جان نیرومند که نورافکن تاریخ بود با آن اقتدار عجیب بر احاطه معانی که خدایش داده بود یا آن تسلط خارق العاده که بر لهجات عرب خاصه لهجه مهذب و کامل قریش داشت با آن قوت عزیمت و استقامت طبع که با حوادث سهمگین تحدی می کرد با آن صفای خاطر که چون آسمان بلند مافوق حوادث بود و غبار کدورت آسان نمی گرفت، به حق در سایه قرآن، به مرحله ای مادون آن بی منازع بر اورنگ^{۲۱۱} فصاحت عرب تکیه زده بود.

به راستی که خدایش برای ابلاغ رسالت نکو پرورانیده بود و برای وصول بدان اوج کمال که خلوتگه راز است، همه رنج های گوناگون حیات را از مرارت یتیمی و حرمان محبت مادر و گزش فقر و داغ فرزند و هول دائم خطر و حیرت نابسامانی و محنت غربت و بدتر از همه انزوای توانفرسای کشنده؛ یعنی بلیه تنهایی در جمع بی خبران پرمدعا چشیده بود و این جان نورانی باریک بین که از پرواز دادن طایری، بر تپه ای مشرف به خانه ای در مدینه که در طفولیت در آن سفر آخر همراه مادر جوان مرگ خویش دیده بود، چنان به رقت آمده بود که در سال های آخر عمر پس از نیم قرن حوادث مو سپید کن، هنوز آن را به خاطر داشت.^{۲۱۲} در بوته این بلایای سخت که می بایست تحمل کند تا خلعت «خلق عظیم» بتن کند، خوب گداخته بود و به عمل نه پندار از آن رنج های جانکاه که دهر قساوت گر بر ابنای بشر تحمل می کند و تا جان در بند زندگی است از تحمل آن چاره نیست خبر یافته بود و رمز هدایت جماعات را در مسالک پر خطر حیات تا گور و ماورای گور که عنوان آن پیغمبری است به اراده ازلی در مکتب حرمان و رنج آموخته بود، انسان کامل شده بود، پیداست که از ضمیری چنین مهذب که آینه بینش جلوه خداست چه می زاید، همه دُر های شاهوار.

بنابراین سرآمد پیغمبران به جز معجزه المعجزات قرآن که ولوله در جهان افکند، معجز دیگر داشت که جلوه شخصیت او بود و چیزی از آن در کلمات وی از دستبرد قرون مصون مانده و از آن گرمی و روشنی که هنوز دارد، توان دانست که این جرعه ها در آن روزگار که از کانون می جهیده چسان بوده است. آنها که

۲۱۱ - فَرّ و شکوه
۲۱۲ - الطبقات الکبیر

در عصر رسالت چیزی از این سخنان را به مشافهه^{۲۱۳} شنیده‌اند از موالف و مخالف معترف بوده‌اند که سرگُل دودمان هاشم قوت بیانی معجزآسا دارد. یکبار در نیمه راه دعوت که اسلام چون نهال نوکار از باد حوادث همی لرزید، اشراف مکه پیش از موسم حج انجمنی کردند تا به مشورت و تدبیر از بسط نفوذ محمد (ص) بر زائران کعبه جلوگیری کنند، اینان گُرگان جزیره بودند که از رمز نفوذ در جماعات که جادو همان بود، نکته‌ها آموخته بودند یکی‌شان گفت: «بر راه‌ها نشینیم و به زائران تازه رسیده گوئیم، این جادوگری جن زده است.» یعنی به کمک تلقین، ضمیر بی‌رنگ کسان را به نقش پندار خویش آلوده کنیم تا گوش از سخن حق بدارند که وقتی نقشی به لوح کرده باشند نقش نو بر آن مشوش می‌شود، اما یکی دیگرشان که اتفاقاً از عنودترین دشمنان اسلام، یعنی طایفه مخزوم بود، وهن اینکار را نمایان کرد و گفت: «قوت بیان محمد چنان است که وقتی کسان با او روبرو شوند افسون ما بی‌اثر می‌شود.»^{۲۱۴}

من نمی‌دانم در وصف بیان محمد (ص) از شهادت جاحظ پادشاه نثر عرب در همه قرون که عین آن را در جای دیگر آورده‌ام^{۲۱۵}، بیشتر چه می‌توان گفت که امام صنعت، مباحث مفصل را در کلمات مجمل آورده و از عبارات به اشارت‌ها بس کرده، اما حق سخن را درباره آن قوت و فصاحت و عذوبت و انسجام که کلام محمد (ص) را هست، ادا کرده و بر سخن وی سخنی افزودن، خرما به بصره بردن است. گفتار محمد (ص) شیوه‌ای دارد که خاص اوست، این جان منور که ثبات کوه و مناعت آسمان و شکوه صحرا داشت به هنگام کلام از ضمیر دریاوش خویش مرواریدها می‌پراکند که نقاد خبیر از محک آن به حیرت می‌شود که گفتار وی از آن اوج و حسیض‌ها که در سخن‌ها هست و از آن ضعف و قوت بیانی که بالای متکلمان است مصون مانده، چون موج دریا یکنواخت و چون قطرات باران آسان و روان از پی هم می‌رسد، از آن صنعت سجع که کاهنان سلف می‌پرداخته‌اند و متادبان خلف تقلید آن کرده‌اند و سخن را از نظم عادی و صفای فطری منقلب می‌کند. نشانی ندارد، کلمات با دقتی معجزآسا قالب معانی است و معانی درست، در خور کلمات است، حقاً عنوان سهل و ممتنع در خور این کلمات تامات است

۲۱۳ - باهم گفتگو کردن

۲۱۴ - انسان العیون

۲۱۵ - مقدمه چاپ اول



که معانی عالی در عبارات عادی، بری از تصنع و تشویش و اغلاق، چون مروارید غلطان از صدف فکرت مردی که خدایش خاص رسالت خویش کرده بود، یکسان برآمده و چون آب زلال و زمین تفیده^{۲۱۶} خاطر رُبا است، کلمات در سلک کلام به قوت و انسجام فولاد آبدیده صیقلی شده را ماند که نشان اعوجاج و خلل در آن نیست، در همه جا اجزای جمله چنان خوب به هم پیوسته که صدر و ذیل و میان آن چون نغمه‌ای موزون هم‌آهنگ و طرب‌انگیز است. عبارات در عین سادگی چنان پرشور و هیجان است که گویی حیات و قوت در آن موج می‌زند و یک عقل نورانی از خلال کلمات پرتوافشانی می‌کند.

انطباق لفظ و معنی چنان که جامه لفظ به قامت معنی رسا باشد و معنی از حوصله لفظ کمتر و بیشتر نباشد، از معجزات کلام است که وصول به معراج آن خاص موهبت یافت که آن است، این عنعنه‌ها^{۲۱۷} و متممه‌ها^{۲۱۸} که متکلمان دارند و آفت کلام و نفرت گوش و حجاب تفاهم است؛ از آنجا است که در سرسرای خاطر، اندیشه‌ای آماده ظهور دارند، اما در محفظه ضمیر کلمه‌ای که قالب آن تواند شد، حاضر ندارند و کارشان به آن رسوایی می‌کشد که لکنت معنوی است و وارون آن چنان است که گوینده از مضبوط خاطر الفاظ مکرر فراهم کند، چون تفاله که از آب و رونق معنی تهی است که وادی معنی تنگ است و پای فکرت لنگ چون کور که در جهان پرنور جز ابهام نمی‌بیند و عرض خود می‌برد و زحمت مستمعان می‌دارد و این بلیه عظمی در روزگار ما که غول گوتمبرگ از طلسم آزاد شده و هر روز از صنعت مترسلان خوراک تازه می‌جوید و پیوسته هَلْ مِنْ مَزید می‌گوید، شیوعی عجیب دارد که در نتیجه آن هنر بیان حکایت سیمرغ و کیمیاست.

کلام محمد (ص) از همه آفات سخن آنچه گفتیم و آنچه نگفتیم و فهرست آن را در کتب بلاغت می‌توان جست برکنار است که سخن پیمبر، پیمبر سخن است و فضل آن بر دیگر سخنان همان است که پیمبر را بر دیگران بود.

درباره گفتار محمد (ص) سخن مفصل‌تر از این باید گفت و این اجمالی از آن مقال است که در وصف بلاغت وی باید آورد که مایه از بلاغت الهی داشت و آن

۲۱۶- داغ شده

۲۱۷- ترتیب و تسلسل

۲۱۸- سخن گفتن با عجله بطوریکه فهمیده نشود

شور نشور^{۲۱۹} که در عصر اول در اقوام صحرا فکند که شتربانان تهامه و چوپانان نجد در مدتی کوتاه نظم جهان را دگرگون کردند و قاره‌ها را به پای نشاط پیمودند، از قرآن و این‌گونه سخن که در ضمیر خود داشت مایه می‌گرفت که شعله به جان‌ها می‌زد. «لَمَّا نَشَأْتُ بَعْضَ إِلَيَّ الْأَوْتَانُ، وَبَعْضَ إِلَيَّ الشَّعْرُ»^{۲۲۰}

آن قوت و شکوه و جلوه و رونق که قرآن و بیان محمد (ص) داشت، این پندار را در مخالفان راسخ کرده بود که او را به شاعری منتسب کنند که معجز وی از نوع سخن بود، غافل از آنکه تسخیر قلوب با کلماتی که همه وعظ و عبرت و پند و مثل است، با کار شاعران تفاوت بسیار دارد که همه هنر شاعر کاهی را به مقام کوه بردن و از انبان خیال نقش‌های فریبا برون آوردن است. «كَسْرَافٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً»^{۲۲۱}

افلاطون خرد پیشه یونان، در آن جمهوری پنداری، شاعران را به طبقات جماعت نیآورده که با اوهم خویش فکر هموطنان جمهوری را مشویش می‌کنند، «الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ. أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ. وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ»^{۲۲۲}

و به نظر صاحب نظر، بدتر از شاعران ضلال افکن، شاعران ستایش‌گرند که به نساجی خیال، بتان منفور انسانی را رنگ می‌زنند و بازار بت‌پرستی را رونق می‌دهند و نابکاران دژ مخوف ستمگر دون را به صف فرشتگان مقرب می‌برند که حقا خطر اینان برای جماعات از خطر شیطان بیش است. شاعران عرب نیز جز این نبودند که دیوان شعر عرب تشبیب و تغزل و تذکار مفاخر اجداد، همه مدحی بود یا قدحی^{۲۲۳} که نه ممدوح آن همه فضایل داشت و نه مقدوح آن همه رذائل، که شعرشان دروغی بود مزخرف که بندگان خدا را از استقامت منحرف می‌کرد و این همه نتیجه هیام^{۲۲۴} شاعر بود که از خشت خیال، بناها می‌ساخت و خدای عزوجل بر بنده منتخب خویش که می‌باید بنای دنیای کهن را واژگون کند و بر ویرانه آن طرحی دیگر بریزد و بتان را بی‌آبرو کند و بتان مال و قدرت و نسب را از

۲۱۹- زنده کردن

۲۲۰- حدیث شریف

۲۲۱- نور، ۳۹

۲۲۲- شعرا، ۲۲۴، ۲۲۵ و ۲۲۶.

۲۲۳- سر زنش - بدگویی

۲۲۴- سرگردانی



عرش جبروت به زیر آرد و صلاى «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»^{۲۲۵} بر آرد. هم آهنگى شاعران را نپسندید «وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ»^{۲۲۶} و از کودكى شعر را چون بتان، منفور وى کرده بود تا بدانجا كه با همه دقت نظر به اراده خدا سلیقه نظم كلام از او دور بود كه اگر چیزى انشاد كردى به جز مصرعى نكردى و اگر شعر كامل بود به وزن كامل نبود كه خميره شعر در ضمير وى نبود و سزاوار وى نبود «وَمَا يَنْبَغِي لَهُ»^{۲۲۷} كه شعر فساد جماعت و تعزير^{۲۲۸} غافل و تأييد ظالم و ترویج باطل است، چون مایه چركين كه از تشویش مزاج مى آید «لِأَنْ يَمْتَلِي الْمَرْءُ قِيحًا خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَمْتَلِي شِعْرًا» كه چرك فساد يکى است و شعر فساد همكان. البته اينهمه درباره تخیل و تضلیل و قذح و مدح است و گر نه شاعر خردور كه اعتبار سخن سبك نكند و مدح و ذم كس نگوید و به تاجدار زمان فخر كند كه ايام سعدى در ايام اوست از باب ديگر است كه «إِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لِحِكْمَةً» و باز اين حكمت در خور پيمبر نبود كه پيمبرى از وادى ديگر است. «قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ»^{۲۲۹}

به راستى كه محمد (ص) حكومت دل ها داشت و اين حكومت به تأييد خدا به نيروى سخن داشت و به اعجاز قرآن و قدرت بيان چنان جان ها را مسخر كرد كه اكنون پس از قرن ها هنوز آن دولت پاينده خلل نيافته كه «الْإِسْلَامُ يَغْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ» و اين توفيق شگفت كه به حق معجز تاريخ است، بسيار كسان را به نقل و روايت خرق عادت ها از آن نوع كه انبياي سلف داشته اند واداشته كه ضبط آن به تفاوت از چند تا يكصد و چند است و تسبيح حصا و تكلم حيوان از آن جمله است و در قبال اينان بعضى محققان پنداشته اند كه همه يا بعضى از اين روايات با قرآن سازگار نيست كه به حكايت آن مخالفان از ختم رسل معجزه ها مى خواستند «لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ»^{۲۳۰}، «لَوْ لَا نَزَلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ»^{۲۳۱}، «لَوْ لَا يَأْتِيَنَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ»^{۲۳۲}، «لَوْ لَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ»^{۲۳۳} و به توبيخ اين متكلفان به طنزى بديع به دنبال همين آيه از سوره عنكبوت گويد «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَا

۲۲۵- حجرات، ۱۳.

۲۲۶- يس، ۶۹.

۲۲۷- يس، ۶۹.

۲۲۸- نكوهش

۲۲۹- عنكبوت ۴۹

۲۳۰- رعد، ۲۷.

۲۳۱- انعام، ۳۹.

۲۳۲- طه، ۱۳۳.

۲۳۳- عنكبوت، ۵۰.

أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ»^{۲۳۴} و باز به تأیید این نکته در وصف خارق عادت طلبان که سر لجاج داشتند نه کشف حق گوید: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ كُلِّ فَتٍّ فَرَّاسٍ فَلَمَّسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ»^{۲۳۵}. و هم این گروه به تأیید نظر خویش گویند که روایت خرق عادات در متون سیرت قدیم که زمان تألیف آن کمی پس از عصر اول است یا نیست و اگر هست کم است و این قرینه دیگر است که این گونه روایات در دوران‌های بعد به صنعت قصاصان^{۲۳۶} پدید آمده و بعضی محققان به غلوی بیشتر پنداشته‌اند که روایت خرق عاداتها بساحت قرآن و جلال رسول وهنی نارواست که این وهم هست که خرق عادت جویان، جذبه قرآن و شور سخنان محمد (ص) را برای جلب آنها که لوح دلشان تذکار جو بوده، کافی نمی‌دانسته‌اند که برخلاف سنت خدا روایاتها به تأیید آن آورده‌اند و مرا این پندار هست که از بود و نبود این روایات قوت و وهنی نمی‌آید که معجز جاوید سرآمد پیمبران که با تحدی همراه بود و از معارضه مصون ماند، چنان است که با وجود آن، همه روایاتها گو مباش، البته به تأیید روایاتها توان پنداشت که خدا به مصلحتی سنت مقرر خویش بشکند که به دیده تیزبین، در تکوین اشیا و سیر حادثه‌ها نظم هست، اما جبر نیست. اما فطرت سلیم از فرض وقوع تا وقوع فرض فاصله می‌بیند.

به راستی که جز قرآن و اوج بلاغت که محمد راست در سیرت وی از حوادث مسلم خرق عاداتهاست که از بعضی روایات قصه‌وش که محتملاً اعرافات آن دس دشمنانست به قوت و دلالت کمتر نیست. فی‌المثل آن صفا و بی‌پیرایگی که داشت و در اوج قدرت مدینه به تواضع چوپان فقیر مکه بود با قیاس به آنچه از دخیل نفوس می‌دانیم، اگر خرق عادت نیست چیست؟ مردی از حسیض فقر و حیرت یتیمی به اوج آمده چون اهرام بلند در میان جماعات شیفته که در خیرگی توفیق‌های عظیم، به تعظیم وی هر فکری را پذیرا بودند، پیوسته بانک «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»^{۲۳۷} می‌زد و ندای «إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ»^{۲۳۸} می‌داد و «وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَا سْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ» می‌گفت و نشان می‌داد که برخلاف انسان‌های عادی از این

۲۳۴- عنکبوت، ۵۱.

۲۳۵- انعام، ۷.

۲۳۶- قصه گو یان

۲۳۷- فصلت، ۶.

۲۳۸- یونس، ۲۰.



دعوت، هدفی بزرگ‌تر و بالاتر از تعظیم خویش دارد.

صداقت بی‌بدیل محمد (ص) در کار بلاغ دعوت، خرق عاداتی دیگر بود، همواره آن مسلمان سرشار از حمیت بدوی که چون فولاد اصیل در کوره تعلیمات اسلام آب ثبات و صراحت دیده بود و در اعلائی حق ضعف و تهاون^{۲۳۹} نداشت؛ یعنی ابوذر غفاری فرموده بود: «آسمان بر راستگوتر از ابوذر سایه نکرد و توان این سخن را استعاره کرد که زیر آسمان از محمد (ص) راستگوتری نبود و سیرت وی که از دقایق آن چیزی نهان نیست، بر این مدعا شاهی صادق است.

محمد (ص) از آغاز دعوت اعلام کرده که کار به وحی خدا می‌کنم، اما هر جا وحی نبود از مشورت و قبول رأی کسان دریغ نداشت، پیش از جنگ بدر که مسلمانان به تعاقب قافله بیرون شدند، بر سر چاه بدر که معلوم شد قافله از راه دیگر رفته و حامیان جنگجوی قافله با عده ساز و برگ کافی نزدیکند و به جای غنیمت آسان، تصادمی خونین در پیش است. حباب‌بن‌مُنذر انصاری درباره جایگاه مسلمانان رأی خاص داشت که به پندار وی شایسته بود این گروه بر چاهی نزدیک دشمن فرود آیند و چاه‌های دیگر را پُر کنند تا دشمن فزون بشمار از تنگی آب در کار خویش فرو ماند که «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» و چون احتمال می‌داد که جای مسلمانان به انتخاب محمد (ص) و وحی خداست، این نکته را پرسید و او مثل همیشه بی‌تحفظ و دریغ اعلام کرد که وحی نبوده و چون رأی حباب را پسندیده یافت، کار به مشورت وی کرد.

و صبحگاهان اُحد در آن شورای جنگ، در خانه محمد (ص) که پیران قوم طرفدار جنگ حصار بودند و جوانان پر حمیت و شور، مُصر بودند با دشمن کینه‌توز که با اباطح و ظواهر قریش و گروه اجابیش^{۲۴۰} و دسته کمکی غطفان سه برابر نیروی مسلمانان بود، در میدان روبرو شوند. وی با حصاریان همدل بود، اما چون رأی پیران با حمیت جوانان بر نیامد و سنگ اکثریت به کفه ایشان افتاد، کار به رأی جوانان کرد، اما رأی خویش را با آن بیم که از شکست مسلمانان در جنگ میدان داشت، پنهان نکرد.

۲۳۹- خار و سبک شمردن

۲۴۰- قریش اباطح قریشیان اصیل و مقیم دره مکه بودند، قریش ظواهر وابستگان قریش و مقیم خارج دره و در حقیقت قریشیان افتخاری بودند و اجابیش گروه بستگان و آزادشدگان قریش بودند. دائرة المعارف اسلامی

بی گفتگو، اگر صداقت وی نشان خلل داشت، به سهولت می توانست رأی خویش را که در نتیجه جنگ اصابت آن معلوم شد، به دستاویز وحی غالب کند، اما نکرد و بعض اهل نظر، حوادثی از این گونه را که نظایر آن در متون سیرت فراوان است و خفایای آن جان پاک را آفتابی می کند از غالب روایات خرق عادت که با فرض صحت، بسیاری از آن را به جدل با حکایت مشعبدان مانند توانند کرد، در راه مقصود که کشف صدق پی افکن اسلام است به دلالت قوی تر می بینند.

و دلیل دیگر بر صداقت بی شایبه محمد (ص) آن تعرض هاست که در عبارات وحی بر رفتار او هست که اگر قرآن منسوج خاطر وی بود، نه القای وحی، این تعرض به رفتار خویش کردن و ترک اولاهای خویش و انمودن خاصه در آن دوران اول که اسلام نیروی ظاهر نداشت و دشمنان نیرومند لجوج داشت، معقول نبود که سیرت انسان ها جز این نیست که به زبان همه تکریم خویش گویند و ضعف خویش قوت نمایند.

نمونه این تعرض را در سوره عبس، سوره هشتادم نظم موجود قرآن می توان یافت. و قصه چنان بود که وی با تنی چند از مقتدران و توانگران قریش، عتبه ابن ربیع و عمرو بن هشام و عباس بن عبدالمطلب و امیه و ابی پسران خلف انجمن بود و با آنها براز سخن می گفت که به اسلام شان امید می داشت که شوکت شان مایه قوت اسلام توانست شد. عتبه شیخ طایفه امیه و عضو متنفذ سنای مکه بود و تنها کس بود که در مکه خانه مزین به آئینه به نام دارالقواریر داشت^{۲۴۱} و همو بود که در شب هجرت در تصویب قتل نامه محمد (ص) خلل کرد^{۲۴۲}

عمرو بن هشام پیشوای مخزومیان، ملقب به ابوالحکم معروف به ابوجهل، سردمدار سنا و علمدار جمهوری مکه بود، از همه معاریف آن دوران، تنها کس او بود که هنوز مو به چهره نیاورده، برخلاف سنت به دارالندوه رفت و بر شیوخ قوم مقدم نشست.^{۲۴۳} ابی و امیه پسران جمع از طایفه عبدالدار از جمله مال داران مکه بودند، نگفته پیداست که نرم کردن مردانی چنین برای نهضت نوزاد که در آن روزگار نیلوفری آویخته به شاخ بود، توفیقی بزرگ می نمود که در دنیای ما حق

۲۴۱- انسان العیون

۲۴۲- الطبقات الکبیر

۲۴۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید



مجرد پا نمی گیرد و مبادی بلند اگر پشتیبان های قوی از پسران آدم نداشته باشد. جز به اوراق دفتر یا به خاطر مفکر نفوذ نمی کند و عجب نبود اگر محمد (ص) دقت و توجه خویش همه خاص ایشان کرده بود. در آن اثنا ابن ام مکتوم که کوری فقیر بود، به پا خاست و طبعاً با آن آهنگ ناخوشایند که بدویان نامهذب داشتند و مستوجب ملام قرآن شده اند، بانک زد ای فرستاده خدا از آنچه خدایت آموخته به من بیاموز، و چون اقبالی ندید، غافل از اینکه پیمبر از او به دیگران مشغول است، ندا مکرر و بانک بلندتر کرد تا آنجا که اثر کراحت در قیافه پیمبر نمودار شد و خاصه بشری در او بجنبید که اکنون این بزرگان اندیشه کنند که پیروان محمد (ص) همه کوران و فرومایگان و بندگانند^{۲۴۴} و چهره در هم کشند و با آن کسان رازگویی از سر گرفت.

همان وقت وحی آغاز شد که «عَبَسَ وَتَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى. وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهَ يَزْكَى. أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذِّكْرَى. أَمَّا مَنْ اسْتَعْجَى. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى. وَمَا عَلَيْكَ أَلَا يَزْكَى. وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى. وَهُوَ يَخْشَى. فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى. كَلَّا إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ. فَمِنْ شَاءِ ذَكَّرَهُ.»^{۲۴۵}

آیه اول و دوم، وصف حال پیمبر است که «روی ترش کرد و پشت بگردانید که چرا آن کور نزد وی آمد.» آنگاه تعرض آغاز می شود که «تو چه دانی شاید او پاک شود یا تذکار یابد و تذکارش سود دهد.» سپس لحن تعرض اوج می گیرد که «اما آنکه بی نیازی می کند، تو بدو اقبال می کنی که اگر هم پاک نشود، گناهی بر تو نیست.» و بار دیگر تعریض رنگ عتاب می گیرد که «اما آنکه شتابان نزد تو آمده و همو ترسد، تو از وی تغافل می کنی.» کلمه کلاً در قرآن بسیار نیست و هرچه هست در آیات مکّیست و همه جا برای تشدید عتابست که «هرگز چنین روا نیست که این تذکاری است و هر که خواهد آن را یاد گیرد» که نزد خدا آنکه به طلب حق می شتابد، اگر چه کوری فقیر است از آن قدرتمند فخر فروش که از حق بی نیازی می کند و با پیروان سرگرانی می کند، گرامی تر است که کرم مرد به مال و جاه و حسب نیست، به حق جویی و تقوی است.

از پس این حادثه، پیمبر، ابن ام مکتوم را سخت گرامی داشتی و هروقت او را دیدی، گفتی: «مرحبا به آنکه خدایم درباره او عتابم کرده است.»

۲۴۴- اسباب النزول واحدی

۲۴۵- سوره عبس، آیه اول تا دوازدهم

و مورد دیگر از تعرض وحی بر رفتار رسول خدا (ص) درباره اذن تخلف از سفر پرخطر و رنج تبوک بود و قصه چنان بود که پس از فتح مکه و تسلیم قریش به سال هشتم هجرت که غلبه دین خدا مسلم شد، آن گروه از مردم حسود عنود^{۲۴۶} که سال‌ها در مدینه دندان بر جگر داشتند و آرزومند سقوط اسلام بودند و قرآن از آنان به عنوان منافقان یاد می‌کند، سخت بجنبیدند و توطئه‌ها کردند، مگر کاری بسازند که نفوذ روز افزون اسلام مقاصدشان را به خطر داشت. در همان دوران، گروهی از بنی عوف ظاهراً به تقلید مسجد قبا و در باطن به تلقین ابوعامر، راهب معروف به فاسق که از سال‌ها پیش مسیحی شده و تعمید گرفته بود و با فرماندار رومی شام سر و سری داشت و به اتکای دولت مستعمراتی روم، حکومت جزیره یا لااقل مدینه را خاص خود می‌خواست و بر ضد اسلام، ستون پنجمی بنیاد می‌کرد، مسجدی ساختند که به تعبیر قرآن مسجد ضرار عنوان یافت. ابوعامر همان بود که پس از بدر به مکه رفت و بر کشتگان قریش نوحه کرد و در احد به همدستی قرشیان بر ضد اسلام به میدان آمد. مگر از آن نفوذ که پنداشت در مردم مدینه دارد کاری برای کینه‌جویان مکه بسازد و نساخت، و پیوسته به یاران خود وعده می‌داد که به زودی به کمک سپاه روم، محمد (ص) را از مدینه برون خواهد کرد. اتفاقاً در آن تابستان گرم، سفر تبوک پیش آمد که پس از دو سه سال قحط، نخل‌ها به ثمر آمده بود و سایه نخیلات میوه‌دار را رها کردن و در صحراهای سوزان به استقبال خطر رفتن خاصه با آن تلقین‌ها که منافقان می‌کردند و سقوط اسلام را قریب الوقوع می‌دانستند که به پندار ایشان با دولت عظیمی چون روم شرقی، پنجه افکندن مشّت به سندان کوفتن بود، حقاً سخت می‌نمود. هنگام سفر در مدینه جنجالی شد و هر کس به بهانه‌ای سر از سفر باز زد و گروهی از آنها که دل باسکندر داشتند، به سنت مردم مال اندیش دنیا که هنگام خطر جز حفظ خویش بهر دنائت هدفی ندارند، از محمد (ص) اذن ماندن می‌خواستند تا در مدینه مراقب کار باشند و از ثمرات توطئه، اگر به نتیجه می‌رسید، بی‌بهره نمانند. و وی که با الهام خدا از مخفیات کارشان خبر داشت از آن شرم حضور که به کمال داشت، اذن ماندنشان داد و عتاب سخت قرآن آمد که «لَمْ أَذْنَتْ لَهُمْ»^{۲۴۷} اما این عتاب به

۲۴۶- سنجیه گر
۲۴۷- ۳۱، ۳۰



تلطیف با «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ»^{۲۴۸} آغاز شده بود.

و مورد دیگر از تعریض وحی، قیام بر قبر عبدالله ابن ابی سلول بود که وی را به تعصب و لجاج، در صف مخالفان اسلام با ابوجهل، عمرو بن هشام مخزومی قیاس توان کرد که او در مکه و این در مدینه از حمیت و جاه طلبی روزگار مسلمانان را زهرآگین کرده بودند و از کارشکنی های عیان و نهان، کاری که نکرده بودند نبود. ابن ابی همان بود که در احد به این بهانه که یهودیان معاهد او را به کار جنگ نگرفته اند از نیمه راه میدان با سبب تن از کسان خود بازگشت و مسلمانان را در مقابل نیرویی چهار برابر تنها گذاشت و هم او بود که در احزاب وحدت یثرب از تفتین وی به خطر بود و قرآن شعار «يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ»^{۲۴۹} را به حکایت گفتار وی یاد می کند و هم در آن قصه افک^{۲۵۰} که مخالفان ناجوانمرد به تشفی آن کینه ها که از توفیق اسلام در سینه داشتند، عرض پاک محمد (ص) را هدف کرده بودند و دامن زنی را که قرآن بتایید عفت وی نازل شد، چون دل های خویش آلوده می ساختند، آتش افروز فضاحت، ابن ابی بود و دیگران همه افزار کار بودند و هم او بود که به تعبیر قرآن سخن کفرآمیز گفته بود که کار ما و مهاجران چنان است که سگت را چاق کن تا تو را بخورد «وَاللَّهِ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ»^{۲۵۱} و هم در آن توطئه عظیم راه تبوک که بنا بود محمد (ص) را در تنگنای راه از میان بردارند و در مدینه آشوب کنند و کاری را که سی سال بعد به دست معاویه انجام شد، زودتر کنند و قرآن با عبارت «وَهُمْوَا بِمَا لَمْ يَنَالُوا»^{۲۵۲} از آن یاد می کند، انگشت وی نمودار بود که هنگام سفر تبوک برای شوکت نمایی، با یاران خویش در ذی جده اردو زد و گروه وی از آن گروه که با محمد (ص) در ثنیه الوداع اردو زده بودند کمتر نبود^{۲۵۳}، اما بهانه ای کرد و به تبوک نرفت و به شهر بازگشت و منتظر حوادث بود.

پس از تبوک ابن ابی شایسته ترین کار همه عمر خود را کرد؛ یعنی مُرد و جان ها از شرش بیاسود و اسلام از کید این دشمن درونی که به خطر از دشمنان برونی بزرگ تر بود و قسمتی از سوره براءت و همه سوره منافقون، قدح وی و اعمال

۲۴۸- براءت، ۴۳.

۲۴۹- احزاب، ۱۳.

۲۵۰- تهمت

۲۵۱- منافقون، ۸.

۲۵۲- براءت، ۷۵.

۲۵۳- امتاع الاسماع.

اوست، رهایی یافت. اما پسر وی که مسلمانی نیک اعتقاد بود، پس از مرگ پدر از پیمبر خواست که پیراهن تن خویش برای کفن میت ایشار کند و بر او نماز بَرَد و استغفار کند، پیمبر پیراهن خویش به او داد و بر قبر ابن ابی ایستاد و استغفار کرد که از خیار «إِسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ»^{۲۵۴}، اینکار را روا دانسته بود و تعرض وحی به لحن خفیف آمد که «وَلَا تَصَلِّ عَلَى قَبْرِ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ»^{۲۵۵}.

موارد دیگر از این باب هست که هر یک بر صدق دعوی محمد (ص) شاهد دیگر است که هیچکس از ابداع خاطر، تعریض خویش چنین مکرر نمی کند. چرا حادثه مرگ ابراهیم را نگوییم که مقارن آن آفتاب گرفت و کسان که آشفته گی این جان مطمئن را از غم مرگ یگانه پسر دیده بودند که خاطر منورش از شدت غم منکسف بود، پنداشتند کسوف خورشید به رعایت خاطر اوست، اما وی این وهم را به شدت سرکوب کرد و گفت: «این آیات خداست که سنتی معین دارد و گرنه خورشید و ماه از مرگ کسی نمی گیرد.»

و از زندگی خاص وی که متون سیرت و حدیث و طبقات، جزئیات آن را به دقت ثبت کرده اند، بر این صداقت شاهدها است که قدرت طلبان دروغ زن توفیق را برای جاه و جبروت و عیش مهیا و معاش مهنا^{۲۵۶} می جویند، اما محمد (ص) در فقر و غنا و ضعف و قدرت و حسیض و اوج همان بود که بود، بارها دیده بودند که کفش خویش می دوخت یا وصله به جامه خود می زد، یا در اجاق آتش می افروخت یا خاشاک به جاروب از خانه می رُفت یا به دوشیدن بُز اشتغال داشت یا از بازار برای کسان خود چیزی می خرید و به هر که می رسید به سلام کردن، پیشی می گرفت. این رفتار کسی بود که بر عصر خویش نفوذی نگفتنی داشت و این نفوذ مافوق انسانی به آنجا رسیده بود که یکروز سوار بر استر، فقط با یک ملازم، بیرون مدینه رفت و یکی را که در گرماگرم جنگ احد، به کینه دیرین، مسلمانی را از پشت سر هدف کرده بود، در دل قبیله او با حضور سران قبیله به دست یکی از آنها گردن زد و بازگشت، آنها که دانند عرب به حکم عادات قرون در کار حمایت از افراد قبیله بی اختیار است، همین قضیه را از لحاظ خرق عادات عصر، از تسبیح حصا عجیب تر می دانند!

۲۵۴- برانت، ۸۰.

۲۵۵- برانت، ۸۴.

۲۵۶- گوارا



زهد وی عجیب بود، در همه عمر گوشه‌ای خاص خود نداشت و آن اطاق‌های حقیر گلین که در جوار مسجد خاص همسران خود داشت، طاق‌هایی از چوب نخل داشت و به جای در پرده‌ها از موی بُز یا پشم شتر بر آن آویخته بود. آن هفته‌ها که به تحریک عایشه و تفتین حفصه، خلاف در خانه وی افتاده بود و از اطاق زنان دوری گرفت، در بالاخانه‌ای سکونت داشت که فرش آن حصیری کوتاه بود و چون بر آن می‌خفت یک نیمه تنش بر زمین بود. متکائی زیر سر داشت که آن را از برگ خرما پر کرده بودند، بالای سر او پوست خامی آویخته و مقداری گندم در گوشه‌ای ریخته بود،^{۲۵۷} در اوقات دیگر نیز بستر وی از این بهتر نبود. تشگی از چرم پُر از پارچه خشن بود که تن را می‌خورد و ردائی از غنائم هوازن چهار هزار شتر و بیش از چهل هزار گوسفند و آنقدر طلا و نقره که یکی چون او که جثه‌ای از متوسط درشت‌تر داشت، از پس انبوه آن نهان تواند شد به این و آن بخشید. گمان ندارم بی‌اطلاع کافی از مبانی اقتصاد آن عصر، بتوانید ارزش این ثروت بی‌حساب را حدس بزنید.

خوراک وی و کسانی از منزل و اثاث و لباس نیز حقیرانه‌تر بود. ای بسا ماه‌ها می‌گذشت که در خانه وی چراغ روشن نمی‌شد و برای طبخ، آتش نمی‌افروختند. غذایش همه خرما و نان جو بود^{۲۵۸}، هیچ وقت دو روز پیایی غذای سیر نخورد^{۲۵۹} و یک روز دوبار سیر از سفره برنخواست.^{۲۶۰} مکرر می‌شد که او و کسانی شب‌های پیایی گرسنه می‌خفتند^{۲۶۱}. روزی فاطمه (ع) پاره نانی جوین برای وی آورد که نانی پختم و دلم رضا نداد برای تو نیارم، آن را بخورد و گفت: «این تنها غذایی است که پدرت از سه روز پیش می‌خورد». روزی که در نخلستان یکی از انصار خرما می‌خورد: «فرمود روز چهارم است که چیزی نخورده‌ام.» گاهی از شدت گرسنگی سنگ به شکم می‌بست که سنگ به شکم بستن، گرسنگی را تسکین می‌دهد. هنگام مرگ زره وی در قبال سی پیمانه جو پیش یک یهودی به گرو بود.^{۲۶۲}

زندگی محمد (ص) در اوج قدرت که عربستان را زیر فرمان داشت و از همه

۲۵۷- بخاری

۲۵۸- مسلم

۲۵۹- مسلم

۲۶۰- الترغیب و الترہیب

۲۶۱- ترمذی

۲۶۲- بخاری

جا زکات و غنائم جنگ بی حساب به او می رسید، بدین گونه بود. آیا همین زندگی محقر که زهاد جهان از تحمل نظیر آن باک دارند دلیل صدق گفتار وی نیست؟ که دروغگویان چون به نوایی رسیدند اگر بساط عیش نگسترند لاقلاً معاش خود را بسطی می دهند، اما محمد (ص) هر چه به دست می آورد، و کم نبود، بی حساب و دریغ به این و آن بذل می کرد و دیناری ذخیره معاش نمی کرد. دریغ است اگر خرده بینان کم انصاف آن همه آیات زهد و قناعت را در زندگی مردی که با امکان و قدرت از نعیم جهان گذشته بود نبینند و شمار زنان وی را که به قوت پندار از آن حرم سرایی می کنند، دستاویز تعرض کنند که به پندار درست، آنهمه زن که در خانه داشت برای کسب لذت و اقتناع شهوت نبود، به جز عایشه زن محبوب وی که سترون^{۲۶۳} بود، بیشتر زنان وی فرتوتان مانده از شوهر یا شوهران بودند که در رعایت شان مصلحتی بود. حقاً در آن تنور داغ تهامه که زنان از فوران اعصاب، نه ساله بالغ می شوند، زن پنجاه و فزون ساله را به حکم دل به خانه نمی برند.

به پندار من، این زن های مکرر گرفتن، به دنبال آن آرزوی قوی؛ یعنی پسر داشتن بود که همه عمر به دل داشت که در طبع انسانی، حُب حیات مَقُوم ذات است و چون همه انسان ها به حکم آن جبر که در طبع اشیا هست از این ورطه هلاک می شوند، فرزند داشتن خاصه پسر که حامل نام و مظهر موارث پدر است، گویی استمرار بقای اوست و اگر خطا نکنم این خاصه در مردم عرب نیرومندتر است.

در آن دوران که محمد (ص) به مکه بود و تشریف رسالت نداشت، پسر یا پسران او نزدیک بلوغ بُمُردند و غم مرگشان دل وی را چون لاله صحرا داغدار کرد، عجب نیست اگر به خاصه بشری، پیوسته هوای فرزند پسری به سر داشت و در پی این آرزو که تقدیر از تحقیق آن دریغ داشت، زنان مکرر می گرفت. اما خدا نمی خواست و این عقده نمی گشود. مخالفان مکه که در زندگی وی خللی برای نمودار کردن می جستند و نمی یافتند، از اینکه فرزند پسر نداشت به تعبیر وی کوشش ها کردند که «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» به دفع آن آمد. در مدینه نیز پسر نداشتن وی دستاویز معاندان بود و پراکنده بودند که ساحره یهودی وی را جادو کرده و بسیار عادی است که مردی آرزومند چون او به طلب فرزند پسر، زنان مکرر به خانه بُرد.



در سال‌های آخر عمر که تنش از حوادث ایام فرسوده بود و دل از حق ناشناسی کسان ریش داشت، این آرزو رخ نمود و ماهی چند چشم و دل وی به دیدار ابراهیم روشن و شاد بود، اما مرگ وی داغی دیگر بر آن داغ‌ها که از ایام قدیم مکه به دل داشت افزود و یاران با حیرت فراوان این مرد گران‌قدر بلند همت دریا حوصله را که در مهالک صعب خم به ابرو نداشت و در کام خطر قهرمانی تأثیر ناپذیر بود، دیدند که در غم مرگ طفلک شانزده ماهه برخلاف شیمه^{۲۶۴} خویش و رسم عرب، زار می‌گریست که امید عمرش در هم شکسته بود. وقتی که به او گفتند تو که ما را صبر می‌فرمودی و همه جان‌مونه صبر و ثبات بودی، پس این گریه بی‌تاب چیست؟ فرمود: «دل می‌سوزد و اشک می‌ریزد، و جز آنچه خدا پسندد نگوئیم.» چه می‌شد کرد! خدای رازدان به اقتضای مصلحت‌های نهان، پیمبر منتخب خویش را به کمال آرزو رسیده نمی‌خواست!

در جهان ما دروغ‌زنان فراوان بوده‌اند که به طلب جبروت و جاه جماعات زود باور را به دنبال خویش به وادی ضلال برده‌اند و حاصل دروغ‌شان همه وبال بوده و هباء^{۲۶۵} شده، اما با هر که دروغ گفته‌اند با خویش دروغ گفتن نتوانسته‌اند که دروغ‌زن رسوا در اتفاقات دشوار چون بندباز توازن باخته لرزان می‌شود که از راز خویش واقف است و نیک داند که در انبان چیست، اما محمد (ص) در حوادث سخت، سخت‌تر می‌شد و هر چه حادثه سخت‌تر بود، اطمینان وی بیشتر بود که به هدف خویش ایمان داشت، به مقام شهود کامل رسیده بود!

میراث بزرگ محمد (ص) که قرن‌هاست از دستبرد روزگار قساوت‌گر مصون مانده بر صدق گفتار وی آیتی دیگر است که به گفته کارلایل: با دروغ سنگی روی سنگی نتوان نهاد! راستی با این همه دلایل صدق و امانت که چون اقمار تابان به دور خورشید قرآن هست، اگر روایات خرق عادات چنانکه پنداشته‌اند اصیل نباشد یا درخور تأویل باشد، از انکار یا تأویل آن کدام مشکل می‌آید!

سخن از سخن محمد (ص) داشتیم و این خوض^{۲۶۶} که در حالات وی کردیم به دنبال بحث از صدق دعوی بود و هم از آن رو که سخن صدای ضمیر سخنور است و فضل سخن از فضیلت سخنگو است.

۲۶۴- خلق و خوی

۲۶۵- گرد و غبار

۲۶۶- اندیشه

سخن کردن محمّد (ص) آداب خاص داشت. جز به موقع سخن نمی گفت و بیش از حاجت نمی گفت. پیوسته در اندیشه بود و خاموشی وی دراز می شد. فرموده بود: «ما پیغمبران کم سخنیم.»^{۲۶۷} و هم می فرمود: «خدا پُرگوویی را دوست ندارد، هر که سخن به قدر حاجت کند، خدایش سرسبز دارد.»^{۲۶۸} و هم می فرمود: «خدایم فرمان داده سخن کوتاه گویم.»^{۲۶۹} به عمار صحابی معروف گفته بود: «نماز دراز و سخن کوتاه کن.» صدایی رسا داشت اما سخن آهسته می گفت، می فرمود: «خدا بلند گفتن را دوست ندارد.» سخن به تفارق می گفت تا به مرور زمان در ضمیر کسان نفوذ کند و ملول نشوند.^{۲۷۰} می فرمود خدا ملول نشود مگر وقتی شما ملول شوید. کلمات را به تأنی ادا می کرد که اگر خواستند توانستند شمرد^{۲۷۱} غالباً برای اطمینان از سماع و فهم مستمعان هر سخن را سه بار می گفت و به دنبال آن «اللّٰهُمَّ هَلْ بَلَّغْتُ» می گفت^{۲۷۲} و گاه «اللّٰهُمَّ اشْهَدْ» می گفت و خدا را شاهد بلاغ خویش می گرفت.

سخن کردن وی به دوران مکه در آن انجمن ها بود که مسلمانان در خانه ها داشتند. گویی در سال های اول پیش از همه در خانه ارقم مخزومی فراهم می شدند که به کناری بود و رفت و آمد آن جلب نظرها نمی کرد و وسعتی داشت و همه مسلمانان را که به دیدار پیمبر و استماع سخنانش اشتیاقی داشتند، جای توانست داد و هم در آنجا جماعت از کید دشمن ایمن بود که سر رشته داران خصومت همه مخزومیان بودند و این گروه معاند به حکم عرف و سنت می باید حرمت خانه هم قبیله خویش و همه آنها که در جوار وی بودند، نگه دارند.

و بیشتر کلام این ایام توضیح اصول اسلام و تشویق خیر و ترغیب کمال و استقامت در شدايد بود که تهدید مخالفان سخت بود و شمار آن کسان از نو مسلمانان خارج از حمایت قبایل که به گناه مسلمانی از شکنجه دشمنان جان باخته بودند، از انگشتان دو دست بیشتر شده بود و اگر سخنان گرم و جاذب وی همت ها را قوت نمی داد، خدا می داند آن گروه ناچیز که در کام خطر روزنه توفیقی

۲۶۷- اعجاز القرآن

۲۶۸- عمده ابن رشتیق

۲۶۹- ابوداود

۲۷۰- مسلم

۲۷۱- نجاری

۲۷۲- نجاری



نمی‌دیدند، به وسواس ضمیر فریبگر از بوته امتحان‌های سخت چگونه برون می‌شدند! برای تأیید مستضعفان حکایت از گذشتگان می‌گفت، یکبار که بعض یاران شکایت به او بردند که چرا از خدا فیروزی عاجل نخواهی؟ به خشم آمد و گفت: «به روزگاران سلف یکی را گرفته گور وی می‌کنند، آنگاه اره بر سرش نهاده به دو نیمش می‌کردند، اما از دین خویش باز نمی‌گشت و یکی را با شانه آهنین گوشت و پی از استخوان جدا می‌کردند، اما از دین خود باز نمی‌گشت.»^{۲۷۳} و هم برای استوار کردن قدم‌ها و گرم کردن دل‌ها از پیشرفت دین خدا نویدها می‌داد، می‌فرمود: «به خدا این دین اوج می‌گیرد تا آنجا که سوار از حضر موت به صنعا رود و جز از خدای، از گرگ بر گوسفندان خویش بیم نکند»^{۲۷۴} صنعا پایتخت یمن، در اقصای جنوب شرق جزیره بر ساحل بحر احمر مجاور باب المندب است و حضر موت در جنوب جزیره هم بر ساحل دریاست و برای عبور از صنعا به حضر موت یک نیمه بیشتر عرض جزیره را باید پیمود و از بسیار قبایل عرب چون بنی کَندِه و بنی حارث و بنی بجیله باید گذشت و حدیث شریف به توضیح آیه «وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأُ بَعْدَ حَیْنٍ» بسط اسلام را در همه عربستان پیشگویی می‌کند.

دوران تشریع از مدینه آغاز شد، در مکه حکم صریح جز منع شرک و تحریم ربا نیامد و آن نماز که مسلمانان به فرادا یا جماعت همی خواندند، به رغبت بود، نه وجوب و با نماز مدینه تفاوت‌ها داشت، از جمله رکوع نداشت و از قیام به سجود می‌شدند و به تشهد ختم می‌کردند.^{۲۷۵}

در مکه فراغ بیشتر بود، اما از بیم خطر مجال گفت و شنود کمتر بود و بیشتر فعالیت پیمبر در این دوران تلقی و القای آیات قرآن بود که قسمت اعظم سوره‌ها در مکه نازل شد. گرچه در شمار سوره‌های مکی و مدنی خلاف هست، اما به گفتار درست از یکصد و چهارده سوره قرآن، هشتاد و شش سوره در مکه آمده^{۲۷۶}، البته بیشتر سوره‌های مکی کوتاه است و گاه از سه یا چهار آیه بیشتر نیست، اما اگر شمار آیات را مقیاس کنیم از شش هزار و بیشتر آیه قرآن به تقریب هزار و ششصد و چند آیه؛ یعنی کمی بیشتر از ربع، مدنی و مابقی مکی است. اما در غالب

۲۷۳- ابوداود

۲۷۴- بخاری

۲۷۵- ابن ابی الحدید

۲۷۶- الانفاق، البرهان، مقدمتان فی علوم القرآن

سوره‌های مکی آیه‌ها کوتاه است و اگر شمار کلمات را مقیاس کنیم، به تقریب کمی بیش از یک ثلث قرآن در مدینه و دو ثلث کمتر در مکه آمده.

ولی گفتار مضبوط پیمبر که عنوان حدیث بدان داده‌اند بیشتر از ایام مدینه یادگار است که در مکه پیروان کم و ضعیف بودند و انجمن عام چون مسجد برای بحث و گفتگو و توضیح احکام و تفسیر آیات نبود و آن گفتگوها که در انجمن خاص می‌شد، چون بیشتر حدث و ترغیب بود نه انشا و تشریع، کمتر مضبوط ماند که غالب نو مسلمانیان ایمانی چنانکه باید قوی نداشتند و با وجود وعده قرآن و تأیید پیمبر، در آن ضعف و تشویش و بیم، برای ضبط سخنانی که بعدها به طلب آن شرق و غرب می‌پیموندند، شوق کافی نبود.

به دوران مدینه مسجد محل نماز و گفتار و بحث و توضیح و حلّ و عقد امور شد، وافدان عرب در آنجا پذیرفته می‌شدند و آن گروه مسلمانیان که از قبایل اطراف بودند و در مدینه خانه و سامان نداشتند، در صفه مسجد اقامت می‌گرفتند.

مسجد چهار دیواری ساده بود که بنای آن از همان روزهای اول هجرت آغاز شد. هنگام ورود پیمبر به مدینه بسیار کسان میزبانی وی را به جان می‌خواستند، اما گویی بیم آن بود که از هم‌چشمی‌ها رنجشی خیزد و از همان آغاز کار فتنه‌های خفته اوس و خزرج که در جاهلیت ایام خونین داشت بیدار شود، از این رو وی در کوچه‌های مدینه هم‌چنان بر شتر خویش می‌رفت تا شتر نزدیک زمینی از دو طفل یتیم که گوشه‌ای از آن نمازگاه اسعدبن زراره نقیب انصار بود، بخت و پیمبر همه زمین را به دینار خرید و خاص مسجد و خانه خویش کرد و تا کار بنا پرداخته شود، ماهی چند در خانه ابویوب انصاری که بُنه وی بدانجا رفته بود و نزدیک مسجد بود و مخلا^{۲۷۷} بود که ابویوب زن نداشت، اقامت گرفت و بلافاصله بنای مسجد و خانه‌های وی آغاز شد.

خانه را در اینجا به معنی اطاق باید گرفت که مترجمان حدیث همه‌جا «دار» به معنی «خانه» و «بیت» به معنی «طاق» را «خانه» گفته‌اند. قسمتی از زمین، خاص مسجد شد و اطراف قسمت دیگر به مرور زمان اطاق‌های گلین برآوردند که در هر اطاقی یکی از زنان پیمبر جا می‌گرفت. پایه دیوار و همه درگاه مسجد را از سنگ برآوردند و آنگاه دیوار به اندازه قامتی با خشت بالا رفت. محمّد (ص)



در حمل خشت با مسلمانان هم‌دست بود و خشت به عبای خود نهاده، پای کار می‌برد، چنان‌که تنش خاک‌آلود شد، علی (ع) و عمار در این کار از دیگران نشاطی بیشتر داشتند که خشت‌های سنگین را دو و سه و چهار، به دوش می‌بردند و از غبار آن باک نداشتند.^{۲۷۸} بر قسمتی از حیاط طاقی از حصیر بر ستون‌ها از تنه‌های خرما زدند و روی آن را گل ریختند، اما گل اندک بود و هنگام باران آب گل‌آلود بر نمازگزاران می‌ریخت، یکبار پیمبر را گفتند: «اگر فرمودی گل بیشتر بر آن بریزیم که آب نریزد» یکبار نیز گروهی از انصار مالی فراهم کرده بیاوردند که این مسجد بساز و زینت آن بیفزای، مگر تا چند توانیم زیر این حصیرها نماز کنیم. و پیمبر فرمود: «نزدیک وقوع قیامت، مردم به زینت مسجدها تفاخر کنند.»^{۲۷۹} و مسجد همچنان بود تا پس از او تغییرها در آن دادند. زمین مسجد خاک بود و هرکس دامنی شن همراه می‌برد و به جای خویش می‌ریخت که هنگام نماز به خام و گل‌آلود نشود، پیمبر این بدید و فرمود: «فرشی نکوست» و همه مسجد را شن ریختند، همه زینت که در ایام پیمبر به مسجد وی کردند، همین بود.

در سال‌های اول وقتی پیمبر به سخن می‌ایستاد، پشت به یکی از ستون‌ها می‌داد به سال پنجم هجرت نجاری از انصار به تتبع نمونه‌ای که در شام دیده بود، منبری سه پله بساخت که پیمبر هنگام سخن بر آن می‌نشست.^{۲۸۰}

معمولاً پیمبر از پس نماز سخن می‌گفت، در مناسبات خاص و حوادث بزرگ سخنان وی از معمول بیشتر می‌شد، ضمن گفتار به سؤال کسان پاسخ می‌داد، اما توغل^{۲۸۱} در سؤال را خوش نداشت، مردم بدوی که تربیت کافی نداشتند، ادب حضور نگه نمی‌داشتند، گاه به استهزا سؤالات نامناسب می‌کردند، یکی که شتر گم کرده بود، می‌گفت: «شتر من کجاست» و یکی دیگر می‌پرسید: «پدر من کیست؟» و آیه صد و یکم از سوره مائده به جواب وی آمد که «لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبَدِّلَ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ»^{۲۸۲} که تعریضی^{۲۸۳} از نوع عالی متناسب با مقام قرآن دارد. بعضی دیگر سؤالات بی‌فایده می‌کردند، یکی می‌پرسید: «در بهشت اسب هست،

۲۷۸- فی منزل الوجی

۲۷۹- انسان العیون

۲۸۰- الإعلاق النفیسه

۲۸۱- مبالغه

۲۸۲- بخاری

۲۸۳- کنایه

در بهشت شتر هست؟»^{۲۸۴} گاهی مسایل سوفسطایی طرح می کردند که اثر تلقین یهودان در آن نمایان بود، می گفتند: «ما که کشته خویش می خوریم، چگونه کشته خدا نخوریم.» مقصودشان از کشته انسانی ذبیحه بود که به حکم شرع حلال است و از کشته خدا حیوان مرده را منظور داشتند. این گفتگوها اذهان ساده را مشوش توانست کرد. پیمبر درباره آن می فرمود: «مادام که چیزی نگفتم مرا واگذارید، اسلاف شما از کثرت سؤال به ضلال افتادند، وقتی دستوری به شما دادم هر چه توانید بدان کار کنید و چون از کاری منعتان کردم، بس کنید که راه صلاح این است.»^{۲۸۵} از قیل و قال بنی اسرائیلی که در قرون بعد در کار مسلمانان خلل ها کرد، به شدت بیزار بود، روزی گروهی نزدیک خانه عایشه درباره قدرگفتگو داشتند، بشنید و خشمگین برون شد و گفت: «امت های سلف نیز چنین گمراه شدند.»^{۲۸۶} بار دیگر به کسانی که درباره قدر سخن داشتند، گفت: «اسلاف شما از بحث قدر به هلاک افتادند، به شما دستور می دهم، که در این باب مشاجره نکنید.»^{۲۸۷} درباره کسانی که به بحث های بی حاصل سرخوشند، می فرمود: «پیوسته سؤال می کنید تا آنجا که گوئید: «همه چیز را خدا آفرید، اما خدا را کی آفرید.»^{۲۸۸}

مجلس وی عام بود، هر که خواهی گو بیا و هر که خواهی گو برو، خانه وی نیز حاجب و دربان نداشت. اما زائران سِمِج موقع شناس را خوش نداشت، گویی ابوهریره دوسی از این جمله بود که بدو فرموده بود: «زُرْنِی غِبًّا تَزِدُّدُ حُبًّا» و گویا حدیث «زُرْغِبًّا تَزِدُّدُ حُبًّا» که با حذف ضمیر متکلم به صورت عام روایت شده، تحریف همین عبارت است.

ادب و انضباط مجلس را خوش داشت، روزی به مسجد شد و حاضران را دید که حلقه ها بودند، فرمود چرا متفرقید، فراهم آئید^{۲۸۹} که فرموده بود «يَدْ اللّٰهَ مَعَ الْجَمَاعَةِ». در انجمن عام همگان به دور وی حلقه می زدند و هر که می رسید بی رعایت نسب و مقام، هر جا فراگی بود می نشست^{۲۹۰} فرموده بود: «کسی کسی را از

۲۸۴- ترمذی

۲۸۵- ابن ماجه

۲۸۶- اعلام الموقعین

۲۸۷- ترمذی

۲۸۸- مسلم، نجاری، ابوداود

۲۸۹- ابوداود، مسلم

۲۹۰- بخاری حدیث جابر بن ابی سمره



جا برنخیزاند که به جای او بنشیند.^{۲۹۱} و «هر که از جای خود برخاست و بازگشت باشغال آن اولی است.»^{۲۹۲} و «رو نیست در مجلس میان دو کس بی اجازه آنها فاصله افکنند»^{۲۹۳} و آن کسان را که از جمع جلوتر آمده درون حلقه می نشستند لعنت کرده بود.^{۲۹۴} یک روز سه کس بیامدند، یکی در جمع جایی جست و نشست و آن دیگر برون جمع جا گرفت و یکی برفت، پیامبر گفت: «این یکی از خدا جا خواست و جایش داد، آن دیگر شرم کرد و خدا از او شرم کرد و سومی روی از خدا بگردانید و خدا نیز روی از او بگردانید.»^{۲۹۵}

با همه مهربانی و فروتنی، در دل کسان مهابتی داشت، آن یاران ممتحن که به نور تعلیم وی روشن بودند، غالباً در انجمن، خاموش و منتظر می ماندند تا بیگانه ای نامقید به ادب حضور بیاید و در سؤال بگشاید و پیامبر به سخن آید و فایده ها ببرند. البته آنها که به سبق و همت و ثبات و انس از دیگران ممتاز بودند، از این قید آسودگی داشتند. علی (ع) گوید: «من هر روز و هر شب پیش وی می رفتم، هر جا بود، با او بودم. گاه او به خانه من می آمد، وقتی نزد وی می شدم خلوت می کرد و زنان را برون می فرستاد چون از او می پرسیدم جواب می داد و چون ساکت می شدم، سخن آغاز می کرد.»^{۲۹۶}

در دوران مدینه که اسلام اوج گرفته بود، مستمعان به نقل سخنان وی رغبتی فوق العاده داشتند و آنها که از قبایل دور و نزدیک به یثرب می شدند چیزی از گفتار پیامبر را ره آورد کسان خویش می کردند. مسلم است که ابنای بشر به سماع و فهم و حفظ و امانت یکسان نیستند. در همان دوران بودند کسان که به عمد یا غفلت، گفتار وی را تحریف می کردند، یکبار به سخن ایستاد و گفت: «دروغ بر من فراوان می زنند، هر که دروغی به من ببندد، جایگاهش از آتش پُر شود.»^{۲۹۷} اما نقل دقیق گفتار خویش را می پسندید، می فرمود: «هر که سخن من بشنود و بفهمد و برای ناشنیده نقل کند، خدایش سرسبز دارد»^{۲۹۸} و هم هنگام سخن می فرمود:

۲۹۱- بخاری

۲۹۲- بخاری

۲۹۳- ابوداود

۲۹۴- ترمذی حدیث حذیفه

۲۹۵- مسلم

۲۹۶- کافی

۲۹۷- کافی

۲۹۸- نسائی

«حاضر به غایب برساند که حاضر تواند سخن به کسی رساند که از وی فهیم تر باشد»^{۲۹۹} کسان را ترغیب می کرد که گفتار وی به خاطر سپارند. می فرمود: «هر که چهل حدیث از من به خاطر سپارد، خدایش به بهشت درآرد.» و یا «...خدایش روز قیامت دانا برانگیزد.» و یا «...به معرض حساب نیارد» و یا «...روز قیامت شفاعت او کنم»^{۳۰۰}

گویی در همان دوران، بعض کسان به ثبت قسمتی از سخنان وی پرداخته بودند که فرمود: «چیزی از من ننویسید و هر که جز قرآن چیزی نوشته باید محو کند»

شاید این منع از آن رو بود که بیم می رفت، ماثور نبوی با آیه های قرآن به هم آمیزد که بیشتر آن اسقاطها که در کلمات و آیات قرآن توهم کرده اند، از اینجاست که توضیح آیه ای یا حدیث مستقلاً را از عبارت قرآن امتیاز نداده اند، فی المثل در آیه دوازدهم از سوره نساء به دنبال «وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ» کلمه «مِنْ أُمَّ» افزوده اند یا در آیه یکصد و نود و هشتم از سوره بقره به دنبال «أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ» عبارت «فِي مَوَاسِمِ الْحَجِّ» خوانده اند و یا در آیه یکصد و چهارم از سوره آل عمران به دنبال «يَذْعَبُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» جمله «و يَسْتَعِينُونَ اللَّهَ عَلَى مَا أَصَابَهُمْ» آورده اند یا در آیه بیست و ششم از سوره فتح به دنبال «فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةُ الْجَاهِلِيَّةُ» جمله «وَلَوْ حَمَيْتُمْ كَمَا حَمَوْا لَفَسَدَ الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ» خوانده اند^{۳۰۱} و مسلم است که این عبارات اضافی که در عصر اول مایه گفتگوها شده از متن و سیاق قرآن نیست، توضیحاتی است که پیمبر یا اصحاب وی هنگام سخن یا قرائت در بعض آیات قرآن می کرده اند و توهم قرآن بودن آن از ضعف دقت مستمعان بوده است و هم آن عبارت معروف «لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى وَادِيَا ثَالِثًا ، وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التَّرَابُ» که به غلط از اسقاطات قرآن به قلم برده اند، بی گفتگو حدیث پیمبر است و این غلط از ضبط مستمعان آمده که در آن روزگار نیز فهم درست و گوش دقیق فراوان نبود و آن بحر زخار^{۳۰۲} معرفت که از دیار بی نشان به تعلیم نوع بشر آمده بود، از حسرت

۲۹۹- بخاری

۳۰۰- خصال صدوق

۳۰۱- مقدمتان فی علوم القرآن

۳۰۲- لبریز



فهم درست خون دل بود که می فرمود: «هر که سخن مرا بشنود و بفهمد خدایش رحمت کند.» و «ارزش مرد به فهم و ادراک اوست.»

گویی منع کتابت حدیث، غیر از بیم خلط دلیل دیگر نیز داشت که الفبای عربی به دوره خامی بود و وصل حروف و اسقاط دامن‌ها صورت قطعی نداشت، اعراب و نقطه نبود و آنچه می نوشتند رموزی بود که فقط نویسنده به کمک حافظه از آن بهره توانست برد و دیگران در کار خواندن آن زحمت‌ها داشتند و تحریف‌ها می کردند که تفصیل آن بیاید، به علاوه شمار آنها که خط توانستند نوشت، بسیار نبود تا آنجا که بعضی اسیران بدر را در عوض تعلیم خط آزاد کردند، وسایل نوشتن نیز کمیاب بود، فقط نامه‌های پیمبر را که به ملوک عصر فرستاد بر پوست صاف شده آهو نوشتند آیه‌های قرآن را بر پاره‌های چرم و چوب و سنگ و استخوان ثبت کرده بودند و مجموع قرآن به دوران پیمبر در کیسه‌ای بود و اگر بعضی اصحاب صحیفه‌ای خاص خود داشتند فقط سوره‌ای یا آیه‌ای چند بود که پوست صاف آهو که صحیفه‌ای از آن توانستند کرد کمیاب بود و همه قرآن را بر آن نوشتن، میسر نبود. به دوران بعد همه قرآن به صحیفه آمد و مصحف نام یافت.

پیمبر می خواست همه دقت مسلمانان خاص قرآن شود، بنویسند و بخوانند و به خاطر سپارند و بیاموزند و بیاموزانند و به کار بندند و در فضیلت قرآن و ترغیب کسان به موانست آن سخنان فراوان داشت، می فرمود: «فضیلت گفتار خدا بر سخنان دیگر، چون فضیلت خدا بر مخلوق خویش است.»^{۳۰۳} و «بهترین شما کسی است که قرآن بیاموزد و بیاموزاند»^{۳۰۴} و «هر که قرآن نیک خواند، قرین فرشتگان است»^{۳۰۵} و «اگر یکی‌تان هر روز به مسجد آید و دو آیه قرآن آموزد از دو شتر داشتن بهتر است و سه آیه از سه شتر و چهار آیه از چهار شتر و همچنین»^{۳۰۶} و «آن کسان که در خانه‌ای فراهم آمده به قرائت و دقت قرآن بردارند در رحمت خدایند.»^{۳۰۷} ضمیر خالی از قرآن را به خانه ویران مانند می کرد^{۳۰۸} و کسان را از فراموش کردن قرآن بر حذر می داشت. می فرمود «قرآن را به یاد آرید که از سینه

۳۰۳- ترمذی

۳۰۴- بخاری، ابوداود؛ ترمذی

۳۰۵- مسلم؛ ابوداود

۳۰۶- مسلم، ابوداود

۳۰۷- مسلم

۳۰۸- ترمذی

کسان از گوسفندان فراری، گریزان تر است»^{۳۰۹} و «حافظ قرآن چون آن است که شتر خویش عقال^{۳۱۰} کرده، اگر مراقب آن باشد بماند و اگر غافل شود برود»^{۳۱۱} و «گناهی بزرگ تر از این نیست که کسی سوره یا آیه قرآن بیاموزد و از خاطر ببرد»^{۳۱۲} و در فضل قرائت قرآن می فرمود: «خانه‌ای که قرآن در آن خوانده شود، شیطان بدان در نیاید»^{۳۱۳} و «قرآن بخوانید که روز قیامت از یاران خویش شفاعت می کند»^{۳۱۴} در وصف قرآن می فرمود: «رسمان محکم خدا و نور روشن اوست ذکر حکیم است و صراط مستقیم»^{۳۱۵} و در فضیلت ضبط و حفظ قرآن می فرمود: «هر که ثلث قرآن فرا گیرد ثلث پیمبری را فرا گرفته و هر که نصف قرآن فرا گیرد و بدان عمل کند نصف پیمبری را فرا گرفته و هر که قرآن را فرا گیرد، همه پیغمبری را فرا گرفته فقط وحی بدو نمی رسد»^{۳۱۶}

درباره مؤمن و منافق قرآن خوان و نخوان تمثیلی بدیع داشت، می فرمود: «مؤمن قرآن خوان چون ترنج است که بویش خوش است و طعمش خوب و مؤمن قرآن نخوان، چون خرما است بی بو و با طعم شیرین و منافق قرآن خوان چون علفی است خوشبو با طعم تلخ و منافق قرآن نخوان چون حنظل است بی بو و تلخ»^{۳۱۷}

به نزد وی اعتبار کسان بدانستن قرآن بود، روزی گروهی را به سفر جنگی می فرستاد، بدانها گفت قرآن هر چه می دانید بیارید، یکی که از همه قوم جوان تر بود، گفت: «من فلان و فلان و سوره بقره را از بر دارم» فرمود: «برو که امیر این گروه تویی»^{۳۱۸} مصعب بن عمیر قرشی و معاذ بن جبل انصاری که هر دو به روزگار جوانی با وجود اعتراض شیوخ، به مأموریت های بزرگ رفتند و سرپرستی مسلمانان مدینه را پیش از هجرت و حکومت مکه را پس از فتح به عهده گرفتند، از این رو بود که در تعلیم و قرائت و حفظ قرآن گوی سبقت از دیگران برده بودند. قرآن

۳۰۹- مسلم

۳۱۰- ریسمانی که با آن زانوی شتر را می بندند.

۳۱۱- بخاری

۳۱۲- ابوداود

۳۱۳- ترمذی

۳۱۴- ترمذی

۳۱۵- ترمذی

۳۱۶- الجامع الاحکام القرآن

۳۱۷- بخاری

۳۱۸- ترمذی



آموختن آسان نبود که می باید آموخته را به خاطر سپرد، عمر سوره بقره را به دوازده سال آموخت و چون به پایان برد، شتری بکشت^{۳۱۹} و پسر وی عبدالله همین سوره را به هشت سال آموخت^{۳۲۰}، افاضل اصحاب هر یک سوره ای بیشتر نیاموخته بودند^{۳۲۱} کسانی که همه قرآن آموخته بودند چهار یا شش تن بیش نبودند که علی (ع) و عبدالله بن مسعود و ابن ابی کعب و معاذ بن جبل از آن جمله بودند^{۳۲۲}، عبدالله بن مسعود می گفت: ما قرآن مشکل آموزیم و آسان عمل کنیم و اخلاف ما آسان آموزند و مشکل عمل کنند.^{۳۲۳}

پیمبر نمی خواست یاران به کتابی غیر قرآن توجه کنند، روزی عمر صحیفه ای از تورات (شاید قسمتی از تورات) نزد وی آورد و گفت: «این تورات است». پیمبر خاموش ماند عمر خواندن آغاز کرد و وی خشمگین شد و گفت: «به خدا اگر موسی ظهور می کرد، پیرو او می شدید و مرا رها می کردید، و اگر موسی نبوت مرا درک کرده بود پیرو من می شد.»^{۳۲۴} درباره حرمت قرآن سخت دقیق بود. اجازه نمی داد کسان قرآن را با خود به سرزمین کفار برند^{۳۲۵} مبدا به دست ناکس افتد و حرمت آن برود^{۳۲۶}. یک روز قسمتی از قرآن را پیش یکی از جوانان هذیل دید که یک یهودی نوشته بود. گفت «هر که چنین کرده، خدایش لعنت کند، احترام کتاب خدا را نگه دارید.»^{۳۲۷} بعضی سوره ها را بر بعض دیگر ترجیح می داد، می فرمود یس قلب قرآن است.^{۳۲۸} حقا آن سیاق بسیار موزون که یس دارد و کلماتش چون زیباترین اصوات آهنگین طرب انگیز است و جمال معنی که در آن هست که وصف دقیق بهشتیان و جهنمیان است، شایسته وصفی چنین است که قرآن اوج بلاغت است و یس زبده بلاغت قرآن است. پس از نزول سوره فتح درباره آن فرمود امشب سوره ای به من نازل شد که آن را از همه جهان عزیزتر دارم^{۳۲۹} که نزول فتح در

۳۱۹- الجامع لاحکام القرآن

۳۲۰- الموطاء

۳۲۱- ترمذی

۳۲۲- مقدمتان فی علوم القرآن

۳۲۳- الجامع لاحکام القرآن

۳۲۴- ابوداود

۳۲۵- دارمی

۳۲۶- توضیحات مالک

۳۲۷- الجامع لاحکام القرآن

۳۲۸- بیهقی ترمذی

۳۲۹- بخاری

لحظه‌ای دقیق بود به سال ششم هجرت که وی با مسلمانان سرِ زیارت کعبه داشت. مکیان راه بستند و در حدیبیه پیمانی بسته شد که آن سال باز گردند و سال بعد به زیارت کعبه روند که آنرا عمره القضا گفتند، بازگشت به ظاهر شکستی بود و بعضی یاران عجول غافل از دقایق سیاست، جنجالی کردند، اما به حق قرارداد حدیبیه فتحی بزرگ بود که مکه معاند، دولت نوزاد اسلام را شناخته بود که راه مکه بر مسلمانان باز شده بود و هنگام بازگشت در راه که پیغمبر بر پشت شتر بود وحی آمد و همه سوره فتح یکجا نازل شد و نوید الهی مسلمانان غم‌زده را که در حوادث فردا نتایج حدیبیه را نمی‌دیدند شادمان کرد، خدای جل و علا رأی پیغمبر خویش را تسجیل کرده بود. قرآن محبوب وی بود که از قرائت و استماع و املا و تلقین آن سیر نمی‌شد، همیشه پیش از خواب مسبحات قرآن؛ یعنی سوره حدید و حشر و صف و جمعه و تغابن را که کمی از یک جزو قرآن کمتر است می‌خواند.^{۳۳۰} گاهی نیز به خواندن الم سجده و سوره ملک اکتفا می‌کرد،^{۳۳۱} بسا می‌شد که شبانگاه بقره و آل عمران را در یک رکعت می‌خواند.^{۳۳۲} این دو سوره از چهار جزو قرآن کمی کمتر است و اگر به یاد داشته باشیم که وی قرائت به تقطیع می‌کرد، مثلاً در قرائت حمد بر «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» وقف می‌کرد و باز بر «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» وقف می‌کرد^{۳۳۳} صبر و ثبات وی بر این قرائت طولانی در نماز شب آشکارتر می‌شود. شب هنگام آن‌قدر به خواندن سوره‌های طولانی به پا می‌ایستاد که بیم می‌رفت پاهایش بشکافد در آخر عمر که از ضعف و هم از سنگینی تن، قدرت قیام طولانی نداشت، نشسته نماز شب می‌کرد و هنگام رکوع به پا می‌ایستاد و به رکوع می‌رفت.^{۳۳۴}

قرآن بدو نازل شده بود، همه را کلمه به کلمه و آیه به آیه می‌دانست، وقتی آیه‌ای می‌آمد به کاتبان وحی می‌گفت این را به دنبال فلان آیه بگذارید.^{۳۳۵} هر سال جبرئیل قسمت‌های نازل شده قرآن را بر او تکرار می‌کرد و باز خوش داشت کلمات آسمانی را از قاریان دیگر بشنود، ابن مسعود گوید: روزی به من گفت: برای من

۳۳۰- ترمذی

۳۳۱- مقدمتان فی علوم القرآن

۳۳۲- مقدمتان فی علوم القرآن

۳۳۳- ترمذی

۳۳۴- بخاری

۳۳۵- الانفاق



قرآن بخوان. گفتم: برای تو که قرآن به تو نازل شده؟ گفت: دوست دارم از دیگری بشنوم. سوره نساء را آغاز کردم و همین که به آیه چهل و یکم رسیدم که «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَ جِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا» دیدم که دیدگان وی از اشک پر شد و گفت: بس است^{۳۳۶} و هم شبی از خانه یکی از یاران برون شد، از خانه‌ای صدای قرآن بلند بود بایستاد و مدتی گوش داد.^{۳۳۷}

اگر کتابت قرآن به عهده کاتبان بود، املا و تلقین آن همه به عهده وی بود. علی (ع) گوید «آیه‌ای بر پیمبر نازل نشد مگر برای من خواند و املا کرد و به خط خویش نوشتم و تفسیر آن به من آموخت.»^{۳۳۸} ابن مسعود می‌گفت: «هفتاد و چند سوره قرآن را از دهان پیمبر آموختم.»^{۳۳۹} قرآن را رشته وحدت جماعت می‌شمرد، می‌فرمود مادام که دل‌هایتان به قرآن مؤتلف است، بخوانید و همین که مختلف شدید بس کنید.^{۳۴۰} یک بار شنید که دو تن در آیه‌ای اختلاف کرده‌اند، خشمگین شد و فرمود: «اسلاف شما از این جهت هلاک شدند که در کتاب خویش اختلاف کردند»^{۳۴۱} می‌فرمود: «قرآن نازل نشده که آیه‌های آن را با هم قیاس کنید که آیه‌های قرآن مصدق یکدیگر است، هرچه از آن را دانستید عمل کنید و هرچه متشابه بود بدان مؤمن باشید.»^{۳۴۲} از تفسیر قرآن به هوس و رأی، به شدت منع کرده بود که «هرکه قرآن را برای خویش تفسیر کند، اگر هم به صواب کند، خطا کرده است.» به همین جهت قسمتی از گفتار وی توضیح آیه‌های قرآن بود که قرآن مشکلات و متشابهات داشت و بسیار کسان به غرض یا به غفلت حتی آیه‌های واضح را توضیحات عجیب می‌کردند، فی‌المثل در آیه یک‌صد و هشتاد و چهارم از سوره بقره درباره شب صیام که گوید: «كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ» و سپیدی صبح و سیاهی شب در اختلاف سحرگاه برشته سپید و سیاه همانند شده و استعاره‌ای ظریف شایسته قرآن در سخن هست، یکی از یاران، شبانگاه روزه، رشته سپید و سیاه به کف در حیاط همی‌رفت تا سیاه از سفید کی تواند شناخت و پیمبر او را از غفلت باز آورد

۳۳۶- الجامع لاحکام القرآن

۳۳۷- مقدمتان فی علوم القرآن

۳۳۸- خصال صدوق

۳۳۹- بخاری

۳۴۰- بخاری

۳۴۱- مسلم

۳۴۲- اعلام الموقنین

که رشته سیاه و سپید، روشنی و تاریکی روز و شب است.

و هم آیه نود و چهارم از سوره مائده که متمم آیه تحریم خمر است و به جواب شبهه کسان درباره آن مؤمنان که خمر می خورده و بمرده اند، آمده که «لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا» شبهه دیگر پدید آورده بود که عثمان بن مظعون و عمرو بن معدیکرب که مردمی تجمل دوست بودند و به می خوارگی رغبتی داشتند، پنداشتند که به حکم آیه می خوارگی را ادامه توانند داد که به دلخواه خویش فعل ماضی را از زمان منسلخ می کردند تا معنی چنین شود که مؤمنان هر چه خورند، گناه ندارند.

و هم آیه یکصد و نهم از سوره بقره که گوید «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» برای بعضی کسان این وهم آورد که از رعایت قبله معافیت هست که هر جا رو کنند جهت خدا است، غافل از آنکه آیه مناسبت و حادثه خاص دارد که شبانگاهی گروهی از مسلمانان راهسپر بودند و سمت قبله نتوانستند یافت و هر کس به پندار خویش نماز سویی بُرد و صبحگاهان حال پیش پیمبر آوردند و این آیه خاص حالت ایشان بود که مشرق و مغرب خاص خداست و (به هنگام حیرت) هر جا رو کنید، جهت خدا همانجاست.

و هم آیه یکصد و هشتاد و هشتم از سوره آل عمران که گوید: «لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ» که در همان دوران اول بعضی کسان از عموم آن به حیرت بودند که بی گفتگو همه کس از آنچه دارد، شادمان است و دوست دارد به آنچه نکرده شناس کنند، غافل از آنکه آیه درباره گروهی از یهودان است که پیمبر درباره حکم تورات نکته ای از ایشان پرسید و حق را نهان کردند و چیزی به خلاف واقع گفتند و به کار ناکرده منتظر ثنای پیمبر بودند که او را از واقع کار بی خبر می پنداشتند.

قرآن از این بلیه ها بسیار داشته و در هر دوران کسان بوده اند که از نبودن فهم درست یا بودن غرض گفتار خدا را از معنی آن بگردانیده با نقش پندار خویش منطبق می کرده اند و بعضی از این تحریف ها که در معنی قرآن شده، شگفت انگیز است از جمله بیان بن سماع پیشوای فرقه بیانیه که از فرق منقرض اسلام است جمله «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ» را از آیه یکصد و سی و هشتم سوره آل عمران با نام خویش



انطباق می‌داد و دعوی داشت که قرآن بنام وی ناطق است! و مانند وی، عبدالله که در آفریقا کُر و فَرّی داشت و حکومتی پی افکند، دو دستیار به نام نصرالله و فتح داشت و آیه اول سوره نصر را که گوید «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» وصف حال آنها قلمداد می‌کرد که به زعم وی از پس آمدن «نصرالله» و «فتح» مردم آفریقا فوج فوج به دین خدا درون می‌شدند.^{۳۴۳} و البته «دین خدا» مطابق این توجیه ناروا، همان فرقه فاسد وی بود! و نظیر این گفته آنهاست که پنداشته‌اند بقره محکوم به قتل در آیه شصت و هفتم از سوره دوم قرآن عایشه است و جبت و طاغوت در آیه شصتم از سوره نساء معاویه و عمرو بن عاص است^{۳۴۴} و نظیر این انحراف از هدف قرآن، تأویلات ابن عربی شیخ طریقت اشراق است که به پندار وی در حکایت موسی «صندوق» یعنی «طبع انسانی» و «دریا» یعنی «ورطه معرفت عالی» که موسی را در صندوق طبع انسانی کرده و در بحر معرفت الهی افکنده‌اند^{۳۴۵} و خرافه اغنام بی‌بها خذلهم الله از همین باب است که پنداشته‌اند. کلمه «امر» در قرآن اشاره به طریقه ملعونه ایشان است^{۳۴۶}. حَقّاً عجب است یکی پُر مایه، کم مایه متعرب به جای «کار» گوید «امر» و تنی چند فرومایه‌تر از او پندارند که این کلمه را خاص ایشان کرده‌اند! و این از همان باب است که یکی مدعی نبوت می‌گفت پیمبر از ظهور من خبر داده که نام من «لا» است و او فرموده «لَا نَبِيَّ بَعْدِي» یعنی «لا» پس از من پیغمبر است. دروغا که در دنیای ما از جهل بی‌خبران و کوشش صاحب غرضان بازار لاطایل کساد نیست و از غباوت کسان پناه به خدای منان باید برد.

به شهود آن وضع و پیش‌بینی این اوضاع بود که پیمبر تفسیر قرآن را مقید کرده بود و همه‌جا کتاب و سنت را قرین می‌کرد و به رعایت و تبعیت آن سفارش می‌فرمود که نزد وی کتاب و سنت در تعیین حق دین و دنیا، چون دو پهلوی مسطر مکمل یکدیگرند، می‌فرمود: «یکی‌تان بر جای خود ننشینند و گوید هرچه در کتاب هست مرا بس است.» و آن علم که بدان ترغیب می‌فرمود و در فضل آن گفتارها داشت قرآن و حدیث بود که فرموده بود: «علم آیه‌ای استوار است با سنتی

۳۴۳- محاسن التأویل

۳۴۴- تأویل مختلف الحدیث

۳۴۵- فصوص الحکم فص ۲۵

۳۴۶- منظور نویسنده بهائیان است.

برقرار الخ...»^{۳۴۷} و در متون حدیث هر جا حدیث از علم هست، بی گفتگو منظور علم حدیث است که در آن روزگار علم متبع^{۳۴۸} جز آن نبود.

بنابراین همه کار پیمبر ترویج و تعظیم و توضیح قرآن بود که قانون اساسی اسلام همان بود که در اسلام قانون گزاری خاص خداست «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ»^{۳۴۹} و هر که خدا را دوست دارد باید پیمبر را اطاعت و تبعیت کند «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي»^{۳۵۰} که خدا مرجع فصل امور است و پیمبر را تالی^{۳۵۱} خویش کرده که «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ إِلَى الرَّسُولِ»^{۳۵۲} و حکم رسول حکم خداست «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ»^{۳۵۳} و آنچه فرمان دهد باید پذیرفت و از آنچه منع کند باید بس کرد «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»^{۳۵۴} که برای مسلمانان مقتدایی نکوست «وَلَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»^{۳۵۵} و اطاعت وی، اطاعت خداست «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ»^{۳۵۶} و در موارد مکرر اطاعت وی، قرین اطاعت خدا آمده «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^{۳۵۷} «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^{۳۵۸} «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ»^{۳۵۹} و در موارد دیگر اطاعت وی، از اطاعت خدا حتی به لفظ فاصله ندارد، که نه قرین اطاعت خدا بلکه عین اطاعت خداست «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ»^{۳۶۰} «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»^{۳۶۱} «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»^{۳۶۲} و نتیجه اطاعت فوز و فلاح و بهشت و هدایت است «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَدْخُلْهُ جَنَّاتٍ»^{۳۶۳} «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ يَدْخُلْهُ جَنَّاتٍ»^{۳۶۴} «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ

۳۴۷- ابن ماجه.

۳۴۸- بی در بی

۳۴۹- شوری.

۳۵۰- آل عمران، ۳۱.

۳۵۱- همسان

۳۵۲- نساء، ۵۹.

۳۵۳- نجم، ۳.

۳۵۴- حشر، ۳.

۳۵۵- احزاب، ۲۱.

۳۵۶- نساء، ۸۰.

۳۵۷- محمد، ۲۳.

۳۵۸- تغابن، ۱۲۹.

۳۵۹- نساء، ۵۹.

۳۶۰- آل عمران، ۱۳۲.

۳۶۱- انفال، ۲۰.

۳۶۲- انفال، ۴۶.

۳۶۳- فتح، ۱۰.

۳۶۴- نساء، ۱۳.



فَازَ»^{۳۶۵} «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ اللَّهَ وَيَتَّقِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»^{۳۶۶} «وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا»^{۳۶۷} و عصیان پیمبر، عصیان خداست و نتیجه هر دو ضلال است و جهنم است «وَمَنْ يُعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ»^{۳۶۸} «وَمَنْ يُعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ...يُدْخِلْهُ نَارًا»^{۳۶۹} و معارضه با پیمبر، معارضه با خداست و موجب سرکوفتگی و ذلت است «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادِّثُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ كَبُتُوا»^{۳۷۰} «إِنَّ الَّذِينَ يُحَادِّثُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذْلَلِينَ»^{۳۷۱} و مرتکب آن مستحق جهنم است «أَنَّهُ مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَأَنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ»^{۳۷۲}

مبادی دین همه در قرآن بود و کار پیمبر همه توضیح و شرح فروع بود، فی‌المثل نماز در قرآن هست، اما کیفیت آن نیست و هم درباره زکات هیچ توضیحی نیست و درباره حج و نکاح و طلاق و سایر عبادات و معاملات و عقود و ایقاعات و فرائض توضیحات همه فروع را از نصوص پیمبر گرفته‌اند و این فقه دامنه‌دار را که بی‌گفتگو مجموعه‌ای به زیبایی و نظم و شمول آن در دفتر معنویات بشر نیست، پی افکنده‌اند و آن خرده‌بینان که از اشتراک بعضی تشریعات وی با مبادی تورات و حقوق روم و رسوم بابل فرصتی برای غرض‌نمایی دیده‌اند، ندانسته‌اند یا نخواسته‌اند بدانند که خمیر مایه عدل و نصفت^{۳۷۳} در سنت خدا و فطرت بشر، بیش از یکی نیست. حفظ جان و حمایت خانه و حاصل کار و فروع بسیار در این باب‌ها متفق علیه نوع بشر است و هر جا فطرت سلیم از قید هوس آزاد شود، چون قطب‌نمای سالم، سوی این مبادی می‌رود. راستی مگر این خرده‌بینان که تنی چند از خاورشناسان یهود پیش صف آنها می‌دوند، شایسته می‌دیدند پیمبر ما به حکم آنکه حمورابی در لوح خویش و موسی در تورات و روم در مجموعه حقوق به حکم فطرت با هدایت خدا چیزی از مایه نصفت و عدالت داشته‌اند، تشریعی^{۳۷۴} بر ضد آن بیارد و سنت مستقر خدا را نقض کند؟

۳۶۵- احزاب، ۷۱.

۳۶۶- نور، ۵۲.

۳۶۷- نور، ۵۴.

۳۶۸- احزاب، ۳۶.

۳۶۹- نساء، ۱۴.

۳۷۰- مجادله، ۵.

۳۷۱- مجادله، ۲۰.

۳۷۲- توبه، ۶۳.

۳۷۳- انصاف

۳۷۴- بیان راه شریعت

به جز آن سخنان که در توضیح مسائل دین می گفت، به ترغیب خیر و اعلای فضیلت و توهین ردیلت و تأیید آن صفات که فاصل انسان و حیوان است، سخن‌ها داشت که میان او و رسوم کهن که به تبع مردگان از ماورای قرون و از ظلمات قبور بر ضمیر جماعات حکومت داشتند، جنگی سخت بود، حقاً آن دشمنان صعب و هول که محمد و اسلام از ایشان به رنج و خطر بودند، گروه‌های مجهز بدر و احد و احزاب و حنین نبودند که به تأیید خدا همه شوکت ایشان، به ساعتی و روزی چند بشکست. مغرور آمدند و زبون برفتند و نور خدا از دَمشان خموشی نگرفت. خطر بزرگ از جانب آن دیوان تنوره‌زن بود که از رسوم سلف در ضمیر ابناى زمان کمین داشتند، و هرچه توفیق اسلام بیشتر می‌شد چون ماران گرما دیده، هیجان‌شان فزونی می‌گرفت، جهاد اکبر و جنگ پر خطر این بود و دریغ که آن قهرمان قهرمانان در این جنگ مهیب به خلاف جنگ‌های میدان، یاران فراوان نداشت.

این نهضت عجیب که به دیده قرشیان هوسی گذران می‌نمود و یهودان یثرب به غلط آن را بازیچه اهواى خویش می‌خواستند نورا فکن بزرگ تاریخ بود، دنیای کهن در کار سقوط بود و دنیای نو در شهرک یثرب، از مادر زمانه می‌زاد و نظم جدید، با همه کارشکنی‌ها که قرشیان و منافقان و یهودان بر ضد آن می‌کردند چون موجی بزرگ به دریای طوفانی پیوسته وسعت می‌گرفت. اراده خدا چنین بود که خسروان از صحنه تاریخ برون شوند و قیصران از قلمرو خویش واپس روند و اواسط الناس ابطح و گله‌بانان یثرب به نور مسلمانی در عرصه حوادث تجلی کنند، پی افکن این تحول بزرگ محمد (ص) بود که از آن مردم ضعیف، جماعتی نیرومند می‌ساخت، جماعتی که می‌باید شش قرن و بیشتر از یثرب و دمشق و بغداد و قاهره و قرطبه بر دنیا حکومت کند و قرن‌ها پس از آن به نفوذ معنوی چون اهرام بلند، در عرصه تاریخ مشار بالبنان^{۳۷۵} باشد!

جماعت خوب را از افراد مذهب می‌توان ساخت، اما شمار افراد مذهب فراوان نبود، مشکل بزرگ همین بود، می‌باید همه‌چیز را از نو ساخت. از مردم عرب، بدویان، همه خشن و بی‌ادب و شهریان یکسره فاسد بودند، مکه جاهلیت عیاش‌خانه عرب بود و از ام‌الفساد بزرگ تمدن؛ یعنی زن، به وضعی ننگین‌تر از آنچه توان پنداشت، بهره‌ور می‌شدند. روسپیان بسیار بودند و از آنجمله هفت تن در مکه مقارن بعثت

۳۷۵- اشاره به انگشت - انگشت نما



در اوج شهرت بر خانه خویش پرچم داشتند.^{۳۷۶} در یثرب شهر دوم حجاز نیز زنان بدکاره فراوان بودند که خویشتن به کرایه می‌دادند و از همه مردم شهر مال‌دارتر بودند.^{۳۷۷} رسوم زمان کسب مال را از تن زنان ناروا نمی‌شمرد.

عبدالله ابن جدعان تیمی از کرایه دادن کنیزان، سود فراوان می‌برد، عبدالله بن ابی مدعی سلطنت یثرب چند کنیز داشت که به زنا کاری می‌فرستاد و از حاصل کارشان جیب می‌انباشت و اگر روزی دخل‌شان کمتر از انتظار بود از خانه برون‌شان می‌کرد که بروید کار کنید.^{۳۷۸} و آیه سی‌وسوم از سوره نور به توبیخ وی آمد که «وَلَا تُكْرِهُوا فَتِيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ». رومی بسیار زشت داشتند، یکی زن خود به خانه مرد دیگر می‌فرستاد که با وی همبستر شود و زن روزها و هفته‌ها به خانه بیگانه می‌ماند و این را نکاح استبضاع می‌گفتند. مردان فراوان، کمتر از ده، با زنی رابطه می‌یافتند و مولود حاصل از این عمل به دلخواه زن یا به حکم قیافه‌شناس خاص یکی از آنها بود.^{۳۷۹} عمرو بن عاص داهیه عرب و فاتح مصر و موجد جنجال حکمیت صفین از چنین فضاحتی زاده بود.^{۳۸۰} طلبکار به حکم رسوم، زن یا دختر بدهکار را به حریف می‌داد و از کارمزدشان طلب خویش ایفا می‌کرد. این رسوائی در فقه نامکتوب آن زمان عنوان مساعات داشت^{۳۸۱} و ادبنات و قتل فرزند از بیم فقر که قرآن به رواج آن ناطق است و شناعت قوم لوط از دفتر سقوط این مردم نیم وحشی که در بوته تعلیمات محمدی گذاخته و صافی شدند برگی بیش نیست از وضع خوراک ایشان کلمه‌ای بشنوید تا بدانید جبر اقتصاد این جماعت محصور در کوهستان‌های خشک و کویرهای بی‌آب را در ورطه فلاکت تا کجا برده بود! خوردن موش و سوسمار و مار، عار نبود، کینه آغشته به خون، براده شاخ، باقی مانده ناخن، عقرب و عنکبوت را با هرچه جانی داشت و قوتی توانست شد می‌خوردند، مردم، بنی اسد را به خوردن سگ عیب می‌کردند.^{۳۸۲} شایع بود که همینان و مردمی از طوایف دیگر از خوردن انسان نیز باک نداشته‌اند.^{۳۸۳} مایع

۳۷۶- اسباب النزول واحدی

۳۷۷- همان

۳۷۸- همان

۳۷۹- همان

۳۸۰- ابن ابی الحدید

۳۸۱- من تاریخ الحركات الفكرية في الاسلام

۳۸۲- البخلاء

۳۸۳- دیوان حسان بن ثابت

شکنبه شتر را برای رفع تشنگی می‌خوردند.^{۳۸۴} هنگام عبور از بیابان‌های سخت، شتران را سیراب می‌کردند تا در شکنبه آن ذخیره آب داشته باشند.^{۳۸۵} وقتی شتری را سر می‌بردند خون آن را به ظرفی کرده به چوب می‌زدند تا لخته‌ها ته‌نشین شود و زرداب باقی مانده را برای رفع عطش می‌خوردند.^{۳۸۶} فکر کنید مردمی که همه عمر روغن بتن زنند و آب نزنند در آن گرمای سخت چه عفوئی جان‌فرسا می‌گیرند؟ از همین مشقت قصه خروار توان خواند و حقاً مردمی چنین را به نور تاریخ و تمدن کشیدن کاری معجز‌آمیز است و فقط خدا می‌داند پیمبر منتخب مذهب وی در کار تهذیب آن شهریان نیم بدوی که دست‌خوش رسومی چنین رسوا بودند و آن صحراگردان خشن که «وَأُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ» وصف حال ایشان است، چه رنج‌ها کشید که بیم شکست بدر و هول سقوط احد و خطر تفرقه حنین در قبال آن هیچ است.

از این همه رنج، فقط شمه‌ای از تاریخ تراوش می‌کند. بیچاره تاریخ نیم کور از آن لرزه‌ها که این جان مذهب در تماس با مردم بی‌ادب پیوسته بدان دچار بود چه می‌دانند! چیزی از آنچه گفته بخوانید و همه آنچه نگفته به قیاس بدانید. فی‌المثل مردم بنی‌ظفر که از انصار بودند تقاضایی عجیب داشتند که یکی از ایشان طعمه نام زرهی از همسایه خود بر بود و در خانه زیدبن‌سمین یهودی پنهان کرد. صاحب مال زره خویش بجست و یهودی قصه خویش بر ملا کرد که زره از طعمه گرفتیم، ظفریان نزد پیمبر شدند که از ظفری طرف‌گیری کند و تهمت بر یهودی افکند و آیه صد و چهارم تا صد و سیزدهم سوره نساء در همین باب آمد که خطاب «لَهُمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضْلَوْكَ» ضمن آن است.^{۳۸۷} راستی برای یکی چون محمد (ص) که خاطری از افکار آسمانی سرشار داشت چه رنجی جانکاه‌تر از این که کسان به این دستاویز که از نور هدایت وی اقتباسی کرده‌اند، دامنش را به دناوت‌های زندگی حقیر خویش آلوده خواهند!

و بلاهت مکیان از این عجیب‌تر بود که در صبحگاهان دعوت که خورشید نورافشانی کرده بود به سازش آمدند که خدای محمد (ص) را به صف بتان خویش

۳۸۴- البخلاء

۳۸۵- عبون الاخبار

۳۸۶- البخلاء

۳۸۷- انوار التنزیل



بپذیرند و همه را با هم ستایش کنند و همه سوره «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» به تقریر ایشان آمد. به راستی رنج سنگ خوردن و دندان باختن و آواره قبایل شدن به قیاس این رنج‌ها که زندگی محمد (ص) از آن مالا مال بود، شاهد شیرین است.

قرآن از سبکسری بدویان و آن سرگرانی که با پیمبر داشتند و آن منت که از مسلمانی خویش بر او می‌نهادند حکایت می‌کند و آیه هفدهم از سوره حجرات ملامت آنهاست «قُلْ لَا تَمْتُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ». بدویان تمیم که به یثرب آمده بودند از صحن مسجد محمد (ص) را که در خانه خویش بود، به بانگ‌های ناهنجار می‌خواندند که ای محمد (ص) بیا! ای محمد (ص) بیا! و آیه چهارم سوره حجرات بی‌خردیشان را می‌کند که: «إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» از آیه پنجاه و سوم سوره احزاب که: «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ» و دنباله آن که مزاحمان موقع‌ناشناس را از جلوس نابهنگام در خانه پیمبر منع می‌کند، توان دانست که حتی شهریان غریق در خشونت بدوی از ساده‌ترین اصول تربیت که الفبای زندگی مدنی است، بی‌خبر بوده‌اند. یک روز در کوچه‌های یثرب او را دیدند که بادیه‌نشینی عبای وی را به سختی همی کشید، چنان که گردنش از فشار عبا سرخ شده بود و بانک می‌زد ای محمد (ص)! به قدر بار این دو شتر به من بده، تو که از مال پدرت نمی‌دهی! از اوهام عجیب بدویان یک نمونه بشنوید که برای تشخیص خوب و بد و حق و ناحق مقیاسی خاص داشتند، یکی از آنها به یثرب می‌شد، اگر در غیاب او زنش پسر آورده و اسبش کره‌ای کرده بود، می‌گفت: «چه دین خوبی است!» و اگر زنش بار نگذاشته و اسبش کره نکرده بود، می‌گفت: «چه دین بدی است.»^{۳۸۸} حتی در آن دوران که اسلام از ورطه بلایای سخت سالم درآمده بود و بسط و استقرار آن قطعی می‌نمود، بعضی بدویان که از مناعت قبیله خویش غروری داشتند، از دین خدا امتیاز می‌خواستند که بُتان خویش نگه‌دارند و نیمه مسلمان و نیمه بت‌پرست باشند که به استقرار دین نو امید می‌داشتند و از بازگشت وضع کهن بیمناک بودند و پنداشتند احتیاط همین است! بعضی کسان چون عمرو بن معدیکرب توقع داشتند پیمبر حرمت شراب از ایشان بردارد. ثقفیان که توفیق اسلام را تفوق قریش می‌شمردند از مسلمانی امتیازات بیشتر می‌خواستند، می‌گفتند ما مردمی عزیمیم از زنا چگونه توانیم گذشت و هم از

ترک ربا بیم داشتند، می گفتند: «همه کسب و سود ما از رباست، حرمت ربا و زنا از ما بردارید که رباخویریم و زنا کنیم و مسلمان باشیم.»^{۳۸۹}

عاقبت آن کوشش مداوم پنجاه شصت ساله از چوپانی و بادیه پیمایی و مقابله با حریفان و فرماندهی جنگ و تدبیر امور جماعت و نگرانی دائم از سرنوشت اسلام با آن رنج های توانکاه که شمه ای از آن گفتیم محمد (ص) را خیلی زودتر از آنچه انتظار می رفت از پا درآورد. در سال های آخر این بُنیه نیرومند که نمونه قوت و صلابت بود، در هم شکسته بود. گفتند یک زن یهودی به انتقام کُشتگان خیبر بَرهٔ بریان زهرآلود پیش آورد و وی از شانه آن چیزی چشید، من ندانم اثر زهر در مزاج انسان چگونه به تدریج ظاهر تواند شد! اما گویی آن شرنگ های مداوم که از حوادث ناملایم در جان وی نفوذ کرده بود، برای ویرانی بنیه ای به نیرومندی وی که در همه عمر تب نکرده بود، بس بود. در حج وداع چنان ناتوان بود که طواف کعبه وسیعی صفا و مروه را بر شتر کرد و آن خطبه معروف را که در عرفه گفت و آخرین خطبه مفصل اوست، با فواصل بیش از معمول گفت که از ناتوانی قدرت استمرار سخن نداشت.^{۳۹۰}

در همین دوران چند موی سپید بر سر و محاسن وی نمودار شده بود، می فرمود: «سوره هود و نظایر آن؛ یعنی همه سوره ها که وصف احوال قیامت است، مرا پیر کرد.» در سال آخر می فرمود: «جبریل هر سال یکبار قرآن را به من عرضه می کرد و امسال دوبار کرد»، معلوم می شد این ضمیر منور که بتایید، خدا تکلیف بزرگ خود را انجام شده می دید، از کوشش ظاهر بُریده به کوشش معنوی دل بسته و از خلق رو به خالق کرده بود. گویی در همین دوران به رؤیا دید، پسران ابی العاص چون بوزینگان به منبر وی جست و خیز می کنند و مردم را از راه بدر می برند و از آن پس تا هنگام مرگ وی را شادمان ندیدند و آیه شصتم از سوره بنی اسرائیل به توضیح این حال است که «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ»^{۳۹۱}

در اینجا گوشه ای از زندگی رقت انگیز محمد (ص) نمایان می شود که از همه مصیبت ها جانسوزتر است. تو گویی باغبانی به نیروی خلاق ایمان از تیغستانی

۳۸۹- امتاع الاسماع

۳۹۰- امتاع الاسماع

۳۹۱- مستدرک



صعب، باغی فرح‌زا کرده و در آن از همه گل‌ها آورده به رنگ و بو دلفریب و جانفزا و ناگاه به رؤیای صادق ببیند که سگ بچگان در باغ به تکاپو درند و گل‌ها پامال و رنجه‌ها هدر شده! و رنج محمد (ص) از این سخت‌تر بود که همه علایق خویش به اسلام داده بود و خدا می‌داند در طی بیست و سه سال و بیشتر در پی افکندن و برآوردن این کاخ رفیع مسلمانی از ابنای زمان و خاصه از امویان مکار دون که با دودمان هاشم کینه دیرین داشتند، چه رنجه‌ها دیده بود! خدایا در این دنیا که به اراده خویش آفریده‌ای رنجه‌ها هست که نه با کلمات عادی توان گفت و نه درآکه‌های معمولی درک آن توانند کرد. باید آن حالات را داشت که درک سوزش آتش جز به لمس نتوان کرد.

محمد (ص) همه عمر از کید قرشیان به رنج بود. در صبحگاه دعوت که مسلمانان از تهدید دایم ایشان به خاطر بودند، گروهی‌شان از راه باب‌المنذب آواره آفریقا شدند و او با باقیمانده مسلمانان محصور درّه ابوطالب شد و آذوقه بر آنها بسته شد و عاقبت به دعوت کسان آواره قبایل شد و از خطر محقق به یثرب پناه برد. سلسله جنبان همه جنگ‌های خونین، قرشیان بودند؛ اما چون کاری از پیش نبردند و ستاره دین نو اوج گرفت و مکه به قلمرو اسلام افتاد، آن مردم معامله‌گر سودطلب که همه‌چیز را به میزان دانه و قیراط می‌سنجیدند با نرمشی عجیب رو به مسلمانی کردند و دشمنان دیروز مسلمانان امروز شدند، که سوداگران بودند و همه‌جا سود خویش می‌جستند، نامسلمانی و مسلمانی بهانه بود که هدف یکی بیش نبود و مسلمانی دستاویز شد. پس از فتح مکه آندم که بلال از فراز کعبه گلبانگ الله اکبر برآورد، همینان که به زبان مسلمان و به دل کافر بودند، کُفر خویش عیان کردند^{۳۹۲} و آن صبحگاه که در تنگنای دره حُنین تفرقه در جمع اسلام افتاد، سخنان کفرآمیز گفتند که جادوی محمد (ص) باطل شد و محمد (ص) و مسلمانان قد علم نخواستند کرد و چون از ثبات تنی چند از مسلمانان بدل، شکست محقق به فتح بدل شد، باز همینان زبان به مسلمانی نهادند و همه غنایم هوازن خاص خویش کردند^{۳۹۳} ابو سفیان دشمن شماره یک اسلام با دو پسرش یزید و معاویه هر کدام یکصد شتر و چهل کیل نقره گرفتند^{۳۹۴} و همو در سفر

۳۹۲- امتاع الاسماع

۳۹۳- انسان العیون

۳۹۴- امتاع الاسماع

حنین به دنبال سپاه می‌رفت و از مخلفات راه بار شتر خویش سنگین کرد و بعد از حنین مدد و مال از مدینه به او می‌رسید^{۳۹۵} و دیگر قرشیان که تا هفته پیش علمدار جنبش ضداسلام بودند و از ماجراجویی ثمر نبرده بودند از اسلام دروغین خویش بهره‌گزاران شدند و هر کدام از غنائم حنین یکصد و دویست و سیصد شتر گرفتند.

اما این بزرگ منشی که محمد (ص) به جای شمشیر تیز، کیسه زر می‌نهاد در دل این دغلان اثر نداشت که عمری به فکر خو کرده بودند و همه خاطرات قدیم در ضمیر خویش داشتند و پیوسته می‌کوشیدند تا نهضت نو را که چون سیل نیرومند از سرشان گذشته بود، در مجرای آرزوهای خویش سر دهند و همه آن قدرت که با ظهور اسلام از کف داده بودند، در سایه مسلمانی به چنگ آورند تاریخ از این قضایا جز به تلمیح^{۳۹۶} سخن نمی‌کند که چون روغن به سطح حوادث می‌لغزد و از توطئه‌ها و ائتلاف‌های نهان که چرخ عقربه حوادث است، چیزی نمی‌بیند و آنجا که نص^{۳۹۷} نیست سخن به تخمین نباید گفت، اما این سخن که پیمبر فرمود: «این طایفه قریش، امت مرا نابود خواهد کرد»^{۳۹۸} از روایت‌های مفصل گویاتر است. معلوم نیست در ضمیر محمد (ص) از فتنه‌جویی قرشیان که به میراث عظیم او چشم طمع داشتند و بی‌گفتگو آثار این طمع را در حوادث و قیافه‌ها عیان می‌دید چه طوفان‌ها بود که در آن ایام آخر در آن شب که به حال تب به بقیع رفت، بتلویح آرزوی مرگ کرد و خطاب به اهل قبور گفت: «این حال که دارید به شما خوش باد» و گویی حوادث نهان را در آینه عیان می‌دید که افزود: «فتنه‌ها چون پاره‌های شب سپاه از پی هم می‌رسد، آخر به اول پیوسته و فتنه آخر از فتنه اول بدتر است.»^{۳۹۹} این سخن آن کس می‌گفت که در همه عمر نشان ثبات و استقامت و صلابت بود، از حوادث مخوف باک نداشت و مقابله با خطر تفنن او بود! خدا یا مگر حق‌شناسی‌ها و زیاده‌طلبی‌ها و فرومایگی‌های ابنای زمان با این مافوق انسان چه کرده بود که به استقبال مرگ می‌رفت!

غوغا از بستر مرگ وی آغاز شد. می‌خواست نامه‌ای بنویسد یا بنویسند، تا

۳۹۵- ابوداود

۳۹۶- نگاه سبک کردن به چیزی

۳۹۷- کلام صریح که جز یک معنی از آن استنباط نشود

۳۹۸- مسند ابن حنبل

۳۹۹- امتاع الاسماع



به تعبیر وی «وثیقه امت باشد و با وجود آن هرگز گمراه نشوند» گفتند: «ولش کنید که یاهو می گوید» حقا یاهوای هول انگیز گفتند و خطایی عظیم کردند که نگذاشتند این مرد رنج دیده در دم واپسین، آخرین آرزوی خود را عملی کند، افسوس! که پس از مرگ وی فتنه های تاریک نمایان شد، قریش میراث عظیم محمد (ص) را خاص خود می خواست، انصار لاقلاً یک نیمه میراث را حق خود می دانست و امیری جدا می خواست. علی (ع) با اطمینان از اولویت خویش در خانه به جمع قرآن مشغول بود. ولوله در قبایل افتاد و مسلمانان به فوج آمده به همان سهولت از دین خدا روی برتافتند و روز دوم مرگ پیمبر در زیر طاقک بنی ساعده به ابتکار عمر گوی توفیق در آستین عتیق تیمی مُکنی به ابوبکر بعداً ملقب به صدیق افتاد و حیلہ گران قریش که گویی مرگ محمد (ص) غافلگیرشان کرده بود، به این راه حل رضا دادند که پیری ناتوان نزدیک به مرگ از اواسط الناس قریش چیزی مانند دولت مُحَلِّل باشد تا فرصت بیشتر برای دقت و تفکر داشته باشند و توطئه بزرگ خویش را که دوازده سال بعد، با انتخاب عثمان به راه ثمر دادن افتاد و میراث محمد (ص) را بازیچه خاندان عبد شمس کرد، کامل کنند.

داستان نقل حدیث:

وقتی گل دچار خزان شد، گلاب عزیزتر و گران می شود. مسلمانان که تا دیروز این خورشید نورافشان را در میان خود داشتند و هر روز و ساعت، آهنگ گرم او را می شنیدند، با مرگ وی فراغی عظیم در معنویات خود یافتند که برای پُر کردنش به نقل و بحث و تنظیم گفتار پیمبر پرداختند و علم حدیث مایه از آنجا گرفت. حدیث به معنی گفتار است و در اصطلاح همه آن گفته هاست که از گفتار یا رفتار پیمبر و فرزندان وی حکایت می کند. عامه در این تعریف «اصحاب» را به جای «فرزندان» نهاده اند که به پندار ایشان، اصحاب پیمبر همه عادل و راستگو بوده اند و گفتار و رفتارشان حاکی از گفتار و رفتار پیمبر است.

پس از مرگ پیمبر بحث و روایت و ضبط حدیث رواجی گرفت که تجدید خاطره های شیرین و تعلیم مسائل دین و تذکار مفاخر سلف از حدیث بود. در آن دوران که هنوز مهابت رسالت به خاطره ها بود، صلحای قوم در نقل حدیث احتیاط بلیغ می کردند. عبدالله بن مسعود که از حافظان قرآن بود، حدیث به نُدرت

می گفت و چون می گفت پیمبر چنین گفت اضافه می کرد یا کمتر از این یا بیشتر از این یا نزدیک این یا مثل این گفت.^{۴۰۰} تا شبهه تحریف گفتار پیمبر از میان برخیزد. ابودردا هنگام نقل حدیث آغاز سخن بدین گونه می کرد که پیمبر چنین گفت، یا مثل این گفت یا شکل این گفت.^{۴۰۱} بعضی یاران پیمبر از فرط احتیاط از نقل حدیث دریغ داشتند. عبدالله بن زبیر به پدر خود گفته بود چرا: «تو نیز مثل فلان و فلان، حدیث از پیمبر نگویی؟» و زبیر جواب داده بود که من پیوسته به صحبت وی بودم، اما شنیدم که گفت: «هر که بر من دروغ بندد، جهنمی است»^{۴۰۲} سایب بن زید گوید با سعد بن مالک از مدینه به مکه رفتم و نشنیدم که از پیمبر حتی یک حدیث گوید. شعبی گوید سالی با عبدالله بن عمر رفت و آمد داشتم و نشنیدم چیزی از پیمبر نقل کند^{۴۰۳} انس بن مالک گفته بود این حدیث که هر که بر من دروغ بندد جهنمی است، مانع است که شما را از پیمبر حدیث بسیار گویم.^{۴۰۴} زید بن ارقم را گفتند: «برای ما حدیث از پیمبر خدا گوی» گفت: «ما پیر شده ایم و فراموشی آمد» و حدیث از پیمبر گفتن مشکل است.^{۴۰۵} جابر بن زید هیچ وقت از پیمبر حدیث نمی گفت که بیم داشت ندانسته تحریفی کند.^{۴۰۶} عبدالرحمن بن ابی لیلی گفته بود: «یکصد و بیست تن از یاران رسول را دیدار کردم که هر یک چون حدیثی می گفت آرزو داشت دیگری این حدیث گفته باشد.»^{۴۰۷}

ابوبکر نقل حدیث را خوش نداشت، پس از وفات پیمبر مردم را فراهم آورد و گفت: «شما از پیمبر حدیث ها نقل می کنید که مایه اختلاف تان می شود و اختلاف شما بیشتر اختلاف خواهند کرد، پس از رسول خدا چیزی نقل نکنید و هر کس از شما درباره پیمبر چیزی پرسید، گویند کتاب خدا میان ما و شماست.»^{۴۰۸} عمر در این باب بسیار سخت گیر بود، وقتی به دوران او حدیث فراوان شد، گفت احادیث نوشته را بیارند و دستور داد همه را بسوزانند، آنگاه گفت: «چرا شما نیز

۴۰۰- ابن ماجه

۴۰۱- دارمی

۴۰۲- بخاری

۴۰۳- ابن ماجه

۴۰۴- بخاری

۴۰۵- ابن ماجه

۴۰۶- دارمی

۴۰۷- تقریب نووی

۴۰۸- تذکره الحفاظ ذهبی



مانند اهل کتاب به جز کتاب خدا چیزی می نویسد.»^{۴۰۹} و هم او ابن مسعود و ابودردا و ابو مسعود انصاری را که هرسه از صلاحی اصحاب بودند، به زندان کرد، به این گناه که حدیث از پیمبر بسیار می گفتند.^{۴۱۰} یکبار نیز ابوهریره را به تازیانه زد و گفت: «حدیث بسیار می گویی و دروغ می گویی یا حدیث گفتن بگذار یا تو را به سرزمین دوس (یا سرزمین بوزینگان) می فرستم.»^{۴۱۱} سخت گیری عمر در کار حدیث به آنجا رسیده بود که از راویان شاهد می خواست، روزی ابوموسی پیش وی آمد و به رسم زمان از پشت در سه بار سلام داد و اجازه نیافت و بازگشت، عمر کسی به دنبال وی فرستاد که چرا بازگشتی؟ گفت: «شنیدم پیمبر گفت: هر که سه بار سلام کند و جوابش ندهند، باید بازگردد»، عمر گفت: «یا بر این سخن شاهی بیار و گر نه هر چه دیدی از چشم خود دیده ای.» ابوموسی مضطرب برفت و از جمله اصحاب که این سخن از پیمبر شنیده بودند یکی را به شهادت پیش عمر آورد،^{۴۱۲} گویی اصرار عمر در جلوگیری از نقل حدیث از آن رو بود که رواج حدیث را مایه بی رغبتی کسان به قرآن می شمرد، وقتی گروهی از انصار از مدینه به شام می شدند، عمر به ایشان گفت: «شما پیش مردمی می روید که زبان شان به قرآن گویاست، آنها را به حدیث از قرآن باز مدارید.»^{۴۱۳} مُسلم است اینهمه سخت گیری کسان را از ضبط و نقل حدیث باز نمی داشت و آن مایه حدیث درست که در صحاح عامه و اصول خاصه هست از کوشش آن دوران به جای مانده است.

ضبط حدیث به حافظه می کردند و در کار کتابت آن ملاحظات و نظریات مختلف بود. در حیات پیمبر از احادیث وی مجموعه ها کرده بودند، گویی آن منع صریح که از ثبت گفتار خویش کرده بود عام و مطلق نبود و مردم دقیق عالم به خفیات امور که به ثبت و فهم و دقت و ضبط شان اعتمادی بود، این کار به اجازه وی می کردند. علی (ع) مجموعه ای از احادیث به املائی پیمبر به قلم آورده بود که در خاندان وی نسل به نسل می رفت و قسمتی از آن در کتاب بصائر الدرجات محمد بن حسن صفار که از منابع اساسی احادیث خاصه به قلم می رود، ثبت

۴۰۹- الطبقات الکبیر

۴۱۰- تذکره الحفاظ

۴۱۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید

۴۱۲- مقدمه معرفه علوم الحدیث

۴۱۳- دارمی

افتاده است.^{۴۱۴} و هم ابورافع مولای پیمبر از احکام و قضایای وی مجموعه فراهم کرده بود،^{۴۱۵} اسما دختر عُمیس همسر جعفر بن ابیطالب مجموعه‌ای داشت که بعضی احادیث رسول را در آن فراهم آورده بود و هم سعد بن عبادۀ انصاری متوفی به سال ۱۵ هجری مجموعه‌ای داشت که بعضی اعمال و اقوال پیمبر در آن ثبت بود و هم جابر بن عبدالله انصاری متوفی به سال ۶۸ هجری و سمره بن جندب هر یک مجموعه حدیثی نوشته داشتند.^{۴۱۶} عبدالله بن عمرو بن عاص که مردی زاهد بود و به سیئات اعمال پدر آلوده نبود و پیش از او به مسلمانی رو کرده بود، در زندگی پیمبر از گفتار او چیزی ثبت می‌کرد. بدو گفتند: «مگر ندانی که پیمبر به حال آرامش و خشم سخن گوید.» وی از پیمبر پرسید و جواب شنید: «بنویس که من جز حق نگویم.»^{۴۱۷} عبدالله مجموعه خویش را صادقانه نامیده بود و می‌گفت: «از همه جهان بدان خوشدلیم.»^{۴۱۸} عمر در حکومت خویش به فکر افتاده بود، همه احادیث پیمبر را در مجموعه‌ای فراهم کند ماهی به تفکر و مشاوره سر کرد و عاقبت از اینکار صرف‌نظر کرد و گفت: «چیزی را هم سنگ قرآن نمی‌کنیم.» یکی از اصحاب هنگام مرگ، نوشته‌های خود را که همه حدیث بود بپُشت، گفت: «بیم دارم، بدست کسانی افتد که آن را به جای خود نگیرند.»^{۴۱۹} بعضی اصحاب، نوشتن حدیث را خوش نداشتند، ابوسعید خدری را گفتند: «حدیث برای ما بنویس که به خاطر سپردنش مشکل است.» گفت: «ما حدیث ننویسیم و آن را هم سنگ قرآن نکنیم، ما از پیمبر به خاطر سپردیم، شما نیز به خاطر سپارید.»^{۴۲۰} اوزاعی گفته بود حدیث: «عزیز بود تا به دفتر آمد و به نااهلان رسید.»

به دوران عمر حتی گفتگو از تفسیر قرآن برای همه کس روا نبود. مردی به نام ضبیع به مدینه آمده بود و از مشابّهات قرآن می‌پرسید، عمر فرستاد او را بیاوردند، مقداری چوب خرما حاضر کرده بود، وقتی پیامد چوبی بر گرفت و او را بزد تا سرش خونین شد، گفت: «بس است آنچه در سر من بود، برفت.» عمر از نوشتن تفسیر قرآن نیز منع می‌کرد، وقتی قرآنی به دست یکی دید که بهر آیه توضیحی پهلوی

۴۱۴- تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام.

۴۱۵- تاسیس الشیعه علوم الاسلام

۴۱۶- تاریخ الفقه الاسلامی

۴۱۷- مسند ابن حنبل

۴۱۸- دارمی

۴۱۹- همان

۴۲۰- همان



آن نوشته بود، مقراضی خواست و آن را مقراض کرد.^{۴۲۱} وقتی درباره حدیث و تفسیر چنین سختگیر بودند، نگفته پیداست که درباره نوشته‌های دیگر چه رفتاری داشتند، ابومره کندی کتابی از شام آورده بود و به ابن مسعود داد، وی در آن نظر کرد و طشتی پُر آب بخواست و کتاب را در آن فرو برد و گفت: «اسلاف شما هلاک شدند که کتاب خویش رها کردند و به کتاب‌های دیگر پرداختند.»^{۴۲۲} به قرینه این روایات، آن شایعات که از کتاب‌سوزی فاتحان عرب در تاریخ هست، بی‌مایه نیست، البته به شیمه^{۴۲۳} بشر که اشیای مفقود را از آنچه بوده زیاتر و بزرگتر می‌بیند، هم در تعداد و هم در طعمه این کتاب‌سوزیها اغراق گفته‌اند، در شرایط آن روز دنیا، یک میلیون و نیم میلیون کتاب در اسکندریه و مداین و هرجای دیگر فراهم کردن محال عادی بوده است. تاریخ به تفنن راغب است، یک کلاغ را چهل کلاغ می‌کند.

مادام که طبع بشر گوناگون است؛ یعنی تا آن سوی رستخیز حکم عام در تاریخ نیست. آن دقت و احتیاط که گفتیم در نقل حدیث می‌کردند خاص تنی چند از یاران موتمن بود که دین و شرف و امانت خویش به گرو مقاصد دنیا نمی‌دادند و گرنه آن گروه اوباش که در زندگی پیمبر دروغ‌زنی آغاز کرده بودند، نگفته پیداست که در غیاب وی چه می‌کردند. در تعریف صحابی میان اهل حدیث خلاقی هست، اگر هر که پیمبر را ولو یکبار دیدار کرده صحابی است، شمار صحابی‌ان از یک‌صد و چهارده هزار فزون می‌شود که در حج وداع شمار همراهان چنین بود و از مردم قبایل و هم از مردم مدینه بسیار کسان به سفر نیامده بودند و هم مردم مکه را که چند هزار بودند بر این شمار باید افزود. این گروه‌های عظیم، غالباً مسلمانان به فوج آمده بودند و بعضی‌شان فقط یک‌بار پیمبر را در جلسه عام یا به راه دیده بودند. و از فیض تعلیم وی بهره کافی که در جان‌شان مؤثر تواند بود، نبرده بودند. حتی بسیاری از آنها که فیض صحبت بیشتر یافته بودند ظلمات خاطرشان به نور اسلام مقهور نشده بود. ابوهریره دوسی و مغیره بن شعبه ثقفی و عمرو بن عاص و معاویه پسر ابوسفیان را که از رنج گرسنگی و بیم قصاص یا به طلب فخر و مال پیش از عمره القضا یا پس از فتح مکه به اسلام رو کرده بودند و بیشتر مسلمانان بعد از

۴۲۱- بستان العارفین

۴۲۲- دارمی

۴۲۳- خلق و خوی

فتح از قماش ایشان بودند، به عنوان نمونه یاد می‌کنیم.

سنت تاریخ چنین است. خوشه‌چینان گرد خرمن قدرت حلقه می‌زنند و ای بسا حرمت خرمن را قربان خوشه‌ای می‌کنند، در مدت بیست و چند سال از حوادث زلزله‌وش، قدرت‌های معنوی و سیاسی و اقتصادی عصر در هم ریخته بود و به جای آن قدرتی نوزاد به نام اسلام پدید آمده بود و اخلاط ناس رو سوی آن کرده بودند و در نهاد انسان نهاده‌اند که به ابراز تفاخر یا کسب اعتبار یا هر منظور دیگر، حق را وارون می‌کند، آنچه را می‌باید دیده یا شنیده باشد و نبوده تا بشنود و ببیند، دیده و شنیده می‌گیرد و این نکته در قضایای ضمیرشناسان چون اولیات اقلیدس است. از اینجا به وضوح توان یافت که در آن سال‌های پس مرگ پیمبر از تصادم اغراض گوناگون و فخرفروشی‌ها و اعتبار جویی‌ها و دعوی صحبت‌ها که نو مسلمانان داشتند، حدیث دروغ به پیمبر بستن چه رواجی گرفته بود، اما هنوز مهابت رسالت به دل‌ها بود و صلحای قوم در سماع و استماع حدیث، دقتی نزدیک به وسواس می‌کردند و قدرت‌های وقت به شدت مانع بسط حدیث بودند و همین نکات آن آشفتگی سهمگین را که سنت پیمبر بعدها بدان دچار شد بیست و چند سال عقب انداخت.

راویان حدیث:

پیمبر برای نقد حدیث معیاری نهاده بود که چون حدیثی از من به شما رسید، آن را به قرآن و سنت عرضه کنید و هرچه موافق آن بود بگیرید. منظور از سنت، احادیث مسلم است که مضمون آن محک حدیث مشکوک تواند شد و هم فرموده بود: «هرچه از من به شما رسید و موافق قرآن نبود، من نگفته‌ام.» اما همه‌کس از این معیار استفاده نمی‌توانست کرد که به تعبیر علی (ع) در قرآن آیات محتمل الوجوه هست و تشخیص حدیث مسلم که معیار حدیث مشکوک تواند شد، مشکل دیگر است که ذهن عادی به حل آن قادر نیست، بدین جهت بیشتر کسان، حدیث درست را از صدق راوی می‌شناختند که به فطرت بدوی و ممارست ایام، راستگو را از دروغگو آسان توانستند شناخت و هسته علم درایت؛ یعنی احوال رجال از اینجا پدید آمد و در همان زمان بسیار کسان به جست‌وجوی حدیث درست و سماع از راوی راستگو شرق و غرب می‌سپردند و از مدینه به مصر و شام و گاه تا



فرغانه و سمرقند می‌رفتند و محنت سفر را که به حق در آن روزگار نمونه سَقَر^{۴۲۴} بود، در راه این مقصد بزرگ آسان می‌شمردند. جابر بن عبدالله انصاری صحابی معروف از مدینه به شام رفت تا حدیثی را که عبدالله بن انیس جُهَنی از پیمبر روایت می‌کرد از او بشنود^{۴۲۵} و هم او از مدینه تا مصر سفر کرد تا از عقبه بن عامر حدیثی فرا گیرد.^{۴۲۶} در مسجد دمشق یکی پیش ابودردا آمد و گفت: «از مدینه آمده‌ام تا حدیثی را که از پیمبر روایت می‌کنی از تو بشنوم.»^{۴۲۷} نکته اینجاست که هم جابر و هم آن مرد مدنی، حدیث مطلوب را از راویان دیگر شنیده بودند و این راه دراز به قدم شوق می‌سپردند تا از سلسله راویان حدیث یکی کمتر شود و سند آن به پیمبر نزدیک‌تر شود و حدیث از کسی بشنوند که از پیمبر شنیده باشد. کار ابویوب انصاری از این جالب‌تر بود، وی حدیثی از پیمبر شنیده بود و شنید که عقبه بن عامر نیز همان حدیث را روایت می‌کند از مدینه به مصر سفر کرد و به خانه عقبه رفت و حدیث را از او شنید.^{۴۲۸} این کار برای تأیید حدیث شنیده می‌کرد تا مطمئن شود در سماع وی خطایی نیست. ابن عباس گوید: «من همه جا از پی یاران پیمبر بودم، می‌شنیدم یکی حدیثی شنیده و نیمروز به در خانه می‌شدم و عبای خویش گسترده می‌خفتم و باد بر من همی وزید، وقتی از خانه برون می‌شد از دیدن من تعجب می‌کرد، می‌گفتم: «به استماع حدیثی که از پیمبر روایت می‌کنی، آمده‌ام.»^{۴۲۹} در دوران‌های بعد یکی از محدثان برای آنکه حدیثی را به یک واسطه کمتر بشنود از بغداد تا سمرقند رفته بود، همه این وقت و کوشش برای جلوگیری از رواج حدیث نادرست بود که حدیث از همه کس مسموع نبود، دقت و ضبط و امانت حسن نیت و شهرت راوی شرط بود. ابن عباس گفته بود: «ما سابقاً وقتی می‌شنیدیم، یکی می‌گفت پیمبر چنین گفت چشم بدو می‌دوختیم و چون مردم بد و خوب به هم آمیختند از دیگران جز آنچه صحت آن توانیم شناخت، فرا نمی‌گیریم.»^{۴۳۰}

۴۲۴ - جهنم

۴۲۵ - مسند احمد بن حنبل

۴۲۶ - معرفة علوم الحديث

۴۲۷ - الجرح و التعديل

۴۲۸ - معرفة علوم الحديث

۴۲۹ - مقدمتان فی علوم القرآن

۴۳۰ - معرفة علوم الحديث

در کار تفسیر قرآن نیز علاقه و طلب چنین بود، شعبی گوید: «یکی از مدینه به جست‌وجوی تفسیر آیه‌ای به بصره رفت، گفتند: «آنکه تفسیر آیه بدانست به شام است.» و او از بصره به شام رفت تا تفسیر آیه از او بشنید.»^{۴۳۱} عکرمه محدث معروف گوید بیست و چهار سال به جست‌وجو بودم تا نام کسی را که آیه «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ» درباره وی آمده کشف کرد.^{۴۳۲}

این همه کوشش در راه سماع حدیث از راوی صدق با آن دقت که قدرت‌های وقت در جلوگیری از نقل و رواج حدیث داشتند، تاحدی هوس‌ها را مهار کرده بود. دوران ابوبکر کوتاه بود. عمر چنان با خشونت حکومت می‌کرد که در ایام او کس جرئت دم‌زدن نداشت، امویان عمر را کشتند تا راه خویش به سوی قدرت هموار کنند، وی در ایام آخر پیوسته می‌گفت: «خدایا من از ایشان (یعنی قریش) خسته شده‌ام و ایشان نیز از من خسته شده‌اند.» قاتل وی فیروز مسیحی ایرانی به کنیه ابولولو، غلام مغیره بن شعبه ثقفی حاکم کوفه بود. ابن ثقفی حیل‌گر سوابقی تیره و گمان‌آور داشت، معترف بود که در یک سفر تجارت همراهان خفته خویش را سربریده و مال‌شان ربوده و به اسلام پناه آورده است. ثقفیان و امویان در جاهلیت و اسلام روابط نزدیک داشتند که فضاحت سُمیه و زیاد گوشه‌ای از آن بود، مغیره رازدار و همدل معاویه بود و هم او بود که سال‌ها بعد زمینه بیعت یزید را در عراق فراهم کرد، حقا حیرت‌انگیز است که مغیره چندماه پیش از حادثه به اصرار از عمر، به خلاف فرمان عمومی وی که موالی یعنی همه مردم غیرعرب را از ورود مدینه ممنوع کرده بود برای غلام خویش اجازه اقامت گرفت.^{۴۳۳} و وقتی غلام او عمر را بکشت و خود را نیز کشت هیچ‌کس نخواست دست مغیره و انگشت معاویه را به خون عمر آلوده ببیند، عثمان به قدرت رسیده بود و کُفه امویان سنگین بود. بنی‌عاص و بنی‌امیه دو تیره خاندان عبد شمس رؤیای قدرت قدیم را در میدانی وسیع‌تر تعبیر می‌کردند، ظهور اسلام تجارت جنوب و شمال را از ایشان گرفته بود، اما به تدبیر و دهاء^{۴۳۴} سیاست جنوب و شمال را به کف گرفته بودند. هیچ‌کس اصرار نداشت انگشت به لانه زنبور کند، سایه معاویه با کیسه‌های طلا

۴۳۱- الجامع

۴۳۲- همان

۴۳۳- ابن ابی الحدید

۴۳۴- تیز هوشی



که جادوی بزرگ تمدن ماست بر مدینه افتاده بود و خاموشی را به بهای گران می‌خرید. هر زمان سردار مشکوک الحال را که وابسته به یکی از خاندان‌های بزرگ ایران بود و گویی در خوزستان به عمد یا سهل انگاری یک یا چند شهر را تسلیم کرده و راه نفوذ قوم فاتح را تا اقصای فارس بی‌مانع کرده بود، دیده بودند یا گفتند دیده‌اند که روزی در کوچه‌ای به لذت هم‌زبانی با فیروز گفت‌وگویی داشته بود، به توطئه متهم کردند و به دست عبیدالله پسر کم‌خرد و سریع‌التأثر عمر که از مرگ پدر به هیجان بود خونس بریختند تا اذهان را منحرف کنند. شایعات برای خلط و تشویش فراوان بود، گفتند: «فیروز به انتقام سقوط مداین دشنه به شکم عمر فرو برده است.» کسی نگفت که توطئه قتل را در کوچه نمی‌کنند، اندیشه نکردند و تاریخ نه عادت به اندیشه دارد نه حاجت، که اگر معنویاتی به این قوت در مردم ایران می‌بود، کشوری چنان وسیع با آن فرّ و شکوه که مرز شرقی در اقصای ماوراءالنهر داشت و بر نیمه جهان فرمانروا بود، با آن گارد جاویدان که طنطنه^{۴۳۵} آن از ماورای قرون به گوش می‌رسد در قادسیه و نهاوند در برابر سی‌هزار و کمتر چریک پیاده و شتر سوار عاری از نظم و تعلیم جنگی که بسیاری‌شان از ابزار حمله و دفاع چوبی بیشتر نداشتند، سقوط نمی‌کرد و یزدگرد نگون‌بخت با آن جبروت که اسلاف وی تازیانه به دریا می‌زدند از تیسفون تا مرو شتابان به استقبال مرگ در آسیا نمی‌رفت.

خواستند دامن علی را به خون آلوده کنند، ادعایی رسوا بود، این مرد که نمونه زهد و بزرگواری و تقوی بود و در همه عمر چون سایه از پی محمد و در خط تعلیمات وی می‌رفت و یک ترک اولی نکرد از قتل عمر چه می‌خواست؟ در جلسه نهایی شورای منتخبان، عبدالرحمن عوف از او می‌خواست تعهد کند که به فرض انتخاب بر روش ابوبکر و عمر می‌رود و نکرد، گفت: «به اجتهاد خویش می‌روم» مردم عادی تعهداتی از این قبیل را آسان می‌کنند و آسان‌تر فراموش می‌کنند و گویا تعهدی به مصلحت کردن و عمل نکردن از دست به خون آلودن آسان‌تر است. تاریخ می‌گوید که عمال معاویه از پس قتل عمر در مدینه حاتم‌بخشی آغاز کردند تا زمینه خلاف عثمان محکم کنند و کردند و این قرینه دیگر است که معاویه انگشتی در توطئه داشت و عمال وی از پیش به انتظار و آماده کار بودند تا به مال

معاویه عثمان را که پله قدرت امویان بود تأیید کنند. از قتل عمر تا انتخاب عثمان سه روز بود و از مدینه تا دمشق به شتاب ممکن آن زمان دست کم دو هفته راه بود. با توفیق عثمان، امویان سر برداشتند، منصب‌های معتبر خاص ایشان شد، نواحی وسیع را به تیول بردند و غنایم فراوان به کیسه ریختند و آنها که از پیش ثروتی اندوخته بودند و از هول عمر جرئت تظاهر نداشتند فارغ‌البال به استفاده از آن نشستند: گویند در آن جلسه نخست که خلافت به عثمان رسیده بود و جمع امویان به خانه وی بودند ابوسفیان که مدت‌ها بود دیده ظاهرش نیز چون باطن کور بود، گفت: «بیگانه‌ای میان شما نیست؟» گفتند: «نه» گفت: «ای پسران عبد مناف! این قدرت را چون گوی دست به دست برید که به خدا نه وحیی آمد و نه جبریلی بود!» شاید گفتار پیر عرب با آن تحفظ که داشت در جمع کسان سخن چنین بی‌پرده نمی‌گفت و اگر می‌گفت کس به تاریخ باز نمی‌گفت، اما بی‌گفت‌وگو ندای ضمیر او همین بود که از دو خاندان قدرت طلب قریش که در جاهلیت چون دو اسب رهان^{۴۳۶}، دوش به دوش می‌رفتند شوکت مخزومیان در بدر و بعد از بدر در هم شکسته بود و از ایشان که مردمی دلیر و جاه‌طلب و لجوج بودند جز خالد بن ولید سردار معروف که به نبوغ جنگی از ریزه‌کاری‌های سیاسی غافل بود و عمر به کینه دیرین قدرت از او گرفته بود، کسی فرصت خودنمایی نیافته بود، امویان گوی سبق برده بودند و همه هوس‌های دیرین قرشیان در ایشان تجلی کرده بود.

معاویه پسر ابوسفیان از دوران عمر حکومت شام داشت و این حکومت به جای برادر خود یزید یافته بود که حکومت از ابوبکر داشت و چون در شام بمرد، عمر به تقاضای ابوسفیان جای وی به معاویه داد. یزید همان بود که در فتح مکه گروهی از اوپاش قوم را فراهم آورده و در کوچه‌ها راه بر مسلمانان ببست و خالد بن ولید او را به اسیری گرفت، و ابوسفیان وی را از خالد ربوده به خانه خویش بُرد که خانه وی حریم امان شده بود.^{۴۳۷} شام یعنی سوریه و لبنان امروز، از آن پیش ییلاق‌گاه رومیان بود که بیشتر اراضی آن به تیول داشتند و پس از محو قدرت‌شان زمین‌ها

۴۳۶- شرط بندی برای مسابقه

۴۳۷- ابن ابی الحدید



بی صاحب مانده بود. معاویه به دستور عمر همه را به ضبط آورد و از درآمد آن سالانه شصت میلیارد درهم بر می داشت.^{۴۳۸}

قتل عثمان که همه فتنه ها از آن بود، معمایی است. بی گفت و گو اگر مروان حَکَم پسر عم وی که بعدها قدرت از خاندان ابوسفیان ربود و خلیفه چهارم اموی شد منشی و رازدار عثمان نبود، خورش نمی ریخت که علی (ع) و خیراندیشان قوم شورشیان را به مدارا از شهر برون کرده بودند و مصریان در راه بازگشت یکی را دیدند جمازه سوار به حالی گمان انگیز گه گاه از راه برون و گاه درون می شد و گویی می گفت عسس مرا بگیر و در قمقمه وی نامه ای به موم گرفته به خط مروان و مهر عثمان یافتند که به حاکم مصر نوشته بود شورشیان به آشتی بازگشته را دست و پا بُرد و با هیجان باز آمدند و خانه اش به حصار گرفتند و در آن لحظات سخت، باز هم مروان از تحریک دشمنان پر هیجان کوتاهی نکرد. و از فراز دیوار یکی از جماعت را به تیر زد و کشت و غوغا طغیان کرد و شد آنچه شد.

مدتها پیش از آنکه خطر علنی شود و دود از خاکستر نمایان شود. عثمان از معاویه کمک خواسته بود و وی سپاهی از شام به امارت یزید بن اسد قُسری فرستاد که تا ذی شب نزدیک مدینه آمد و به دستور معاویه همانجا بماند تا عثمان کشته شد و باز پس رفت.^{۴۳۹} بی گفت و گو اگر معاویه به دست مروان در خون عثمان انگشت نداشت، از قتل وی دلگیر نبود که با همه دهای اموی از آن بهره برداری کرد و به دستاویز خون خواهی عثمان، اسلام را که با همه بحران ها هنوز در خط خود می رفت از راه بدر برد و نهضت بزرگ محمد (ص) را در قالب امپراطوری متعصب عرب ریخت.

جنگ جمل که نخستین جنگ داخلی اسلام بود، به کمک بنی امیه و اعتبار عایشه راه افتاد. یعلی بن منیه اموی که خراج گیر عثمان در یمن بود از آن مال که با خود آورده بود مصارف جنگ را داد. عایشه از آن کینه دیرین که با علی داشت از غم قتل عثمان که تا زنده بود او را به نعثل گدای یهودی مانند می کرد، فغان برآورد و آبروی خویش و وسیله تحریک کسان کرد و آتش جنگ بی فروخت و دو مسلمان قدیمی زیر بن عوام اسدی، پسر عمه محمد (ص) و طلحه بن عبیدالله تیمی که از

^{۴۳۸} - ابن عساکر
^{۴۳۹} - ابن ابی الحدید

ترک تازی امویان به دوران عثمان خوندل بودند و خلع وی به آرزو می‌خواستند و از علی تقاضای حکومت بصره و کوفه؛ یعنی همه قلمرو میان خلیج فارس و بحر مازندران داشتند و اگر صبر می‌کردند شاید می‌یافتند. همراه عایشه خواه نخواه، شاید به این امید که تظاهری می‌شود و جنگی نمی‌شود تا بصره رفتند و در گرماگرم معرکه مروان اموی به انتقام کشتگان بدر، طلحه را از پشت سر به تیری زد و کشت.^{۴۴۰} و زبیر به ملامت ضمیر از معرکه برفت و بیرون میدان کشته شد. فتح جمل را علی کرد، اما سود آن را معاویه بُرد که تصادم صفین عقب افتاد و معاویه فرصت تدارک یافت و از آن کشتار خونین جمل حمیت‌ها بر علی بجنبید و همه قبایل خونی به دل یا عمل مؤید امویان شدند. جنگ صفین تصادم جنوب و شمال بود که یاران علی همه قبایل انصار جنوبی نژاد و ازدیای و مرادیان و نخعیان یمنی بودند. معاویه به ظاهر خون عثمان می‌خواست و به دل کینه مرگ پدر بزرگ و برادر و عموی خویش که در بدر به دست علی و هاشمیان به خون غلطیده بودند، می‌جست. سیر جنگ نشان داد که هم خانه محمد (ص) و قهرمان بدر و احد و احزاب و خیبر و حنین که نزدیک سی سال جنگ و میدان ندیده بود و به دوران فراغت همه در یَبَع حفاری و آبیاری و درختکاری کرده و شصت هزار نخل به ثمر آورده بود و از حاصل ایام عزلت شاهکاری بدیع چون نهج البلاغه به زبان عرب داده بود، در شصت و بیشتر سالگی همان بود که در جوانی بود و سی سال عُزلت و حرمان و رنج در شجاعت و همت وی خلل نیاورده بود. در لحظه فاصل جنگ که معاویه اسب خواسته بود تا فرار کند، روباه عرب به نیرنگ حاصل جنگ را ربود. قرآن‌ها به نیزه‌ها کردند، باطلی به نیت حق گفتند، دسیسه حکمیت به ضرر علی (ع) انجام شد و از طغیان آن بدویان متعصب که در کپسول کلمات خود محصور بودند، فتنه‌ها برخاست و دشت نهروان از خون جماعت قایم اللیل صائم النهار قرآن‌خوان، اما کج سلیقه که خطرشان از کفار حربی کم نبود رنگین شد و عاقبت علی (ع) که برای میراث عظیم محمد (ص) سرپرستی نکو بود در نتیجه توطئه‌ای که ظاهراً سه‌تن از خوارج کرده بودند اما معاویه و عمروعاص از خطر آن مصون ماندند و همین معما ئی است. در محراب نماز به خون غلطید و بانگ زد: «به خدا آسوده شدم.» منافره^{۴۴۱} صد و بیشتر ساله هاشم و امیه و فرزندان‌شان به نفع

۴۴۰- ابن ابی الحدید
۴۴۱- از هم نفرت داشتند



بنی امیه پایان یافته بود، مکه جای خود را به دمشق داد. معاویه پایه امپراطوری خود را محکم کرده بود!

این مجمل از حوادث اسلام بعد از وفات پیمبر تا قتل علی از آن رو گفتم که با گفت‌وگوی حدیث که این صفحات خاص تحقیق درباره آن کرده‌ام رابطه‌ای نزدیک دارد که بلای حدیث از این فتنه‌ها بود. با قتل علی (ع) معاویه نیاسود که هنوز هاشمیان قوتی و مسلمانان همتی داشتند و نیز از حمیت قبایل قحطانی که از توفیق امویان عدنانی خشنود نبودند خطرها بود و پسر هندِ جگرخوار که با همه تدبیر و ده‌ا گوی توفیق را از لب پرتگاه به تصادف ربوده بود، از سرنوشت آن بیم داشت، بدین جهت همه قدرت و مال وی و همت امویان شام که اندک نبودند، به کار افتاد تا وضع موجود را مستقر کنند. وسیله کارشان تبلیغ بود که در آن روزگار نیز مثل دوران ما ضمیر کسان را به جادوی کلمات مطمئن بی‌معنی می‌شد فریفت. به دوران جاهلیت وسیله تبلیغ و نفوذ در خاطر کسان سخن موزون بود، اما نفوذ اسلام در طی شصت و چند سال و آن بی‌اعتنایی که سران قوم به شعر و شاعران داشتند از قوت آن کاسته بود و در تصادمی چنین صعب که امویان از سویی و هاشمیان و صلحای مسلمانان و قبایل ناراضی از سوی دیگر صف آراسته بودند، افسون شاعران کاری نمی‌ساخت. وسیله مؤثرتر حدیث پیمبر بود که در خاطرها نفوذی فوق‌العاده داشت و امویان از آن کمک جستند؛ یعنی مقاصد خود را در قالب سخن به نام حدیث رواج دادند.

داستان جعل حدیث:

جعل حدیث در عرصه‌ای وسیع بتائید معاویه و تکریم عثمان و تعظیم ابوبکر و عمر که حکومت‌شان پایه حکومت عثمان بود و توهین هاشمیان خاصه علی که خونی امویان بود و از قیام اخلاف وی هر دم بیم خطر بود، آغاز شد. معاویه به همه حکام خود، به تعبیر زمان ما بخشنامه کرد که هر که حدیثی در فضل عثمان یا ذمّ ابوتراب روایت کند به او جایزه باید داد و احترام باید کرد و هم او گروهی از یاران سست رأی دون‌همت پیمبر را که مسلمانان نان بودند برای جعل حدیث اجیر کرد و به بهای آن منصب و مال می‌داد. نگفته پیداست که مردم بی‌مروت و شرف دنیا که هدفی جز اشباع شکم و افناع متعلقات آن ندارند، به جلب رضای ارباب قدرت

که زرشان در مشّت آماده ریختن و مشّت‌شان در آستین آماده فرود آمدن است، چه‌ها می‌کنند که مردم بدین مُلُکند و صلاح و فساد جماعت همه از حکومت است و هر عیب که سلطان بپسندد هنر رایج زمان می‌شود. مسابقه‌ای عجیب آغاز شد، هرکس از گفتار پیمبر حدیثی دگر می‌ساخت. عمروعاص می‌گفت: «از پیمبر شنیدم که فرمود خاندان ابوطالب دوستان من نیستند، دوستان من پرهیزکارانند.»^{۴۴۲} گویی حدیثی بدین مضمون از پیمبر بود که به جای ابوطالب ابوالعاص بود، بخاری نیز در نقل این روایت تحفظ کرده و در نسخه‌های قدیم جای عاص را که سفید بوده و کاتبان رعایت امانت و از بیم خلط در محل خالی کلمه بیاض نوشته‌اند که کلمه قیل و بعد به هم وصل نشود و بعضی‌ها متن حدیث را «خاندان ابی بیاض» خوانده‌اند^{۴۴۳}

ابوهریره دوسی که به شمار اصحاب صفه بود و همیشه می‌گفت: «نماز با علی خوش‌تر، اما آش معاویه چرب‌تر است.» به اعتبار آن صحبت سه ساله پیمبر چشم بست و دهان گشود و آنچه از بادیه‌نشین وقیح تازه به دوران رسیده‌ای شایسته است به نام حدیث پیمبر درباره علی به زبان آورد، همو از پس صفین و قتل علی همراه معاویه به عراق آمد و در مسجد کوفه گفت: «مردم تصور می‌کنید من به پیمبر دروغ زنم و خویشتن را جهنمی کنم؟ بخدا من از پیمبر شنیدم که فرمود هر پیمبری را حرمی بود و مدینه حرم من است و هر که در آن حادثه‌ای پدید آرد، لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر او باد.»^{۴۴۴} این سخن که شاید راست بود از پیمبر گفت و از گفته خویش افزود که خدا را گواه می‌گیرم که علی در مدینه حادثه پدید آورده است، قصد وی تلمیح به قتل عثمان بود که علی (ع) کرده است و معاویه چون این گفتار بشنید حکومت مدینه بدو داد که دنیا همیشه دنیا بوده است. پیداست که حاصل این سخن ملفق ناسزای علی (ع) بود که در همه دوران حکومت اموی جز سالی چند در ایام عمر عبدالعزیز، بر منبرها رواج داشت و پس از حمد خدا و نعت پیمبر خاکشان به دهن، توهین علی (ع) می‌گفتند. هم‌آهنگ با وهن علی (ع) احادیث در فضل خلفا جعل می‌شد. ابوهریره می‌گفت: «به خانه رقیه دختر پیمبر شدم، شانه‌ای به دست داشت و گفت هم‌اکنون پیمبر پیش من

۴۴۲- فخرالاسلام

۴۴۳- تاریخ الفقه الاسلامی

۴۴۴- ابوهریره شرف الدین



بود و موی وی شانه زدم و به من گفت شوهرت چطور است؟ گفتم خوب است، گفت او را عزیز دار که خوی وی از همه یارانم به من ماندنتر است.»

جماعت، کودکی است که به بوی قدرت و رنگ مال، هر بلاهتی را می‌پذیرد. از آن جماعت مستمعان که حدیث ابوهریره شنیدند، یکی اندیشه نکرد که رقیه دختر پیمبر به سال سوم هجرت بمرد و این دوسی بیسر و پا به سال هفتم به صف مسلمانان آمد و چگونه تواند به خانه رقیه رفته باشد؟ آنکه حدیث می‌گفت حاکم مدینه بود و همیشه حق با حاکم است!

بجز این در وصف عثمان لاطایلات فراوان ساختند که شمه‌ای از آن در فهرست موضوعات هست، گفتند: «از آسمان درم‌های مسکوک خاص عثمان بیامد که بر آن نقش بود، سکه خدا برای عثمان بن عفان!» درباره ابوبکر گفتند: «پیمبر شب معراج جدا از جبریل از تنهایی به وحشت افتاد، ناگهان ابوبکر را دید که بر اوج آسمان‌ها تکیه زده است و ترسش برفت.» و هم از پیمبر نقل کردند که بر عرش جریده‌ای سبز دیدم که نام ابوبکر صدیق به نور سپید بر آن نوشته بود و یا: «از خدا خواستم که پس از من علی را خلیفه کند و فرشتگان به اضطراب آمدند؛ یعنی متینگ آسمانی راه انداختند و گفتند ای محمد! خدا هر چه خواهد کند، خلیفه ابوبکر است.» و در فضل عمر از گفتار جبریل نقل کردند که ای محمد اگر همان مدت که نوح در قوم خویش بود؛ یعنی هزار پنجاه سال کم ذکر فضایل عمر کنم، یکی از فضایل او نیارم گفت.»^{۴۴۵}

بعضی از این مجعولات به هذیان دیوانگان تبادر مانند بود، چون این: بهشت و جهنم مفاخره کردند، جهنم به بهشت گفت من به قدر از تو فزونم که فرعونان و جباران و شاهان و شهزادگان مقیم منند و خدا به بهشت وحی کرد، بگو من افضلم که خدایم برای ابوبکر و عمر زینت کرده است!

من در این سخن مایه‌ای از هنر جَعَال^{۴۴۶} اجیر می‌بینم که دل به جعل نداشته و گویی به عمد، مدحی مانند ذم آورده که دو خلیفه را با فرعونان و جباران هم‌اورد کرده است یا این، که به روایت عایشه از گفتار پیمبر در فضل ابوبکر آورده‌اند: «جبریل گفت که خدا روح ابوبکر را برگزید و خاک آن را از بهشت و آب آن را از

۴۴۵- اللالی المصنوعه

۴۴۶- جعل کنندگان

چشمه حیوان کرد، و در بهشت، قصری از یک گوهر سپید برای او ساخت و تعهد کرد که ثواب از او برنگیرد و گناه از او بازخواست نکند و خدا هم ضامن است که در مجاورت قبر من جز او کس نخواهد (و لابد عمر به نقض ضمانت خدا خفته است) و خلیفه من جز او نباشد که جبریل و میکائیل و گروهی از شیطان‌های دریا بر این پیمان کرده‌اند (و لابد پیمان شیطان‌های دریا برای محکم کاری است تا اگر خدای نکرده جبریل و میکائیل جر زدند و از ادای شهادت دریغ کردند محصول خاک بهشت و آب حیوان بی‌گواه نماند!) و هم این حدیث در فضایل ابوبکر گفتنی است که پندارند پیمبر گفته: «روز قیامت برای ابراهیم منبری روبه‌روی عرش نهند و برای من منبری نهند و برای ابوبکر نیز منبری نهند و خدا تجلی کند و نوبتی به روی ابراهیم خندد و نوبتی به روی من خندد و نوبتی به روی ابوبکر خندد.»

بعضی فضایل مجعول را گویی از افسانه‌های یونانی رونویس کرده‌اند، از جمله این: «مردم مصر پیش عمروعاص شدند که نیل ما رسمی دارد که اگر هر ساله دختری قربان آن نکنیم از جریان می‌ایستد، عمرو از اجرای رسم قدیم جلوگیری کرد و نیل ایستاد و مردم قصد جلای وطن کردند، عمرو قصه به عمر نوشت و جواب آمد که نوشته‌ای با این نامه هست در نیل بینداز. در نوشته نخست نام صاحب نامه و عنوان نیل بود که از بنده خدا و امیر مؤمنان به نیل مصر و آنگاه نوشته بود: اما بعد اگر به اراده خویش روانی که بمان و اگر خدا یگانه قهارت را روان می‌کند از او می‌خواهیم که روانت کند و نیل (که لابد عربی می‌دانست و از خطاب عمر مرعوب شد) به راه افتاد و یک شبه شانزده ذراع برفت (چون مدتی ایستاده بود باید آهسته آهسته به راه بیفتد) و از آن روز، خدا بدی از مردم مصر برداشت.^{۴۴۷} و یا این: «عمر به منبر بود و ناگهان در اثنای سخن فریاد زد ساریه کوه! ساریه کوه! و مستمعان حیران شدند، و بعد معلوم شد که ساریه یکی از سرداران عرب در نقطه‌ای دور با رومیان یا ایرانیان به پیکار بود و عمر به چشم شهود، عرصه پیکار را دیده بود که دشمن به کمین مسلمانان است و از منبر بانگ زد، ساریه کوه، یعنی به کوه پناه ببر، و بعضی روایات افزوده‌اند که بعدها ساریه اعتراف کرد که به موقع، ندای عمر را شنیده و خطای سوق الجیشی خود را اصلاح کرده و فقط در نتیجه همین تذکار، جنگ را که قطعاً باخته بود، برده است.

^{۴۴۷} - سیره عمر ابن جوزی



و این حدیث در فضل خلیفگان سه گانه شنیدنی است که بر برگ درختان بهشت نام خدا و محمد (ص) و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین نوشته‌اند: البته می‌پرسید که چرا در این اوراق بهشتی نام علی (ع) را لاقال به ردیف چهارم خلفا نیاورده‌اند! جعل تابع هوس است، ضابطه و قانون ندارد.

و گویی بعضی غلات شیعه که دوستان نادان بوده‌اند به تقلید این ترهات^{۴۴۸} از منسوج خاطر، روایاتی چون آن کاروان آسمانی که سی هزار بار، سی هزار سال روان بود و بار آن همه کتاب بود که فضیلتی را مکرر همی کرد یا حدیث کرکره و دردره و صرصره که نمونه‌ای از افسانه‌های هندی است، رواج داده‌اند و به هر حال جعل جعل است. به نفع امویان نیز حدیث‌ها ساخته شد، از جمله در فضیلت ابوسفیان آوردند که وی به پیمبر گفت مرا سه تقاضا هست: دخترم را که زیباترین دختر عرب است به زنی بگیری و معاویه را کاتب خویش کنی و مرا اجازه جهاد دهی! این حدیث که نه در فهرست موضوعات بل در صحیح مسلم که محتویات آن را قطعی و خدشه‌ناپذیر می‌دانند، هست، بی‌گفت‌وگو مجعول است که حفصه (دختر ابوسفیان، سال‌ها پیش از مسلمان شدن وی، زن پیمبر شده بود، حفصه در اول همسر عبیدالله جحش اسدی بود و با شوهر خود به مهاجرت حبشه رفت، در آنجا عبیدالله دین ترسا گزید و ترسا بمُرد و از او دختری ماند حبیبیه نام، که کنیه ام حبیبیه برای حفصه از آنجا بود و پیمبر کس به حبشه فرستاد و از او خواستگاری کرد و به زنی گرفت.^{۴۴۹} اما این قرینه مسلم تاریخی مانع از رواج حدیث نشده که از فضل معاویه نیز سخنی داشته و او را کاتب پیمبر خواسته است و گویی همه آن شایعات که پسر ابوسفیان را به صف کاتبان وحی آورده از روایاتی نظیر این، مایه می‌گیرد و درباره آن محتاط باید بود که به پندار من، پس از آن تجربه تلخ که پیمبر از عبدالله بن ابی‌سرح اموی داشت که وی پس از چندی که کاتب وحی بود، غوغا در انداخت که به هنگام کتابت تحریف وی می‌کرده‌ام، مشکل بود اموی زاده‌ای را به کتابت وحی امین شمارد و نمی‌شمرد. درباره جهاد ابوسفیان باید گفت در زندگی پیمبر بیشتر جهاد بر ضد ابوسفیان و همدستان وی بود و هنگامی که اینان دل به شکست دادند و پیکار پنهان بر ضد اسلام آغاز کردند، به ظاهر

۴۴۸- سخنان بی‌هوده
۴۴۹- الاستیعاب

جهادی نماند، حُنینی بود که وی به طمع غنیمت نه قصد جهاد، همراه مسلمانان رفت، در طایف ابوسفیان نبود و اگر بود جنگ نکرد! در تبوک نیز برای قتل پیمبر رفته بود که خدا فرصت اینکار به توطئه‌گران نداد «وَهُمَّوْا بِمَا لَمْ يَنَالُوا»، خواستند ولی نتوانستند و این اجازه جهاد خواستن دروغی رسوا بود، اتفاقاً مقدمه این روایت نادرست، که گوید: «مسلمانان از ابوسفیان نفرت داشتند و با او نشست و برخاست نمی‌کردند» درست است و سخن درستی را مقدمه روایت نادرستی کرده‌اند.

به نفع مروانیان نیز حدیث‌ها آوردند، پیمبر مروان را از مدینه بیرون کرده و به زبان خویش، وی و اعقابش را ملعون شمرده بود و تا پیمبر بود به مدینه نتوانست آمد که جاسوس اعمال رسول بود و به مراقبت دایم خفایای امور وی را کشف کرده به دشمنان می‌گفت و روزی که پیمبر از ضعف مزاج خلجانی در اعضا داشت، به حکایت حال وی حرمت وقیح کرده بود و ابوهریره قطعاً به اشاره مروان برای رفع اثر از حدیث لعن و نفی بلد که بسیار مشهور بود و انکار آن میسر نبود، حدیثی آورد که: خدایا! محمد چون همه ابنای بشر خشمگین می‌شود، هر مؤمنی را اذیت کرده یا ناسزا گفته‌ام، عمل مرا کفاره گناه یا مایه تقرب او کن. و مروان و کسان او به رواج این حدیث که مایه تطهیرشان بود و به موجب آن به جبران لعن پیمبر چیزی از خدا طلبکار بودند، به مال و مقال کوشیدند و مروان در آن روزگار که حاکم مدینه بود به تأیید ابوهریره که این حدیث ساخته بود، شایع کرد که ابوهریره را به خانه حکومت آوردیم و در خفا کاتبی نشانیدیم که از روایت او صفحه‌ها نوشت و سال دیگر باز به حضور ما و خفای کاتب همه روایت‌ها را تکرار کرد و مقابله کردیم و یک واو پس و پیش نبود. این توثیق^{۴۵۰} رسوا از ابوهریره دروغگوی ابن الوقت برای آن می‌کردند که دروغزنی او برملا شده بود و بیشتر کسان وی را به این صفت می‌شناختند.

در فضایل معاویه نیز حدیث‌ها ساخته بودند از جمله اینکه پیمبر گفته بود: «خدایا او را از عذاب مصون دار و قرآن بدو بیاموز.»^{۴۵۱} و یا: «خدایا وی را هدایت یافته و هدایت‌گر کن» و از همه جالب‌تر اینکه ابوهریره می‌گفت پیمبر تیری به معاویه داد و گفت «این را نگهدار تا در بهشت بهم برسیم» و یا: «خدا سه کس

۴۵۰- کسی را ثقه معرفی کردن و به او اعتماد کردن

۴۵۱- فجرالاسلام



را امین وحی خویش کرد، من و جبریل و معاویه» و هم او را خال مؤمنان عنوان داده بودند که در قرآن زنان پیمبر، عنوان مادر مؤمنان دارند و چون خواهر وی زن پیمبر بوده، پس او خال مؤمنان است.

این گفتگوها به پشتیبانی قدرت و مال امویان در جهان اسلام رواج می‌یافت و در ضمیر کسان نفوذ می‌کرد که حق را وارونه می‌دیدند، علی شهسوار اسلام را که در اعلای این دین، سهمی بزرگ داشت، قاتل عثمان و مسئول خون‌ریزی‌های جمل و صفین و نهروان قلمداد می‌کردند و از پس هر نماز ناسزاها قرین نام بلند وی می‌آوردند و نفوذ ترهات در غوغای غافل بی‌خبر چنان بود که وقتی علی را ضربت زدند، مردمی از قبایل معاند که شنیدند این حادثه در محراب رخ داده، به حیرت گفتند: عجب مگر علی هم به مسجد می‌رفت! نزدیک به سه قرن بعد ابوبکر صولی در بصره، روایتی از فضایل علی (ع) نقل کرده بود و مردم به جست‌وجوی او برخاستند که خونس بریزند و به ناچار تا آخر عمر نهان می‌زیست.^{۴۵۲}

و معاویه دشمن مسلمانی که وقتی از اعلای کفر امید بُرید به جیب انباشتن رو به اسلام کرد، خال مؤمنان و کاتب وحی پیمبر و مورد علاقه وی به قلم می‌رفت و هاله‌ای از جلال دروغین به دور وی می‌ساختند و این اراجیف مدت یک قرن، چنان رواج یافته بود که تا قرن‌ها بعد نفوذ آن از اذهان نرفته بود.

مقدسی در قرن چهارم در اصفهان، یکی را که به زهد و عبادت شهرتی داشت، دیده بود که می‌گفت معاویه پیمبر مرسل است و چون این معنی را انکار کرد، کار به جای باریک کشید و اگر قافله به موقع حرکت نمی‌کرد جان وی به خطر بود.^{۴۵۳} و همو در جامع واسط یکی را دیده بود که از حدیث پیمبر می‌گفت: «روز قیامت خدا معاویه را نزد خویش آورد و چون عروس به مردم بنمایاند.» و چون پرسید معاویه این فضیلت از کجا یافت، گفت: «از آنجا که با علی جنگ کرد.» و چون اعتراض کرد، بانگ زد بگیری که این رافضی است و او به زحمت از میانه سالم جست^{۴۵۴} ابوعبدالرحمن نسائی محدث معروف و صاحب سُنن را در دمشق از فضایل معاویه پرسیدند، گفت: من که فضیلتی از معاویه نمی‌دانم. و مردم به سرش

۴۵۲ . الفهرست
۴۵۳ . الحضاره الاسلامیه
۴۵۴ . البدء و التاریخ

ریختند و بزدند و از مسجد برون انداختند و عاقبت از همین زحمت بمرد.^{۴۵۵} در بغداد به سال ۳۵۰^{۴۵۰} فتنه‌ای شد و سپاهیان ترک و سودان به جان مردم افتاده، هر که را می‌گرفتند می‌گفتند خال تو کیست و اگر نمی‌گفت معاویه به سختی او را می‌زدند.^{۴۵۶} در همین دوران ما یکی به صورت دانشوران نه به سیرت ایشان که کالای تملق به بهای خوب همی‌فروشد به یکی لبنانی که پنداشته بود به تقلید آبای خویش تمایلات اموی دارد، گفته بود من از کتاب تاریخ خویش فصل معاویه را بریده‌ام که مورخان بی‌انصاف به خال عزیز مؤمنان اهانت کرده‌اند و مرا از داشتن آن دل افکار است. از این قرار هنوز استخوان‌های پسر ابوسفیان از اعماق گور بر جان فرومایگان حکومت می‌کند.

بر ضد شورشیان عثمان که پُسنن مسلمانان دلبسته بودند و برای جلوگیری از بسط قدرت امویان که آثار آن عیان شده بود، شورش کرده بودند، حدیث‌ها ساختند از جمله این است: پیمبر فرمود: «سلیمان شیاطین را به دریا به زنجیر کرد و چون سال سی و پنج درآید در مساجد به قرآن و حدیث با مردم مناقشه کنند» آنکه این حدیث ساخته غافل بوده که به دوران پیمبر، هجرت مبدء تاریخ نبود و این کار از ایام عمر شد و تعیین سال ۳۵ هجری، ضمن حدیث پیمبر چیزی نظیر قرآن به خط یوسف نبی است.

از جمله حدیث‌های فراوان که امویان به تضعیف نهضت عباسیان ساخته بودند، یکی این است که پیمبر رو به مشرق داشت و فرمود: «فتنه آنجاست، فتنه آنجاست که شاخ شیطان نمودار می‌شود.» بی‌گفتگو این حدیث را در اواخر دوران اموی که از خراسان خبرهای ناگوار می‌رسید، ساختند که از ناحیه مشرق بیمناک بودند و عاقبت نیز دولت امویان به قدرت خراسانیان در هم پیچیده شد و مسلمانان از استبداد این مردم جاه‌طلب پرغرور که اسلام را دستخوش هوس‌های خود کرده بودند، رها شدند.

میدان جعل تنگ نبود و در همان دوران که در این حدیث، مشرق را مظهر شاخ شیطان می‌پنداشتند و در کشاکش امویان نرفته و عباسیان نیامده درگیر بود و عباسیان تن‌پوش سیاه را شعار خود کرده بودند. یکی دیگر که تمایلات عباسی

۴۵۵- وفیات الاعیان

۴۵۶- یاقوت



داشت و از دولت ایشان امید منفعت می‌داشت، این حدیث آورد که جبریل نزد من آمد، عمامه سیاه به سر و قبای سیاه به تن و کفش سیاه به پا و کمر بند سیاه به کمر داشت، گفتم: «این چیست؟» گفت: «این لباس بنی‌اعمام تو است که رستاخیز بر ملک ایشان می‌رسد.» جاعل حدیث سرشار از اخلاص عباسیان از زبان پیمبر بقای دولت ایشان را تا به رستاخیز خبر داده است و لابد آن روز که بغداد سقوط کرد به توجیه این دروغ گفتند که رستاخیز همین یورش ترکان و سقوط بغداد و قتل مستعصم است که بردولت عباسیان درآمد.

و نمی‌دانم کدام طماع متملقی به مداهنه از خلیفه اموی یا عباسی که درم و دینار غارتی از خلق خدا را بی‌دریغ می‌بخشید. این حدیث می‌گفت که پیمبر فرمود از خلفای شما یکی باشد که مال بپراکند و بشمارد.

تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است که وقتی ملک از باغ سببی خورد، غلامان درخت از بیخ برآرند، رواج جعل از امویان بود، اما جماعت از اغراق در این کار دریغ نکرد که همه جعل حدیث به خاطر امویان نبود و مدت دو قرن تا عصر اول عباسیان که جعل حدیث رواج داشت، هر کس هدفی داشت حدیثی به تأیید آن می‌ساخت. بسیاری احادیث به تأیید شهرها یا طایفه‌ها ساخته شد. از جمله این: «مکه آیت شرف است و مدینه معدن دین است و شام معدن اسلام است و مصر لانه شیطان است.»^{۴۵۷}

و پیداست که حدیث را به تأیید شام و مذمت مصر ساخته‌اند و فضل مکه و مدینه را تکیه‌گاه سخن کرده‌اند و یا این: «شیطان در عراق تخم گذاشت و در مصر جا پهن کرد و چون به شام رفت برونش کردند.» که قدح عراق و ذم مصر و مدح شام است و رنگ دروغ در آن چنان هویدا است که برای تشخیص آن حاجت به هیچ دقت نیست و یا این حدیث که پیداست یکی خون دل از مظالم عباسیان به ذم پایتخت ایشان ساخته و آرزوی خویش را که بغداد به زمین فرو رود در آن جای داده که پیمبر فرمود: «شهری میان دجله و دجله کوچک ساخته شود که مالیات جهان سوی آن آرند و به شتاب چون میخ آهن در خاک سست به زمین فرو می‌رود.» و یا این حدیث که پیداست برای ترغیب کسان به اقامت پادگان عسقلان ساخته‌اند که پیمبر فرمود: «هر که شبی و روزی در پادگان عسقلان بماند و شصت

سال پس از آن بمیرد، شهید مرده است.» و یا این حدیث که گویی یکی از قزوین در فضل شهر خویش از گفتار پیمبر آورده که فرمود: «شهری به نام قزوین گشوده می‌شود که هر که چهل روز در پادگان آن باشد در بهشت ستونی از طلا دارد» و این حدیث که به تأیید دمشق ساخته‌اند که: چهار شهر از بهشت است، مکه و مدینه و بیت‌المقدس و دمشق. و حدیث از این گونه درباره بغداد و بصره و کوفه و مرو و قزوین و عسقلان و نصیبین و اسکندریه و انطاکیه بسیار است که موافقان به مدح و مخالفان در قدح آن ساخته‌اند، گویند محمد بن عمر واقدی که در آغاز قرن دوم می‌زیست، سی هزار حدیث روایت می‌کرد که یکی درست نبود و از اینجا توان یافت که اهل غرض در عرصه جعل حدیث چه ترکتازی کرده بودند.

در اواخر عهد اموی و عصر اول عباسی که اقتباس از علوم یونان رواجی گرفت و باب روز شد و از تأثیر آن فرقه‌های گوناگون پدید آمد، هر فرقه به تأیید خویش و تضعیف دیگران حدیث می‌ساخت که بسیاری از آن را در فهرست موضوعات آورده‌اند و چیزی از آن در صحاح نیز هست، فی‌المثل این حدیث که گوید: «چهار فرقه به زبان هفتاد پیمبر لعنت شده‌اند: قدریان و جُهمیان و مرجئان و اباضیان.» صرف‌نظر از ملاحظات دیگر در این نکته دقت کنید که پیمبران یهود که در عهد عتیق نام‌شان هست، از هفتاد خیلی کمترند و معلوم نیست جاعل حدیث فهرست هفتاد پیمبر را از کجا آورده است؟

و گروهی دیگر از جاعلان حدیث که خطرشان از همه بیشتر بود. یهودیان و ترسایان نومسلم‌انان بودند که در زی^{۴۵۸} گوسفند گرگی می‌کردند و چون از دشمنی کاری نساخته بودند به سنگر دوستی نشسته از خلط و جعل حدیث، ضعف اسلام و وهن پیمبر می‌خواستند. فی‌المثل از یهودان یمن کعب‌الاحبار و عبدالله بن سبا و از پارسی‌نژادان آن سامان وهب بن منبه و از نصاری تمیم داری فلسطینی که به ظاهر مسلمان بودند با آن افسانه‌های عجیب که به حدیث و تفسیر می‌آمیختند و عقول ساده تلقین‌پذیر را به ضلال می‌بردند بیش از دشمنان میدان به اسلام زیان می‌زدند و بسیاری آشفته‌گی‌ها که در حدیث و تفسیر و سیرت و تاریخ هست و خدا می‌داند چه انحراف‌ها از آن زاده است. حاصل کار آنهاست. این مردم مغرض از اوهام خویش به نام تورات و انجیل نقش‌ها می‌زدند و طباع تنوع طلب که به



نکات غریب رغبتی داشتند، ترهاتشان را آسان می‌پذیرفتند، کعب‌الاحبار گفته بود من هفتاد کتاب مُنزل خوانده‌ام و دروغ این سخن هویداست که کتب منزل هفتاد نیست و این کلمه هفتاد که یادگار ریاضیات هفتی مردم آسیای غربی است، بر زبان جاعلان بسیار می‌رفته که حساب را هفت و هفتاد داشته‌اند و هفتصد را سرحد ارقام می‌دانسته‌اند، یکی در مداین پاره‌ای از فرش بهارستان به غنیمت بُرد و به هفتصد درم فروخت، گفتندش ارزان دادی. گفت: مگر از هفتصد بالاتر هم چیزی هست! این یهودی خبیث که گویی به مداهنه^{۴۵۹} و تحبیب کعب‌الاحبار یعنی سرآمد عالمان یهودش می‌گفتند از مختلقات^{۴۶۰} خویش هرچه می‌خواست به نام تورات نقل می‌کرد، گویی تورات روزنامه حوادث آینده بود و نه چون رَمَل و طلسمات به ابهام و رمز، بل با عباراتی روشن از جزئیات کار آیندگان خبر می‌داد. هم او بود که چند روز پیش از قتل عمر بدو گفت: در تورات می‌بینم که چند روز دیگر تو را می‌کشند و عمر که با همه دها از خوش‌باوری مردم بدوی بی‌بهره نبود، گفت نام مرا به تورات دیده‌ای؟ گفت: نه به علائم دیده‌ام و آن روز که پهلوی عمر به دشنه فیروزان دَرید هیچکس به اندیشه نیفتاد. از این یهودی دروغزن که اگر در توطئه دستی نداشت بی‌گفتگو خبری از آن داشت تحقیق و بازخواستی کند!

وهب ابن مُنبه در افسانه‌سازی از شهرزاد قصه‌گو سبق می‌برد و بیشتر افسانه‌ها که با متون تفسیر آمیخته و عقل و شرع از آن بُری است حاصل تخیل اوست، وی برادری داشت که اوراق مکتوب از شام می‌خرید و طبعاً برای افسانه‌های وی مایه فراهم می‌کرد و او نیز که طباع ساده را راغب افسانه‌های خویش می‌دید همه میراث بابل و آشور را که انبوهی از خرافات بی‌سر و بُن است به نام کتاب‌های آسمانی نقل می‌کرد و در اذهان جای می‌داد. تمیم‌داری راهبی از مردم فلسطین بود و به سال نهم مسلمان شد و نخستین کس بود که چراغ به مسجد افروخت که پیش از آن روشنی مسجد از سوختن شاخ خرما بود، هم او بود که جام آن مرد سُهْمی بدزدید.^{۴۶۱} و آیه صد و ششم و هفتم و هشتم سوره مائده در همین باب آمد و گویی بعضی روایت‌های دجال مایه از او می‌گیرد و آن حدیث مفصل دیدار دجال در یکی از جزایر بحر که مسلم، به خطا به نقل پیمبر از او روایت می‌کند،

۴۵۹ - خدعه

۴۶۰ - چاپلوسی

۴۶۱ - ترمذی

اقتباسی از افسانه سندباد بحری است که دجال را به جای دیو نهاده‌اند و تمیم، به قالب سندباد رفته است.

عبدالله بن سبا همان بود که فکر خدایی علی را که با فکر خدایی عیسی از فلسفه افلاطونی جدید گرفته‌اند، تبلیغ می‌کرد و به فرمان علی (ع) وی و یارانش را به آتش سوختند یا نفی بلد کردند، اما مگر می‌شد همه خاطر‌ها را که با افکار پلید وی آلوده بود به آتش پاک کرد.

بجز اینان زندیقان دروغ‌زن بودند که با جعل حدیث از اسلام انتقام می‌گرفتند، گویند وقتی ابن ابی العوجا زندیق معروف را می‌بردند که گردش بزنند، گفت به خدا چهار هزار حدیث بساختم که با آن حلال را حرام و حرام را حلال کردم، زندیقی نزد مهدی عباسی اعتراف کرده بود که چهارصد حدیث از ساخته وی به زبان و قلم مردم همی‌رود و هم یکی از آنها که از ضلال باز آمده بود، می‌گفت: «بنگرید این حدیث از که می‌گیرید که ما وقتی رائی داشتیم حدیثی به تأیید آن می‌ساختیم»^{۴۶۲}

ملهب بن ابی صفره که از جانب امویان به سرکوبی خوارج می‌رفت، به ذم و تقبیح ایشان حدیث می‌ساخت.^{۴۶۳} نگفته پیداست که خوارج نیز از معارضه دریغ نداشتند و حدیث مجعولی را به حدیث مجعولی مقابل می‌کردند، سنگی در قبال کلوخی می‌زدند، یکی از ایشان از آن پس که توبه کرده بود اعتراف می‌کرد که ما اغراض خویش به قالب حدیث کردیم، حاکم نیشابوری صاحب مستدرک گوید: محمد بن قاسم جابکانی که از سران فرقه مرجئه بود، به تأیید مذهب خویش حدیث می‌ساخت، مرجئان منحفظان بودند که در مسایل مورد خلاف چون خلافت و حق علویان و قتل عثمان خاموش بودند و می‌گفتند حقیقت حال، خدا نیک‌تر داند.

در فتنه‌های پیاپی در یک قرن حکومت اموی و عصر اول عباسی، نو رسیدگان قدرت طلب فراوان بودند که به تأیید خویش احادیث مجعول می‌خواستند و این کالای فاسد به بهای خوب می‌خریدند، مختار بن ابی عبیده ثقفی که گویی نسبش نیز به مانند حال و کارش مشکوک است، به یکی از محدثان گفته بود: «از گفتار پیمبر حدیثی درباره من بیار که وی فرمود: از پس من مردی بیاید و انتقام خون فرزندم بگیرد. و این خلعت و مرکب و خادم و ده هزار درم مزد آن بگیر.» و او گفته

۴۶۲- مقدمه الموضوعات

۴۶۳- معرفه علوم الحدیث



بود: «حدیث دروغ از پیمبر نگوییم، اما از گفته اصحاب هر چه خواهی گویم و مزد هر چه خواهی ده که حدیث از پیمبر مؤکدتر، اما عذاب آن سخت تر است.» گویی به همه دوران ها جعل حدیث بیشتر برای جلب نظر ارباب قدرت می کرده اند، گویند غیاث بن ابراهیم به نزد مهدی عباسی شد، بدو گفتند: «برای خلیفه حدیث گوی» و وی از پیمبر روایت کرد که: مسابقه فقط در تیراندازی و سواری و کبوترپرانی رواست. حدیث پیمبر بیش از تیر و اسب نیست و الحاق کبوتر به خاطر خلیفه بود که دلبسته کبوتران می بود. مهدی کیسه زری بدو داد و چون برفت فرمان داد تا همه کبوتران را سر بُریدند^{۴۶۴} و هم به دوران نزدیک ما آن حدیث تباهی را برای صاحب قدرتی ساخته اند که عاداتی نکوهیده داشت و به جبر ضمیر، تاب وا گذاشتن آن نداشت، و چون مایه ای از دین و شرف در خاطر داشت از عواقب گناه مشوش بود، خواستند تا به تباهی آرایش گناه از جان بشوید و خاطر مبارکش آسوده باشد! و گرنه در دفتر حدیث سلف نشانی از این نیست و عقل نمی پذیرد که کار دروغی را پاداشی چنین گزاف دهند؟

گویی همه جاعلان حدیث، سودجو و جاه طلب نبوده اند و کسانی بوده اند که این جنایت عظیم از حسن نیت به قصد اعلای دین یا ترویج قرآن و تهذیب اخلاق می کرده اند، ابو عبدالله نهانوندی گوید غلام خلیل را که حدیث بسیار می گفت و به جعل متهم بود، گفتیم: این حدیث که می گویی ضعیف است. گفت: ما این حدیث بساختیم تا قلوب عوام بدان رفیق کنیم. و هم از او نقل کنند که حدیث از بکر بن عیسی می گفت، گفتندش: این مرد به دوران قدیم وفات کرد و تو او را ندیدی، حدیث از او چگونه گویی؟ که در رسم محدثان قدیم چنان بود که حدیث از سماع بایدشان کرد، گفت از آن گروه که به بصره حدیث از ایشان شنیدم، شصت تن بکر بن عیسی نام دارند.^{۴۶۵} ابن جوزی گوید: «غلام خلیل مردی زاهد پیشه بود و از شهوات دنیا به کنار بود و خوراک دایم وی باقلا بود و به روز مرگ وی در بغداد همه بازارها بسته شد، اما شیطان این کار زشت را به دیده او نکو نموده بود که بی پروا حدیث می ساخت.» و هم ابوداود نخعی به شب همه نماز می گذاشت و به روز روزه می داشت، اما حدیث می ساخت و هم ابوبشر احمد بن محمد فقیه مروزی به کار دین از همه مردم زمان خویش سخت تر بود، اما از حدیث ساختن

۴۶۴- مقدمه الموضوعات

۴۶۵- مقدمه الموضوعات

باک نداشت. میسره ابن عبدربه را که در فضایل قرآن حدیث فراوان داشت، گفتند: این همه حدیث در فضل قرآن از کجا گرفتی؟ گفت: این حدیث ساختم تا مردم را به قرائت قرآن راغب کنم. ابوزرعه رازی گوید: «میسره حدیث آسان می ساخت و چهل حدیث در فضیلت قزوین ساخته بود و می گفت این کار به رضای خدا می کنم.» و هم ابوعصمه مروزی در فضیلت قرآن، حدیث بسیار می گفت و در فضل قرائت هر سوره قرآن روایتی پر اغراق داشت، گفتند: «این حدیث که تو از عکرمه از ابن عباس می گویی چیست که یاران عکرمه از آن بی خبرند؟» گفت: «مردم را دیدم که به فقه ابوحنیفه و جنگنامه ابن اسحق از قرآن مشغولند و این احادیث به رضای خدا و ترویج قرآن ساختم.» ابوجعفر هاشمی از جعل احادیثی که مؤید حق بود، باک نداشت. خالد بن یزید از محمد بن سعید دمشقی نقل کرده بود که هر سخنی نیکو باشد به پیمبر منسوب می دارم.^{۴۶۶} نگفته پیداست که تشخیص حق و نکو به سلیقه ایشان بود و ای بسا حقشان که ناحق بود و نکوشان که از زشت بدتر بود.

وقتی مهبات جعل از میان برخاست، کار به کوچه و بازار افتاد، گویند سعد بن طریف فرزند خویش را دید که از خشونت معلم می گریست. گفت بگذار تا حدیثی درباره او بگویم. عکرمه از ابن عباس از پیمبر گفت که معلم اطفال بدترین خلق خدایند. به مأمون بن احمد گفتند: «یاران شافعی در خراسان فراوانند.» گفت: «از احمد بن عبدالله بن معدان از انس شنیدم که پیمبر فرمود از امت من مردی به نام محمد بن ادريس پديد آيد که ضرر وی از ابليس بیشتر باشد» که نام شافعی محمد بن ادريس می بود.

و بعض جاعلان، قصه گویان بودند که به اقناع^{۴۶۷} مستمعان، احادیث قصه‌وش می ساختند و بعضی شان در کار خویش جرئتی عجیب داشتند. احمد بن حنبل صاحب مُسند معروف گوید: «من و یحیی بن معین در مسجد رصافه به بغداد نماز کردیم، پس از نماز یکی به پا ایستاد و گفت: «احمد بن حنبل و یحیی بن معین روایت کرده اند که پیمبر فرمود هر که لا اله الا الله گوید خدا از هر کلمه او مرغی بیافریند با منقار طلا و پَر مرجان و...» و قصه ای منمق بیش از بیست ورق گفت

۴۶۶- فجر الاسلام

۴۶۷- خشنود کردن



همه دروغ و ما هم چنان به تعجب خاموش بودیم تا او سخن به سر برد و پرسیدیم: «این حدیث با تو که گفت؟» گفت: «از احمد بن حنبل و یحیی بن معین شنیده‌ام.» یحیی گفت: «اینک من یحیی بن معینم و این احمد بن حنبل است و از حدیث پیمبر چنین سخنان نشنیده‌ایم.» قصه گو گفت: «تو یحیی بن معینی؟» گفت: «بله!» گفت: «شنیده بودم احمقی و اکنون یقین کردم، مگر در این دنیا یحیی بن معین و احمد بن حنبل بودن منحصر به شماست! من از هفده احمد بن حنبل روایت شنیده‌ام.»^{۴۶۸} و طبع افسانه دوست مردم این قصه‌ها را می‌پذیرفت و رواج می‌داد، مقدسی گوید: «مردم چنین‌اند، اگر گویی شتری پرید، خوش‌تر دارند که گویی شتری دوید.»^{۴۶۹}

بدینسان تا اواخر قرن دوم به کوشش جاعلان، حدیث منسوب به پیمبر فراوان شده بود و شماره آن به ششصد و هفتصد هزار می‌رسید که به گفتار دارقطنی صاحب صحیح معروف، حدیث دُرست در آن میان چون موی سپید بر گاو سیاه بود.^{۴۷۰} عُمر بن عبدالعزیز که بر پیشانی حکومت سیاه امویان ستاره‌ای بود به ابوبکر بن حزم نوشت: «بنگر از حدیث پیمبر هر چه هست بنویس، که بیم دارم علم از میان برود و عالمان کم شوند و جز حدیث پیمبر نقل مکن.»^{۴۷۱} نخستین کسی که به دوران عمر عبدالعزیز حدیث فراهم کرد، محمد بن شهاب زُهَری، فقیه حجاز و شام بود که میان محدثان درباره امانت وی گفتگوهاست و پس از او به قرن دوم ابن جریر در مکه و ابن اسحاق و مالک در مدینه و ربیع بن صبیح و چندتن دیگر در بصره و سفیان ثوری در کوفه و اوزاعی در شام و هشیم در واسط و معمر در یمن، مجموعه‌هایی از حدیث صحیح فراهم کردند که در آن گفتار پیمبر با گفته اصحاب و فتوای تابعان به هم آمیخته بود و تفریق حدیث پیمبر از فتوای اصحاب از قرن سوم آغاز شد.^{۴۷۲}

۴۶۸ . الجامع الاحکام القرآن	
۴۶۹ . البدء و التاريخ	
۴۷۰ . زندگانی محمد	
۴۷۱ . بخاری	
۴۷۲ . مقدمه معرفه علوم الحديث	

جدا کردن حدیث صحیح از سقیم:

از دوران اول رسم بود که در نقل و ثبت حدیث، راوی و یا راویان را یاد می‌کردند که اعتبار حدیث به راوی بود و همه آن عبارات که در صدر حدیث به ذکر نام روات اختصاص داشت، سند حدیث نامیده می‌شد و هر حدیث که سند بدان پیوسته بود، مُسند بود و هر مجموعه که حدیث مُسند در آن ثبت می‌شد مُسند نام می‌یافت، به قرن دوم در هر یک از نواحی اسلام مُسندی فراهم کرده بودند که به نام آن معروف بود، چون مسند بغداد و مسند مصر و مسند شام و مسند یمن^{۴۷۳} و چون زنان نیز به حدیث اشتغال داشتند، حدیث ایشان را مُسنده می‌گفتند.^{۴۷۴} منصور دوانقی خلیفه عباسی به مالک بن انس گفته بود: «می‌خواهم این حدیث یکی کنم و به حاکمان و امیران سپاه و قاضیان بنویسم که آن را تعلیم دهند و هر که مخالفت کند گردنش بزنم.»^{۴۷۵} پیداست منظور منصور این بود که مجموعه‌ای از احادیث را رسمی کند که حدیث جز آن نگویند. این کار را اگر به دوران اول از پس مرگ پیمبر کرده بودند، خلط و تشویش حدیث رخ نمی‌داد و بازار جاعلان دغل رواج نمی‌گرفت، اما به دوران منصور دیگر دیر شده بود!

با همه آن کوشش‌ها که برای ثبت حدیث به دفترها می‌شد، بعضی حافظان، در حفظ احادیث قدرتی شگفت داشتند، ابن‌عقده (م ۲۲۳) دویست و پنجاه هزار حدیث با متن و سند به خاطر داشت،^{۴۷۶} قاضی موصل دویست هزار حدیث به خاطر سپرده بود.^{۴۷۷} عبدالله بن سلمان اشعث (م ۳۱۶) محدث عراق به سجستان رفت و سی هزار حدیث از حافظه خویش بر مردم فرو خواند و چون مخالفانش از بغداد، کس فرستادند و همه آن احادیث بنوشتند، وی را در شش حدیث به خطا منسوب کردند که فقط در سه حدیث خطا کرده بود.^{۴۷۸}

تنظیم آن مجموعه‌ها که مؤلفانش کوشش داشتند، همه حدیث صحیح در آن فراهم کنند، در ثلث دوم قرن سوم آغاز شد. بخاری (م ۲۵۶) از آن مخلوط عجیب اوهام و اساطیر که از گفتار پیمبر چیزی بدان آمیخته بود، هفت هزار حدیث

۴۷۳- الجامع الفقه الاسلامی

۴۷۴- رحله ابن بطوطه

۴۷۵- الجرح و التعديل

۴۷۶- منتظم

۴۷۷- همان کتاب

۴۷۸- السبکی



برگزید که به پندار وی صحیح بود و به نام صحیح ملحق به نام وی معروف است، از حدیث بخاری سه هزار مکرر است که با اسناد مختلف آورده و نامکرر آن چهار هزار بیش نیست. از این قرار از هفتصد هزار حدیث متداول آن زمان از هر صد و پنجاه و بیشتر، یکی را برگزیده، پس است از او مسلم (م ۲۶۱) و ابوداود و ترمذی (م ۲۷۹) و ابن ماجه (م ۲۷۳) و نسائی (م ۳۰۳) هر یک مجموعه‌ای به نام صحیح یا سنن فراهم آورده‌اند که مایه آن احادیث بخاری است و بعضی‌شان در شرایط صدق و عدالت راویان تساهل بیشتر کرده و کم‌وبیش بر احادیث بخاری افزوده‌اند و این جمله به صحاح شش گانه معروف است.

بنای این مؤلفان در نقد حدیث و تشخیص صحیح از ناصحیح بر تفحص حال راویان بوده است که پایه علم درایت بر معرفت حال رجال نهاده‌اند و به اصطلاح ایشان اگر سند حدیث از ناقل حاضر تا پیمبر یا یکی از یاران وی پیوسته باشد و راویانش همگی عادل و ثقه و صدیق باشند، حدیث را صحیح باید نام داد و به جز آن درباره حدیث اصطلاحات دیگر از حسن و ضعیف و مرفوع و منقطع و موقوف و موصول و مُرسل و معضل و مغلق و غریب و شاذ کرده‌اند^{۴۷۹} که تفصیل آن از کتب علم حدیث باید جست.

و چون راوی حدیث در طبقه اول همیشه صحابی است، همه اصحاب را به اعتبار دوران صحبت‌شان طبقه‌بندی کرده‌اند، آنها که در سال‌های اول به دوران خفای دعوت، اسلام آورده‌اند و آنها که هنگام ظهور دعوت یکجا به اسلام گرویده و صف مسلمانان را قوت داده‌اند و آنها که به مکه ایمان آورده و بر آزار و تهدید مخالفان پایمردی کرده‌اند و آنها که پس از مسلمان شدن برای فرار از محنت مخالفان سوی حبشه رفته‌اند و آنها که از مردم مدینه به مکه آمده در عقبه اول با پیمبر بیعت کرده‌اند و آنها که هم از مردم مدینه به مکه در عقبه دوم با پیمبر به حمایت وی پیمان کرده‌اند و آنها که حاضران بدر بوده‌اند و پیمبر درباره ایشان فرمود شاید خدا بر اهل بدر نگریسته و گفته هرچه خواهید کنید که شما را بخشیده‌ام و آنها که از مکه پس از بدر به هجرت سوی مدینه آمده‌اند و آنها که در حُدیبیه زیر آن درخت با پیمبر به مقاومت پیمان کرده‌اند و اهل بیعت رضوان‌شان

۴۷۹- اسنی المطالب

می گفتند و آنها که پس از حدیبیه و پیش از فتح مکه به هجرت به صف مسلمانان پیوسته‌اند و آنها که در فتح مکه به رضا یا اکراه به صف مسلمانان آمده‌اند و آنها که در فتح مکه و حج وداع نورسان و کودکان بوده‌اند و فیض دیدار پیمبر یافته‌اند که این جمله دوازده طبقه‌اند و همه را به صف اصحاب آورده‌اند.^{۴۸۰} پیداست که این طبقات به فضل و عدل و امانت و خلوص یکسان نبودند، اما اهل سنت که اهل جماعتشان نیز گویند درباره اصحاب اعتقادی خاص دارند و بعضی‌شان به غلوی عجیب، صحابی را به حکم صحبت پیمبر، عدل و ثقه و امین دانند و بر خطا حتی جنایت او عیب گرفتن روا ندانند و گویند اجتهاد کرده و در اجتهاد خویش خطا کرده است.

در مرحله بعد راویان را نیز به قیاس عدالت و فهم و دقت طبقه‌بندی کرده و هر طبقه را عنوان دیگر داده‌اند، نخست ثقه یا متقن یا ثبت است که بالاتر از آن هیچ نیست. این عنوان را به عدول روات می‌دهند که به امانت و ورع و حفظ و فهم یگانه باشند و حدیث ایشان اگر از راویان دیگر مخدوش نباشد، به کمال صحت است، پس از آن حُجّت و عدل و حافظ و ضابط است که حدیث‌شان بی‌عیب از روات دیگر، مادون صحیح است و پس از آن صدق یا «محلّه الصدق» یا «لا باس به» است که روایت وی قابل قبول است^{۴۸۱} و چون مؤلفان صحاح در تشخیص عدالت و امانت راوی شرایط واحد ندارند، طبعاً صحاح شش‌گانه در نظر محدثان به یک مرحله از صحت و اعتبار نیست. و از آن جمله بخاری و مسلم که عنوان «شیخین» دارند و دو صحیح‌شان را «صحیحین» مطلق گویند به اعتبار در صف اولند و به پندار اهل جماعت هرچه بخاری و مسلم آورده‌اند قطعاً صحیح است و علم قطعی به صحت آن حاصل است^{۴۸۲} و به تعبیر ابن‌خلدون «اجماع امت بر قبول و عمل به مندرجات آن هست»^{۴۸۳} و تردید در صحت آن مخالفت اجماع است!

۴۸۰- معرفه علوم الحدیث

۴۸۱- تقریب نووی

۴۸۲- همان کتاب

۴۸۳- مقدمه ابن‌خلدون



تشخیص حدیث صحیح به روش شیعیان:

و شیعه دوازده امامی را در کار حدیث اصول دیگر هست که در فضیلت و عدالت اصحاب با اهل جماعت هم‌داستان نیستند و از همه اصحاب گروهی معدود را صاحب عدل و امانت شمارند و در روایت و درایت، طرق خاص دارند. چنانکه گفتیم علی (ع) در حیات پیمبر مجموعه‌ای از احادیث وی نوشته بود که هسته حدیث شیعه از آن جاست و مدت‌ها بعد همان کتاب را به خط علی (ع) در خاندان وی دیده بودند. از آن پس فرزندان وی که وارث حق خاندان علوی بودند با همه زجر و آزار و تعقیب و مزاحمت که در دوران امویان بیشتر و در ایام عباسیان کمتر، ولی مستمر بود از نقل و روایت و تفهیم و توضیح حدیث فارغ نبودند و یاران خاص از تقریر و نقل ایشان مجموعه‌ها کرده بودند که به نام «اصل» یا «اصول» خوانده می‌شد. به دوران جعفر صادق (ع) که مزاحمت اهل قدرت تخفیفی یافته بود، برای بسط و ترویج حدیث شیعه فرصت بیشتر بود و چهارهزار کس حدیث از او شنیدند و روایت کردند^{۴۸۴} و از تقریر وی مجموعه‌ها فراهم آوردند که شمار آن به چهارصد می‌رسید و به «اصول چهارصدگانه» معروف بود.^{۴۸۵}

نخستین مجموعه مفصل و منظم از حدیث پیمبر و فرزندان وی که از طریق شیعه به دست است «اصول کافی» است که شیخ طریقت امامیه محمدبن یعقوب کلینی (۳۲۸م) شانزده‌هزار و بیشتر حدیث مسند در آن فراهم آورده است. پس از او ابی جعفر ابن بابویه ملقب به صدوق (۳۸۱م) مجموعه من لایحضره الفقیه را از نه‌هزار و بیشتر حدیث فراهم کرد، آنگاه ابو جعفر محمد معروف به شیخ طوسی ملقب به شیخ طایفه (۴۵۹م) کتاب تهذیب را از سیزده‌هزار و پانصد و بیشتر حدیث و استبصار را از پنج‌هزار و پانصد حدیث ترتیب داد که این چهار کتاب به نام «اصول چهارگانه» معروف است و بنای فقه و آداب شیعه را بر آن نهاده‌اند.

پس از آن کتاب‌های دیگر با استقصای بیشتر چون: بحار و وافى و وسایل و مستدرک فراهم آمد که چون در شرایط روایت دقت کمتر کرده‌اند بسیاری روایات که در اصول نیست در آن هست و از آن جمله بحار الانوار از آن جهت که پاره‌ای احادیث قطعاً ضعیف و احتمالاً مجعول در آن هست، به دوران ما به معرض

۴۸۴- ارشاد مفید

۴۸۵- تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام

خرده گیری نقادان آمده و درباره آن افراطی کرده‌اند. مؤلف بحار، محمدباقر مجلسی چنانکه از مقدمه آن پیداست کتاب بسیار مفصل خویش را از اندماج^{۴۸۶} یک‌صد کتاب متداول شیعه فراهم آورده که بسیاری از آن از دستبرد دهر قساوت‌گر مصون نمانده و اگر در بحار نبود اثری از آن نمی‌بود. در حقیقت بحار الانوار در طی قرون، مضبوطه‌ای برای حفظ ذخایر شیعه بوده و از این لحاظ حق و مقامی مُسَلَّم دارد. اما دریغ که مشاغل عادی و احتمالاً آن گرفتاری‌های عظیم که همیشه عالم مراقب سیاست با آن دست و گریبان است و علم و گاهی عالم را در مذبذبه سیاست قربان می‌کند، مؤلف را نگذاشته تا اجزای مؤلف بحار را که گویی تنظیم آن به عهده دیگران بوده، نیک نظر کند و خرمهره از گوهر جدا افکند و بی‌خبران غافل از این نکات که زشت و زیبا آمیخته به هم دیده‌اند، بعضی روایات آن را دستاویز طعن ناروا کرده‌اند. فی‌المثل در عروسی پیمبر و خدیجه از گفتار خدیجه و حاضران شعرها آورده که از سیاق زبان عرب به دور است و طبع سلیم از پذیرفتن آن معذور است و هم پیمبر را به آئین خسروان «تاجی از طلای سرخ مرصع به سر و خلخال طلای فیروزه‌نشان به پا و قلاده زمرّد و یاقوت به گردن» به مجلس عروسی آورده و خانه خدیجه را آنقدر وسعت داده که همه اهل مکه در آن جای گرفته‌اند و این همه با حقایق تاریخ و اقتصاد آن عصر خلاقی عجیب دارد. حیف که اراجیف از این‌گونه در بحار بسیار هست که دریا، بی‌خس و خاشاک نیست.

محدثان شیعه نیز چون محدثان جماعت، راویان را طبقه‌بندی کرده‌اند، اما اصطلاح‌شان با جماعتیان یکی نیست که اینان عدالت و امامی بودن را شرط قبول روایت دانسته‌اند و در کفایت عدالت، ظاهر یا لزوم عدالت باطن؛ یعنی چیزی که آن را ملکه عدالت نام می‌دهند، خلاف کرده‌اند در طبقه‌بندی حدیث نیز قدمای شیعه اصطلاح خاص داشته‌اند که حدیث را دو دسته می‌کرده‌اند: صحیح و ضعیف. به نظر ایشان حدیث صحیح آن بود که به قرائن مختلف می‌شد اطمینان یافت که از معصوم آمده و عمل به مفاد آن لازم بود و این اطمینان از ثبت کتب معتبر یا نقل مکرر راویان معتمد با مطابقت عقل با قرآن یا حدیث مسلم الصدور یا اجماع امامیه حاصل توانست شد و هر حدیث که این صفات نداشت، ضعیف بود و عمل به



مفاد آن لازم نبود.^{۴۸۷} چنین بود تا به دوران حسن بن مطهر حلی معروف به علامه یا در ایام سید جلال الدین بن طائوس که به تعبیر بهاء الدین محمد عاملی «در نتیجه طول زمان و تسلط حکام ستمگر، بعضی اصول معتمد که رواج و استنساخ آن مشکل می نمود از یادها رفته بود و همه اصول متداول در اصول مشهور درج شده بود و آن حدیث ها که از اصول معتمد آمده بود با آنچه از اصول غیر معتمد بود، به هم آمیخته بود و تشخیص آن محتاج دقت و نظر بود، به ناچار قانونی بایست که حدیث معتبر از نامعتبر بدان سنجش کنند و در طبقه بندی حدیث اصطلاحی تازه کردند.»^{۴۸۸}

در اصطلاح تازه، حدیث را به صحیح و حسن و موثق و ضعیف تقسیم کردند. صحیح یعنی حدیثی که همه روایانش امامیان موثق باشند، حسن یعنی حدیثی که همه روایانش امامیان باشند اما همه یا بعضی شان کاملاً ثقة باشند. موثق یعنی حدیثی که روایانش یک یا چند غیر امامی اما ثقة باشند، ضعیف یعنی حدیثی که شرایط صحت و حسن و توثیق نداشته باشد.

و بعضی از این اقسام فروع دیگر دارد که ضعیف، مقبول است و نامقبول و صحیح، به تفاوت شرایط راوی، مسند است و معلق و مرسل و مشهور و عالی.^{۴۸۹}

چنانکه گفتیم مقیاس مؤلفان صحیح در نقد حدیث، فقط دقت در احوال روات بود که رشته حدیث چون به صحابی می رسید از چون و چرا دور بود، که اینان درباره صحابیان خوش باوری ساده لوحانه داشته اند و می پنداشته اند صحبت رسول بی قید و شرط مایه فضیلت است و هر که از این چشمه فیض کفی برگرفت، همه لکه ردیلت از خاطرش شسته می شود، گویی از خصایص فطرت بشر غافل بوده اند و آن دیو مهیب هفت سر را که همه در ضمیر خویش دارند و فقط معدودی موهوبان^{۴۹۰} مهاری بر آن زده اند، نشناخته اند تا بدانند برای بهره وری از مایه فیض مقابله و صحبت بس نیست، استعداد قبول نیز باید که خفاش کور بر چشمه نور همچنان کور است و زنگی پس از هفت شست و شو همچنان سیاه. البته اعتماد به امانت و اخلاص راوی در آن قضایا که از عقل فطری مقیاس روشن ندارد

۴۸۷- جامع المقال

۴۸۸- جامع المقال

۴۸۹- جامع المقال

۴۹۰- پخشندگان

مایه اطمینان تواند شد، اما به هیچ یک از بندگان خدا جز آنها که صولت نفس اماره‌شان در هم شکسته، اعتماد مطلق نمی‌توان کرد که کشفان روح انسانی یعنی ضمیرشناسان عصر ما از خصایص ضمایر فریب‌گر که گاهی به دروغ و ریا «من خویش» را نیز به راه خطا می‌برند، از حاصل استقرا،^{۴۹۱} عروس منطق نو، نکته‌ها آورده‌اند که با توجه بدان اعتماد به ضمیر انسان کردن چون بر باد نشستن و بر موج خفتن است و پیمبر ما همه این مباحث مفصل را که به مجلدها در است در سخنی کوتاه که نمونه‌ای از کلمات جامعات اوست آورده که «لَقَلْبُ ابْنِ آدَمَ كَرِيْشَةٌ بِفَلَاهٍ يُقَلِّبُهُمَا الرِّيحُ وَ صَدَقَ رَسُوْلُ اللهِ».

صحت نقل را به جز امانت راوی به قرائن دیگر چون منقولات مُسلم و ملاحظات عقل و اشباه آن می‌توان سنجید و آن مقیاس که پیمبر از سنت و کتاب خویش برای نقد حدیث آورد، جز این نیست که کتاب متن مسلم است و سنت مجموع قرائن دیگر است و بی‌گفتگو به «تنقیح مناط»^{۴۹۲} حکم» همه قرائن معتبر را که مایه کشف حقیقت تواند شد در نقد حدیث به کار می‌توان بُرد و باید بُرد و اگر به فرض امانت راوی قرائن دیگر برخلاف متن حدیث بود در قبول آن تأمل باید کرد و جامعان صحیح که در فراهم کردن حدیث پیمبر رنجی مفرط برده‌اند از این نکته غفلت داشته‌اند و از این غفلت چه خطاها زائیده است.

گویی نخستین حدیث که پس از مرگ پیمبر نقل شد، حدیث عایشه و ابوبکر درباره مدفن وی بود که مسلمانان در باب آن خلاف کردند، مهاجران این شرف خاص مکه، موطن قدیم خویش می‌خواستند از بیت‌المقدس نیز سخنی رفت، اما بردن جسد به مکه و بیت‌المقدس مشکلات عملی و سیاسی داشت، به ناچار کفه انصار بچربید و مدینه مدفن وی شد و خواستند گوشه‌ای از مسجد مقبره او کنند، اما عایشه گفت: در روزهای اخیر از پیمبر شنیدم که می‌گفت: «خدا گروهی را که قبر پیمبران خویش را مسجد کردند لعنت کند.» گرچه مرا در دلالت این حدیث نظر است که طبق آن مقبره را مسجد نباید کرد، اما در آنجا گفت‌وگو بود که مسجد را مقبره کنند. رفتار عایشه در زندگی پیمبر و آن فتنه‌ها که در خانه وی می‌کرد و همه آشوب در آن خانه از او بود و هم رفتار وی پس از مرگ پیمبر قرینه بسیار

۴۹۱- جستجو کردن

۴۹۲- ملاک - میزان



قوی است که احتمال جعل حدیث چندان ضعیف نیست. زنی که به جاه طلبی از مکه تا بصره بیابان‌ها می‌پیمود و در میدان جنگ به قلب سپاه جا می‌گرفت، تواند به طلب فخری که گردن‌ها سوی آن دراز بود، از گفتار شوهر متوفای خویش که در زندگی نیز از مکدر کردن خاطرش باک نداشت دروغی بسازد.

اما در آن لحظات آشوب و غم، هیچکس در صحت و دلالت این حدیث که همسر پیمبر و دختر خلیفه وی می‌گفت شک نیآورد و این فکر که قبر پیمبر به مسجد کنند، سرکوب شد. انتخاب مکان دیگر مایه خلاف تازه می‌شد، جسد پیمبر در خانه، یعنی اطاق عایشه بود و گویی در زندگی خویش اطاق زنان را به ایشان بخشیده بود و ابوبکر مرد مجرب پیر در لحظه مناسب این حدیث آورد که شنیدم پیمبر گفت: «پیمبری نمرد، مگر آنجا که مُرد مدفون شد» و کار یکسره شد و نفوس حیران بیمناک از نتیجه خلاف که گویی از آن قصور و تأخیر که در دفن پیمبر کرده بودند نامشوش نبودند، دم نزدند و پیمبر را در همان جا که دوست داشت ایام بیماری را به سر برد، به خاک کردند و گوی افتخار که سود بسیار داشت به دامن عایشه افتاد و خاندان تیم به یک روز دو توفیق بزرگ که هر یک به تنهایی برای سرافراز کردن خاندان‌ها بس بود به دست آورد، ابوبکر به جای پیمبر نشسته و جثه او را در ملک دختر خویش خاک کرده بود.

بی‌گفتگو حدیث ابوبکر درباره پیمبران بنی‌اسرائیل است که به اقتضای آن ممات و مدفن‌شان یکی بوده است، اما تورات به خلاف این می‌گوید که «ابراهیم را در مغاره مکپیلایه در کشتزار عفرون دفن کردند»^{۴۹۳} و «اسحق نیز در آنجا دفن شد»^{۴۹۴} و «داود با پدران خویش خوابید و در شهر داود مدفون شد»^{۴۹۵} و «سلیمان با پدران خویش خوابید و در شهر داود مدفون شد»^{۴۹۶} البته توان پنداشت که ابراهیم در مغاره کشتزار عفرون مرده و در همانجا مدفون شده و هم برای تصحیح روایت ابوبکر باور می‌توان کرد که اسحق به هنگام مرگ به مقبره ابراهیم رفته و همانجا مرده و به خاک رفته است و سلیمان و داود نیز در مقبره پدران خویش مرده‌اند تا مدفنشان از جای مردنشان جدا نباشد و حدیث ابوبکر نادرست شود، اما

۴۹۳- تکوین، فصل ۲۵، شماره ۹

۴۹۴- تکوین، فصل ۲۹، شماره ۲۹ و ۳۰.

۴۹۵- اول ملوک، فصل دوم، شماره ۱۱.

۴۹۶- اول ملوک، فصل یازدهم، شماره ۴۳.

به گفته تورات «يعقوب در مصر مرد و يوسف جثه او را به کنعان برد و به خاک سپرد»^{۴۹۷} و «يوسف را پس از مرگ بلسان مالیده به تابوتی نهادند»^{۴۹۸} و «موسی استخوان‌های وی را همراه برد.»^{۴۹۹} از این قرار يعقوب و يوسف که به نص قرآن پیمبر بوده‌اند به صریح تورات، جای مرگشان مدفن‌شان نبود و این با حدیث ابوبکر سازگار نیست، حقیقتاً این پندار که ابوبکر از پس بیست‌وسه سال مسلمانی در برابر جثه مردی که خاندان گمنام تیم را شهرت جاوید داد و از لب پرتگاه آتش به هدایت خدا آورد، حدیثی نادرست گفته باشد، احتمالی هول‌انگیز است که هنوز کفن پیمبرتر بود و دروغ بر او بستن از شرف مسلمانی دور بود، اما از سوی دیگر راه نیست و آن فرض تحریف که درباره تورات هست مشکل ما را حل نمی‌کند که اگر تحریفی بود خاص بشارات بود که جعل و تحریف را به طلب نفع و دفع ضرر می‌کنند و معلوم نیست یهودان از تحریف مدفن يعقوب و يوسف چه سود می‌برده‌اند؟ مگر برای تصحیح حدیث و دفع افترا از کسی که اهل جماعت عنوان صدیق بدو داده‌اند، به وسعت نظر توان گفت که مصر و کنعان یکی است که هر دو سرزمین خداست! اتفاقاً در تجشّمات ابن تیمیه شیخ الاسلام مطلق که حقیقتاً قدرت تمنطق وی را باید ستود، نظایر این بسیار هست که به تعبیر معلم اول استدلال کردن از مبادی سوی مطلوب، نه حق، رفتن است!

اتفاقاً حدیث «نَحْنُ مَعَاشِرُ الْأَنْبِيَاءِ» نیز که سیاق ماماتِ نَبِیِّ دارد با تورات سازگار نیست که می‌گوید: «سلیمان بر تخت پدر نشست.»^{۵۰۰} و قرآن نیز به همین معنی ناطق است و «پسر سلیمان به جایش سلطنت نمود»^{۵۰۱} مگر گوییم که سلیمان و پسر، سلطنت از پدر به صدقه برده‌اند نه ارث! و گویی این هردو حدیث را از سیاق حدیث «مَا كَانَ نَبِیٌّ إِلَّا رَاعَى غَنَمَ» گرفته‌اند که درست است و همه انبیای یهود چوپانان بوده‌اند، اما خبر «مامات» و «لانوړت» با تورات سازگار نیست و بی‌گفت‌وگو از تورات و ابوبکر یکی دروغ گفته‌اند!

۴۹۷- تکوین، فصل پنجاهم، شماره ۴ تا ۷.

۴۹۸- تکوین، فصل پنجاهم، شماره ۲۶.

۴۹۹- خروج، فصل سیزدهم، شماره ۲.

۵۰۰- اول ملوک، فصل دوم، شماره ۱۳.

۵۰۱- اول ملوک، فصل یازدهم، شماره ۲۳.



در صحیح بخاری بجز حدیث ابوبکر احادیث دیگر بسیار هست که به توفیق راوی از متن حدیث و اختلاف آن با قراین مسلم غافل مانده است. از جمله این حدیث که در باب هجرت از انس نقل می‌کند که: «پیمبر سوی مدینه آمد و ابوبکر به ردیف بر شتر وی سوار بود، پیمبر جوانی ناشناس بود و ابوبکر پیری سرشناس و هر که بدو می‌رسید، می‌گفت ای ابوبکر این کیست؟» مسلم است و بخاری نیز در باب سن پیمبر روایت می‌کند که وی هنگام مرگ، دست کم شصت و سه سال داشت و نیز مسلم است که ابوبکر به شصت و سه سالگی مرد، پس دو سال و چند ماه از پیمبر کوچکتر بود و نمی‌توانست در آن حال که پیمبر به سن پنجاه و سه سالگی جوانی ناشناس بود، پیری سرشناس باشد! بعض مفسران بخاری که دقت از او بیشتر داشته‌اند برای رفع توهم جعل که آسان‌ترین راه حل مشکل است، گفته‌اند موی ابوبکر سپید بود و پیرنما بود و پیمبر موی سفید نداشت و جوان می‌نمود. شاید اشکال پیری و جوانی را با این توجیه نجسب حل توان کرد، اما اشکال ناشناس و سرشناس به جای خود هست و مفسران بخاری درباره آن گفته‌اند: «ابوبکر در کار تجارت رفت و آمد داشت و به خلاف پیمبر، در همه جا معروف بود.» اما در متون سلف، هیچ‌جا از تجارت ابوبکر در بیرون مکه سخن نیست که همه تجارت وی، بزازی کوچه‌های مکه بود، اما محمد سفرهای مکرر به شام رفته و از مدینه گذشته بود، در این شهر خویشاوندان از طرف مادر داشت و هشتاد و چند کس از مردم شهر در عقبه اول و دوم با او پیمان کرده بودند و بسیار کسان دیگر که در سال‌های دعوت مکه از مدینه به حج می‌شدند، او را دیده بودند و مردی چنین به دعوت مشهور که پنجاه و سه سال داشت، جوانی ناشناس نبود. در حقیقت این مفسران خوش‌نیت که ضعف حدیث بخاری را نادیده گرفته‌اند، خواسته‌اند دروغی را به دروغ دیگر رفو کنند!

بخاری در همین باب هجرت در روایت دیگر گوید: «پیمبر با پیشوازیان خویش در طایفه بنی‌عمر و بن‌عوف فرود آمد، پیمبر خاموش بود و از جمع انصاریان کسانی که او را ندیده بودند وقتی می‌آمدند به ابوبکر سلام می‌کردند تا آفتاب بر پیمبر افتاد و ابوبکر با عباي خویش بر او سایه کرد و مردم پیمبر را شناختند.» راستی عجیب است که هشتاد و چند نفر، بیعت کنان عقبه که در آن شهر کوچک یثرب همه سرشناس و میر قبایل بودند در آن روز که از پس سالی انتظار آرزویشان

محقق می‌شد، همگی در خانه نشسته و در بسته بودند و یکیشان در میان جماعت نبود که پیمبر را به دیگران بشناساند و این اشتباه آنقدر دوام یافت تا آفتاب بیامد و پیمبر را شناسانید!

بی‌گفتگو این حدیث را همچون حدیث سابق بتایید، ابوبکر ساخته‌اند که جلال و وقار او ثابت کنند و از این معنی غافل مانده‌اند که لازم هر دو حدیث وهن پیمبر است. و ابن‌عساکر در همین زمینه حدیث دیگر آورده که پیمبر از ابوبکر پرسید: «من و تو کدام بزرگ‌تریم؟» گفت: «من از تو به سن بیشم و تو از من بزرگ‌تری.» و این دروغ مسلم به تجلیل ابوبکر و تلقین ادب او آورده است و چون محقق است که سن وی از پیمبر کمتر بوده است. بنیاد این گفتگو بر هواست و به تبع آن همه روایات دیگر که درباره شیخ وقت ابوبکر به دوران جاهلیت در صحاح هست یکسره بی‌مایه است که وی هنگام بعثت سی‌وهفت سال و چند ماه پیش نداشت و جایی که محمد پنجاه‌وسه ساله جوانی ناشناس باشد، جوان سی‌وهفت سال و چند ماهه را پیر نمی‌گویند.

ترمذی در کتاب تفسیر از عایشه حدیث می‌کند که در آیه «وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجَلَةٌ» از پیمبر پرسیدم اینان آن کسان هستند که شراب نوشند و دزدی کنند؟ گفت: «نه ای دختر صدیق! بل آن کسان هستند که روزه دارند و نماز کنند و صدقه دهند و بیم دارند از ایشان پذیرفته نشود.» مورد گفتگو آیه شصتم از سوره مؤمنون است و معنی آن واضح است: «آنها که از آنچه دارند دهند و قلوب‌شان ترسان است.» و سؤال عایشه بی‌مورد است؛ یعنی او که عرب بوده و زبان می‌دانسته و به قرآن مأنوس بوده نمی‌توانسته چنین سؤال کرده باشد و نکرده و گویی این حدیث را برای همان کلمه «ای دختر صدیق» ساخته‌اند که در حقیقت محور جعل حدیث است.

من نمی‌دانم عنوان صدیق از چه وقت برای ابوبکر ابداع شد که نام وی عتیق بود و شاید کنیه ابوبکر از این جهت یافت که عایشه نخستین همسر دوشیزه پیمبر بود و وی را پدر بکر عنوان دادند و در منابعی که به دسترس داشتم چیزی در این باب نتوانستم یافت، اما از این روایت و روایات دیگر که به تسجیل صدیق در صحاح هست و مجعول بودن آن روشن است استنباط توان کرد که عنوان صدیق



را پس از ایام رسول بدو داده‌اند، و در این حدیث و نظایر آن خواسته‌اند به تعظیم وی عنوان صدیق را به زبان پیمبر جاری کنند.

از جمله این حدیث است که در بخاری و ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن‌ماجه هست که انس گفت: «پیمبر با ابوبکر و عمر و عثمان بر احد رفت و کوه بلرزد، پیمبر فرمود: احدا! استوار باش که پیمبری و صدیقی و دو شهید بر تو هست.» سیاق حدیث گواهی می‌دهد که اصیل نیست و خواسته‌اند ضمن آن از گفتار پیمبر بر صداقت ابوبکر و شهادت عمر و عثمان شاهد بیاورند، احد کوه آتش‌فشان نبود تا بلرزد و پیمبر برای اسکات آن به آبروی صدیق و دو شهید متوسل شود. ترمذی در فضائل عثمان همین مضمون را درباره کوه ثبیر که در مکه است نقل می‌کند با این اضافه که: «از لرزش ثبیر سنگ‌ها فرو ریخت و پیمبر پای بر آن زد که ثبیر آرام باش تا آخر...»

و در حدیث دیگر که همین ترمذی نقل می‌کند «کوه حرا» برای لرزیدن انتخاب شده و به دنبال آن گفتار پیمبر چنین است: «آرام باش که بر تو جز پیمبری و صدیقی و دو شهید نیست» که گویی حرا از ترس حضور بیگانه بلرزیده و پیمبر فرموده که اینجا جز آشنا نیست، چون آفتاب روشن است که جاعلی حدیثی در فضل خلفا می‌ساخته و زمینه این بوده که ضمن حادثه‌ای از گفتار پیمبر صداقت ابوبکر و شهادت دو خلیفه دیگر تأیید شود، صحنه کار را کوهی کرده‌اند تا سخن استوارتر شود و حادثه را لرزیدن کوه دانسته‌اند تا به غرابت آن مستمعان مرعوب شوند و درباره حدیث اندیشه نکنند و این صنعت استتار است که دروغی را به دروغی بپوشانند و این کوه گاهی احد بوده و زمانی ثبیر و حرا می‌شده و گویی این تشویش از حافظه جاعل است که ضبط کافی نداشته و کوه مدینه و مکه را امتیاز نمی‌کرده و راویان غافل از این نکات همه را نقل کرده و مشت جاعل را باز کرده‌اند!

بعضی حدیث‌سازان که قصد تفضیل خلفا می‌داشته‌اند، غالباً ندانم به عمد یا غفلت این تفضیل را قرین وهن پیمبر کرده‌اند، چون آن حدیث که ترمذی در فضائل عمر از گفتار عایشه آورده که گوید: «نشسته بودیم و صدایی شنیدیم، پیمبر برخاست و زنی حبشی دیدیم که دف می‌زد و رقص می‌کرد و کودکان اطراف وی

بودند، پیمبر گفت: «عایشه بیا تماشا کن» و من پهلوی وی به تماشا ایستادم و همی گفت: «سیر نشدی سیر نشدی» و من برای آنکه منزلت خویش پیش وی بدانم، می گفتم: نه، ناگهان عمر بیامد و مردم پراکنده شدند و پیمبر گفت: می بینم که شیطان های جن و انس از عمر گریزانند.» محور جعل حدیث حرمت عایشه و مهابت عمر است، حدیث ساز صحنه پرداز پیمبر را با عایشه به تماشای رقص و دف حبشی کشیده تا حرمت عایشه ثابت کند که پیمبر دستخوش اراده وی بود. اگر در ابراز حرمت عایشه وهنی بر پیمبر هست جاعل را چه غم که به بهای حدیث، دینار و درم می دهند و عمر قهرمان داستان است که چون بیاید شیطان ها که از پیمبر بیم نداشتند از او گریزان شدند و معرکه ختم شد! و از همین خمیر مایه، حدیثی دیگر ساخته اند که جعل آسان نبود و دریغ بود از مایه ای مهیا بیش از یک حدیث قالب نزنند، حدیث این است: پیمبر از سفر جنگ آمده بود، زنی سیاه به حضور وی آمده و گفت نذر کرده ام اگر سالم بازگشتی به حضور تو دف بزنم، پیمبر گفت: «اگر نذر کرده ای بزن» و او آغاز کرد، ابوبکر بیامد و او همچنان می زد، عثمان بیامد و می زد و چون عمر بیامد، دف را نهان کرد و پیمبر گفت: «عمر! شیطان از تو می ترسد»، جاعل کور دل حدیث پیمبر نشنیده بود که نذر بر انجام معصیت روا نیست و به وهن پیمبر حرمت عمر می افزود که در حضور او دف می زدند و از این بیم داشتند!

در اینجا دیدیم که ابوبکر و عثمان و عمر از پی یکدیگر به صحنه آمدند که اقتضای جعل چنین بود، اما در آن حدیث که مسلم از فضائل عثمان آورده سیاق داستان اقتضای دیگر دارد و ابوبکر اول و بعد عمر و پس از همه عثمان، نمودار می شود.

عایشه گوید: «پیمبر در خانه من خفته بود و ران ها یا ساق های وی برهنه بود، ابوبکر بیامد و همچنان بود. عمر بیامد و همچنان بود و چون عثمان بیامد پیمبر بنشست و لباس خویش مرتب کرد و گفت چگونه از مردی که فرشتگان از او شرم دارند، شرم نکنم.» حقاً عجیب است آنها که می دانسته اند به صریح حدیث پیمبر ران عورت است و نهان کردنی است، این خرافه به مقام صحاح چسان برده اند و چنین بیباک وهن پیمبر چرا خواسته اند که به حضور کسان نیم برهنه خفته بود و آنجا که باید شرم می کرد، جز به حضور عثمان نمی کرد! خدا سیاست را لعنت



کند که اینهمه فضاحت از او است و ارباب دنیا در مذبح قدرت، دین و شرف پیمبر، همه را قربان می کنند!

حدیث سازان وهن خدا و پیمبران و فرشتگان نیز می کرده اند و چیزی از مختلقات ایشان به صحاح معتبره یافته است، بخاری و مسلم و ترمذی از ابوهریره حدیث می کنند که جهنم پیوسته هَلْ مِنْ مَزِيدٍ گوید تا خدا قدم در آن نهد و جهنم گوید: بس بس و به هم پیچیده شود!

و ترمذی در باب تفسیر حدیثی دارد که خدا چون آدم را بیافرید، همه ذریه او را نمودار کرد و وی داود را بدید و دلبسته او شد و از خدا پرسید این کیست و جواب آمد این مردی است، داود نام از ملت های اخیر، و چون آدم بدانست که عمر داود فقط شصت سال است از خدا خواست که چهل سال از عمر وی بر آن بیفزاید. چون فرشته مرگ بر او درآمد، گفت زود آمده ای که مرا عمر هزار سال تمام است، فرشته گفت: مگر نه آن چهل سال به داود دادی و آدم انکار کرد و از آن روز که آدم جر زد، سند نوشتن و شاهد گرفتن مقرر گشت!

و هم در بخاری و مسلم که به تعبیر نووی، هرچه در آن هست قطعی و به گفتار ابن خلدون مورد اجماع است، قصه ای رسواتر از این هست که اگر رموز حمزه از خرافه های نو نبود، می گفتم از آنجا گرفته اند، قصه این است: «فرشته مرگ به موسی در آمد که جاننش را بگیرد، موسی مشتی بزد و چشمش کور کرد. فرشته (لابد گریان و نالان) پیش خدا رفت که مرا پیش بنده ای فرستادی که نمی خواهد بمیرد و چشمم را کور کرد، خدا چشم وی باز داد و گفت به بنده من بگو اگر دوست داری زنده بمانی دست بر پوست گاوی نه و بشمار هر مو که زیر دست تو نهان شود، سالی زنده خواهی بود! و ابن حنبل در مسند خویش بر این قصه حدیث نما افزوده که تا این حادثه، فرشته مرگ آشکارا نزد کسان می شد و از آن پس که ضرب شصت موسی بدید، نهان گشت.»

قصه ساز عامی یهودی درخور ملامت نیست که به تعظیم موسی از الگوی عقل خویش افسانه قهوه خانه آورده، اما جامعان حدیث به قید صحیح را ملامت می توان کرد که چرا خَرَف را در دامن صدف نشانده اند، در بخاری و مسلم از حدیث ابوهریره درباره موسی قصه دیگر هست که گویی برای خندانیدن مادران

بچه مرده آورده‌اند، بدین مضمون: «موسی همیشه نهان از بنی اسرائیل آب تنی می‌کرد، گفتند قطعاً فتق دارد، یک‌روز که لباس خود به سنگی نهاده بود، سنگ به راه افتاد و موسی به دنبال آن تا میان قوم دوید تا وی را بدیدند، آنگاه سنگ ایستاد و موسی لباس خویش برداشت و سنگ را زدن گرفت و شش هفت زخم بدان زد و آیه شصت و نهم از سوره احزاب که گوید: «لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَأَهُ اللَّهُ مِمَّا قَالُوا» اشاره به همین حادثه است، رسوایی این حدیث هم به متن و هم به سند عیان است، سند از ابوهریره دروغگو است که در صف اصحاب دروغگوتر از اوئی نبود و متن همین است، دویدن سنگ و آنگاه شش هفت زخم خوردن از مشّت موسی که لابد هر کول آهنین بوده است و بدتر از همه در این قصه سخیف و هن قرآن نیز هست که آیه را با خرافه‌ای مربوط می‌کند و دو جامع حدیث که مقید بوده‌اند از احادیث جز صحیح نیارند، آن را روایت کرده‌اند.

من ندانم آن حدیث که بخاری و مسلم در باب معراج از دخالت موسی در کار نماز و مراجعه مکرر پیمبر برای تخفیف آن آورده‌اند، وهن پیمبر ماست یا تعظم پیمبر یهود! حدیث این است و از گفتار پیمبر نقل می‌کند که به شب معراج، هنگام بازگشت چون به موسی رسیدم بدو گفتم بر امت من پنجاه نماز مقرر شد، موسی گفت من مردم را از تو بهتر می‌شناسم که با بنی اسرائیل تجربه‌های سخت کرده‌ام و امت تو طاقت این نماز ندارند، سوی خدا باز کرد و تخفیف بخواه و باز گشتم و از خدا خواستم و چهل نماز شد و باز موسی مرا به تخفیف گرفتن فرستاد و بار دیگر بیست و بعد ده و عاقبت پنج نماز شد. موسی می‌خواست باز مرا به تقاضای تخفیف فرستد و گفتم به نیکی سر فرود آورده‌ام.

این افسانه نمونه‌ای از معنویات نژاد یهود است که از چانه وانی مانند و گویی جعل آن نیز یهودان کرده‌اند تا دوستی موسی و یهود در دل مسلمانان نفوذ دهند و از سیاق افسانه‌وش حدیث مجعول بودن آن، چنان مسلم است که حاجت به هیچ توضیح نیست.

پیمبر در هاله جلال نبوت بود و تعریض وی موجب کفر و ارتداد و قتل می‌شد با وجود این جاعلان ناجوانمرد که از جنایت خویش، وهن اسلام می‌خواسته‌اند از تطاول به حدود وی دریغ نکرده‌اند و آثار خبث‌شان در صحاح هست. چون این



حدیث که ابوداود و ترمذی از گفته ابن عباس آورده‌اند که روز بدر قطیفه‌ای گم شد و گفتند مگر پیمبر برداشته است و آیه یک‌صد و شصتم از سوره آل عمران بدین مناسبت آمد که «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ» حَقّاً حدیثی هول‌انگیز است که حدیث‌ساز خبیث از تلفیق افسانه‌ای با آیه‌ای به پندار خویش، ساحت پیمبر را به وهم خیانت در قطیفه‌ای آلوده است.

و حدیث‌سازان اجیر ملعون اگر درباره پیمبر به ضرورت احتیاطی می‌کرده و سوءنیت خویش چون حدیث قطیفه در لفافه می‌آورده‌اند، درباره خاندان و کسان او از هیچ رذالت پروا نکرده‌اند که از آن جمله در صحاح نمونه‌ها مانده است، چون آن حدیث که مسلم و ابوداود و نسائی روایت کرده‌اند که پیمبر برگور مادر خویش نشست و بگریست و گفت از خدا خواستم که برای او آموزش طلبم و اجازه نیافتم و بعضی حدیث‌سازان نظیر این، درباره پدر وی آورده‌اند که از گور او گریه‌کنان برخاست و پنداشته‌اند آیه یک‌صد و شانزدهم از سوره توبه که گوید: «وَمَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ» در همین باب آمد که پیمبر برای پدر مشرک خویش آموزش خواست و عتاب الهی شنید. محور حدیث مسلم و ابوداود و ترمذی و هم این حدیث بر وهن آبای پیمبر است که به خطا اثبات شرک ایشان می‌خواسته‌اند و این افترا بی‌عظیم است که پدران وی بر دین حنیف بوده‌اند و فرضاً نمی‌بودند به دوران حیرت و فترت رسل بود و این وهن نیست. گویی هدف جاعلان از فرض کفر آبای پیمبر جز این نبود که بار کفر از دوش اسلاف بنی‌امیه که کافر بودند و به جنگ ایمان آمدند و با کفر بمردند سبک کنند!

فاطمه دختر پیمبر نیز از تعریض حدیث‌سازان مصون نماند، بخاری و مسلم و ترمذی نقل می‌کنند که وقتی آیه «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» پیامد، پیمبر گفت: «ای مردم قریش، کاری از من برای شما ساخته نیست (و گروهی از نزدیکان خود را نام برد)، آنگاه گفت ای فاطمه دختر محمد (ص) هر چه خواهی از مال من بخواه تا به تو بدهم، اما پیش خدا کاری از من برای تو ساخته نیست. خدا جاعل وقیح را لعنت کند که از کوردلی ندانسته و نخواسته بداند که به اتفاق اهل حدیث آیه انداز عشیره به سال سوم هجرت و یا زودتر آمد و در آن روزگار فاطمه نبود و اگر بود،

کودکی بود که درخور این خطاب نبود که پیمبر وی را با سران قریش به معرض عتاب آرد و از خشم خدا بیم دهد که عتابی چنین، شایسته گنه کاران بزرگ است و دخترک نورس، دو سه و حداکثر چهار ساله، درخور آن نیست و این عبارت «هرچه از مال من بخواهی» قرینه دیگر است که نادرستی حدیث را هویدا می کند که پیمبر مالی نداشت تا چیزی به فاطمه یا دیگری دهد.

کینه های نهان اموی، حتی مادر فاطمه را از تعریض مصون نداشت و جاعلان خدانشناس از اراجیف خویش درباره او چیزی آوردند، احمدبن حنبل حدیثی از ابن عباس دارد که خویلد پدر خدیجه به همسری دختر خویش با محمد (ص) راضی نبود، خدیجه غذایی آماده کرد و گروهی از بزرگان قریش را با پدر خویش بر سفره نشاند و بخوردند و بنوشیدند تا مست شدند و در آن حال از خویلد رضایت گرفت و چون از مستی باز آمد، گفت من دختر خویش به یتیم ابوطالب ندهم و بعد راضی شد. گویی از این حدیث نادرست هم تعریض خدیجه و هم وهن پیمبر خواسته اند، اما ندانسته اند که خویلد سال ها پیش از آن مرده بود و اگر نمرده بود نمی توانست از همسری دختر خویش با خاندان هاشمیان ناخشنود باشد که خدیجه از آن پیش، به یکی از تیمیان شوهر کرده بود و بیوه چهل و پنج ساله تیمیان که از اواسط قبایل بودند به عروسی هاشمیان دادن وهن خویلد نبود و جاعلان خواسته اند یادگار درخشان زنی را که با خرج بی دریغ مال خود، حقی بزرگ بر مسلمانی دارد با این حدیث نادرست بیالایند! که همه گناه وی آن بود که دختری چون فاطمه داشت که همسر علی شده بود و امویان از او خوش دل نبودند.

ابوطالب نیز به همین جهت هدف واضعان حدیث بود که درباره دین علی سخن آسان نمی توانستند گفت، اما از کفر ابوطالب افسانه می توانستند ساخت که وهن پدر، وهن پسر بود.

بخاری و مسلم، دو صحیح مطلق، روایت می کنند که چون مرگ ابوطالب در رسید، پیمبر پیش وی آمد و ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه آنجا بودند، پیمبر گفت عمو! یک کلمه لا اله الا الله بگو که نزد خدا برای تو گواهی دهم! ابوجهل و عبدالله گفتند ای ابوطالب! مگر از دین عبدالمطلب بی زار شده ای! پیمبر پیوسته شهادت



بر او عرضه می‌کرد و آن دو تن گفتار خویش تکرار می‌کردند و آخر سخن که ابوطالب گفت این بود که بر دین عبدالمطلب و از لاله‌الله گفتن ابا کرد و پیمبر گفت مادام که منعم نکنند، برای تو آمرزش خواهم خواست و آیه منع استغفار که از این پیش گفتیم، نزول آن را درباره پدر پیمبر پنداشته‌اند، درباره وی آمد! و از این نکته غافل بوده‌اند که منع استغفار آیه ۱۱۴ سوره براءت است که در مدینه آمده و مرگ ابوطالب در مکه بود. در این حدیث تنها تعریض ابوطالب نیست، تعریض عبدالمطلب نیز که جد پیمبر بوده، هست که او را نیز به ناحق متهم داشته‌اند.

بخاری و مسلم روایت دیگر دارند که نزد پیمبر یاد ابوطالب کردند و وی گفت: «شاید شفاعت منش سود دهد و او را در آتشی نهند که فقط تا قوزکش باشد و مغز سرش از آن بجوشد.» و باز روایت کنند که عباس از پیمبر پرسید: «آیا برای ابوطالب که تو را حمایت می‌کرد سودمند بودی؟» گفت: «آری تا کمرش در آتش است و اگر من نبودم در اعماق آتش بود.» یا «...او را در اعماق آتش دیدم و برون آوردم که تا کمر در آتش است.»

و هم بخاری و مسلم و ترمذی نقل کرده‌اند که پیمبر به عم خود گفت بگو لاله‌الله تا روز قیامت برای تو گواهی دهم، گفت اگر بیم نداشتم که قریش گویند از بیم مرگ مسلمان شد چشم تو بدین گفتار روشن می‌کردم و آیه ۵۶ از سوره قصص بیامد که «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ».

سیاق احادیث از رسوایی آن حکایت می‌کند، حقیقاً این متنی عجیب است که یکی را فقط تا کمر در آتش کنند! و تازه هنوز رستاخیز نشده تا شیخ بنی‌هاشم را به فرض کفر به جهنم برند و همه یا نیمه او را در آتش کنند! به راستی که درباره این مرد شریف، بصیر دوراندیش که بر اسلام متنی عظیم دارد، انصاف نکرده‌اند. من ندانم که اگر به دوران اول دعوت، این مرد شجاع با آن حمایت بی‌دریغ و مراقبت دائم، کید دشمنی از پی‌افکن دین دور نمی‌کرد، نهضت نوزاد از دوران ضعف مکه چه‌سان می‌گذشت.

سیرت ابوطالب و آن دل‌سوزی‌ها که از دوران طفولیت و جوانی درباره محمد(ص) داشت، نشان می‌دهد که وی به تأیید خدا حوادث آینده را به فراست

می‌دید و می‌کوشید تا برادرزاده خود را به فراغ از غم معاش واصل کند تا مشکلات عادی زندگی، سنگِ راهِ کمال او نشود، محمد (ص) به دوران جوانی پیش از همسری خدیجه در خانه ابوطالب می‌زیست و اندیشه داشت فاخته دختر وی را به زنی بگیرد، فاخته همان است که در تاریخ به نام ام‌هانی شهرت دارد، اما ابوطالب دختر خویش به زنی به هبیره بن ابی‌وهب مخزومی داد که از پیش با مخزومیان رابطه نسب داشت. خال وی هشام بن مغیره که مرگ وی مبدأ تاریخ بود از ایشان بود و همدلی این طایفه نیرومند را برای مقابله با آن کارشکنی‌ها که امویان به کینه دیرین هاشم و امیه در کار وی می‌کردند، لازم می‌شمرد و به محمد گفت: «برای تو زنی بگیرم که بی‌نیازت کند.» از این قرار به احتمال قوی مدت‌ها پیش از آنکه محمد اجیر خدیجه شود و به امانت و لیاقت، بیوه مال‌دار را مایل خویش کند، پیر بصیر بنی‌هاشم نقش این ازدواج مناسب را که به برکت آن محمد (ص) از گرفتاری معاش آسوده شد، به خاطر داشت.

وقتی آن پیمان شوم میان قرشیان بسته شد و هاشمیان را به حصار گرفتند، این پیر دلیر که همتی به بلندی کوه و اراده‌ای به صلابت سنگ داشت، دل به زبونی نداد و نلرزد و هاشمیان را در گوشه دره مکه که به نام شعب ابوطالب معروف است، فراهم آورد و در دفاع از اسلام و مراقبت از محمد (ص) ثباتی نشان داد که تنها ثبات فرزند وی را در میدان‌های جنگ همانند آن توان کرد و سه سال بعد، وقتی پیمان پاره شد و حصار بشکست و این مرد فرتوت هفتاد و چندساله از رنج و اضطراب سه‌ساله در هم شکسته بود و شمع جاننش رو به خاموشی می‌رفت، گویی به رؤیا دیده بود که پس از مرگ وی، دعوت نوزاد چه خطرها دارد که در بستر مرگ به محمد (ص) گفت: «ما در مدینه خویشان داریم که از تو حمایت می‌کنند.» و فکر هجرت و بسط اسلام در خارج مکه را پیش آورد و دریغ است اگر مردی چنین ثابت و شریف و مخلص را فقط به این گناه که پسرش در بدر، پدر بزرگ و خال و برادر معاویه را به خاک افکنده است، به شرک نسبت دهند! به راستی از این مسلمانان عصر اول که بیش از هفت هزارشان را به نام و نشان در فهرست‌ها آورده‌اند، به جز محمد (ص) و علی (ع) کدام‌شان در استقرار اسلام حقی چون ابوطالب داشته‌اند!



حدیث سازان می خواسته اند این همه شجاعت و ثبات و وفا را در راه دفاع اسلام به حمیت قبیله منسوب کنند و به تلویح خاندان عبدالمطلب را کافر به قلم آرند و هم درباره علی وهنی کنند که پدر وی کافر مُرده و تا کمر در جهنم بوده است! ای سیاست به نام تو چه حماقت ها می کنند!

و علی شهسوار اسلام که مادر دهر، چون اویی نژاد، هدف حدیث سازان بود و از طعن وی دفترها کرده اند که از آن در صحاح متداول نمونه ها مانده است. ابوداود و ترمذی از گفته علی (ع) آورده اند که گفت: «عبدالرحمن عوف غذایی آماده کرد و ما را بخواند و شرابمان داد و شراب بگرفتمان و هنگام نماز شد و مرا امام کردند و در نماز به دنبال «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» چنین خواندم «نَحْنُ نَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ» و آیه چهل و یکم از سوره نساء بیامد که «لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى!»

و باز بخاری از گفتار علی (ع) نقل می کند که پیمبر شبانگاه به خانه ما آمد و من و فاطمه خفته بودیم، گفت مگر نماز نمی کنید، گفتم ضمیر ما به دست خداست اگر خواهد تواند که ما را برخیزاند پیمبر برفت و چیزی به ما نگفت و شنیدم هنگام برون شدن، دست به ران خود می زد و می خواند: «وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ جَدَلًا!»

راستی باور کردنی است که علی با آن زهد و ملایمت که داشت، مست به نماز ایستد و قرآن وارونه خواند و همین شاگرد صمیمی که در همه عمر در اراده محمد فنا بود، به جای خویش خفته بود و چون او بیامد برنخاست و همانطور خفته به جواب او سفسطه گفت! حقا که: «كَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ جَدَلًا وَ جَعَلًا وَ زَلَلًا وَ ضَلَالًا» و آنها که کار جدل و جعل و زلل و ضلال را بدینجا رسانیده اند از انسان بدورند و بایدشان گفت: «وَكَانَ الْحَيَوَانُ...»

و هم ابوداود و حاکم روایت می کنند که پیمبر فتنه ها را یاد کرد و گفت: «آنگاه فتنه جنگ خواهد بود که شعله افروز آن یکی از خاندان من است که پندار از من است و از من نیست که یاران من پرهیزگاراند.» و رنگ سیاست اموی در این حدیث نمایان است که حدیث سازان خواسته اند مسئولیت جمل و صفین و کشتار مسلمانان را به گردن علی بار کنند.

مؤلفان صحیح که همه اعتبار روایت را به شخصیت راوی می دانسته اند، چنان به طریقه خویش خو کرده بودند که قرائن دیگر را مطلقاً ندیده، حدیث های نادرست را که برخلاف حقایق مسلم تاریخی و طبیعی و لغوی است فراوان ضبط کرده اند، فی المثل ابوداود از گفتار پیمبر نقل می کند که: «یکی از اهل مدینه به فرار سوی مکه رود و سپاهی از شام سوی او فرستند که به صحرا میان مکه و مدینه به زمین فرو رود.» این حدیث را به نفع عبدالله بن زبیر که بر ضد امویان قیام کرد و در مکه مقام گرفت، ساخته اند مگر از بیم فرو رفتن زمین، تفرقه در سپاه امویان افتد، اما سپاه شام بیامد و مکه را محاصره کرد و کعبه را سنگ باران کرد و عبدالله را بگرفت و بردار کرد و این پیشگویی که اگر از پیمبر بود می بایست تحقق یافته باشد، رخ ننمود و از آن گروه انبوه حتی یکی به زمین فرو نرفت، معذک ابوداود دو قرن بعد این حدیث نادرست را که فضاحت آن از پیش هویدا شده بود، به صف احادیث درست بُرد. بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی نیز حدیثی به همین مضمون و به عبارت دیگر دارند که یکی به کعبه پناه برد و سپاهی بر ضد او به راه افتد و در صحرا به زمین رود. گویی این بزرگواران چنان در احادیث خویش محصور بوده اند که حوادث تاریخ عصر اول را که با ایشان فاصله بسیار نداشت، نمی دیده اند!

ترمذی روایت می کند که پیمبر سه طایفه را گرمی داشت، ثقیف و بنی حنیفه و بنی امیه! بنی حنیفه همان بود که مُسیلمه کذاب از آن برخاست. حال بنی امیه عیان است و ثقیفیان اگر بفساد بنی امیه نبودند، نمی توانستند مورد مکرمات خاص پیمبر باشند و این حدیث به خلاف حقایق تاریخ است.

بخاری و مسلم حدیثی از پیمبر روایت کرده اند که فرمود: «شیطان در نماز مزاحم من شد، با او کشتی گرفتم و مغلوبش کردم و خواستم او را ببندم تا بازچه کودکان مدینه شود.» حقا که افسانه ای واهی است و به گفتار پیمبر نمی ماند و این افسانه از عقول بدوی که شیطان را موجود مشخص خارجی پنداشته اند مایه گرفته و اتفاقاً سند آن نیز اعتبار ندارد که ابوهیره در همه جا به جعل و دروغ معروف است، معذک بیشتر از یک دهم روایات بخاری از اوست.

و ترمذی این حدیث نقل می کند که از پس جنگ بدر به پیمبر گفتند اکنون از پس کاروان باید رفت که مدافع ندارد و عباس که در بند بود بانگ زد، روا نیست



که خدا یکی از دو گروه را به تو وعده کرده بود و وعده خویش وفا کرد. پیمبر گفت راست گفتی. بی گفتگو این حدیث به تأیید عباسیان و تعظیم جدّ ایشان ساخته‌اند! غافل از این وهن که عباس همه عمر به ربا مشغول که با مکیان به جنگ مسلمانان آمده بود، فقه و قرآن به پیمبر آموزد! بر ضد حقایق لغوی نیز حدیث در صحاح هست از جمله حدیث ترمذی است که در تفسیر «یا وَلِئْنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِینَ» از گفتار پیمبر آورده که ویل درّهای است به جهنم که کافر چهل سال در آن فرو رود و به قعرش نرسد. قرآن به زبان عرب آمده و معنی ویل نزد عرب واضح است و این جعل واضح را قصه‌گویان کرده‌اند که از درّهای چنین عمیق مستمعان خود را اقناع می‌کرده‌اند.

خدایا! این قصه‌سازان و افسانه بافان با دین تو که پایه آن بر عقل و فطرت سلیم انسان بود چه کردند؟ ندانم در کدام تفسیر دیدم آیه چهلّم سوره اعراف را که گوید: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ حَتَّى يَلْجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» مربوط به جنگ جمل دانسته و روایتی بر این زعم واهی آورده بود که در آنجا جملی بوده و در آیه نیز جملی هست و هرچه باشد جمل جمل است! و یکی کم هوش سرشار از تعصب ناروا مرا به تعرض گرفته بود که چرا در قرآن، ترجمه کوثر را فزونی آورده‌ام که شیفته روایات درباره کوثر می‌بود و دریغ داشت داستانهای چنین خاطر فریب، شاهی از قرآن عزیز نداشته باشد.

به پندار من آن جنایت که امویان از خلط و جعل احادیث کرده‌اند، از فاجعه عظیم عاشورا و قتل عام حرّه و هتک حرّم رسول هول‌انگیزتر بوده که اکنون پس از طی قرون هنوز عواقب این جنایت هست و بلیه عظمای اسلام است و آن طعن که فرنگان بر اسلام می‌زنند بیشتر به دستاویز همان روایات افسانه وش است و من در آن قصه غرائیق که در کتب حدیث هست و به موجب آن پیمبر روزی یا ساعتی از خط خویش بگردید و به نفوذ بتان تسلیم شد، انگشت حدیث‌سازان اموی را می‌بینم که کینه‌های بدر و احد و احزاب را به میدان حدیث آورده بودند و از خاطره این بنده منتخب خدا که با دعوت خویش اقتصاد و سیاست مکه را به هم ریخته و قدرت‌های جاهلیت را به گور سپرده و در راه این هدف، گروهی از معاریف قریش و بنی‌امیه را به هلاکت داده بود انتقام می‌کشیدند و دین وی را با

احادیث مجعول مشوش می‌خواستند و در مدت یک قرن انبوهی افسانه و وهم و غرض به هم انباشتند که در هر مجموعه حدیث هر قدر هم در انتخاب آن دقت کرده باشند، چیزی از آن هست.

ابوحنیفه نعمان، مؤسس فقه و مذهب حنفی که به حدیث بی‌اعتنا بود و قیاس و استنباط عقل را در صف دلایل فقه به مقام اول می‌برد از هر ششصد و هفتصد حدیث متداول زمان خویش، یکی برگزیده و یک‌هزار و شصت و هفت حدیث برگرفته که شاگرد وی ابویوسف (م ۱۸۲هـ) همه را در مجموعه‌ای به نام مسند ابوحنیفه آورده و باز در میان آن مجعولات محقق هست!

از جمله حدیث عایشه است که گوید: «پیش از آنکه پیمبر مرا بگیرد، جبریل تصویر مرا برای وی آورده بوده.» بخاری و مسلم و ترمذی نیز حدیثی به همین مضمون دارند که جبریل تصویر عایشه را بر پارچه ابریشمین برای پیمبر برده بود، گویی خلاف نیست که در اسلام تصویر موجودات جاندار کشیدن و بالتبع داشتن و دیدن حرام است و ابوحنیفه را فتوی همین است، مگر به جدل گویند که جبریل فرشته است و بر فرشته تکلیف نیست و تواند تصویر عایشه برای پیمبر بیارد و پیمبر تواند یک نظر به مخطوبه خویش کند، اما در همان مسند ابوحنیفه حدیث دیگر از گفته جبریل هست که با پیمبر گفت: «دیروز پیش تو آمدم اما برای این پرده مصور که بر در است به درون نیامدم، سر این تصویر را ببرید.» معلوم نیست جبریلی که برای پرده مصور از ورود به خانه پیمبر صرف‌نظر می‌کند، چگونه تصویر عایشه را برای وی می‌برد.

و هم در مسند ابوحنیفه روایت دیگر هست که یکی پیش پیمبر آمد و گفت قرآن آموختن نتوانم، چیزی به من بیاموز که از قرآن کفایت کند، پیمبر گفت بگو: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» و من با اطمینان کامل رنگ جعل را در این حدیث می‌بینم که پیمبر چیزی را با قرآن برابر نمی‌کرد، به علاوه کسی که تواند این عبارات را که ملفقی^{۵۰۲} از کلمات قرآن است به خاطر سپارد، چگونه نتواند معادل آن از قرآن فرا گیرد!



و عجب تر از همه این حدیث است که یکی پیش علی (ع) آمد و گفت: «بهتر از تو کسی ندیده‌ام.» پرسید: «پیمبر را دیده‌ای؟» گفت: نه، گفت: «اگر دیده بودی گردنت می‌زدم» بعد پرسید: «ابوبکر و عمر را دیده‌ای؟» گفت: نه، گفت: «اگر دیده بودی مجازاتت می‌کردم.» بی‌گفت‌وگو این جعل به تعظیم ابوبکر و عمر کرده‌اند و مقدمه آن برای پی‌گم کردن است و جاعل می‌خواسته اعتراف علی را در حدیثی بگنجانند و سخن از پیمبر برای نیرو دادن حدیث است. فرضاً علی، ابوبکر و عمر را افضل می‌شمرد، روا نبود برای سخنی که مسلماً مقید به زمان و مکان بود و حکم عام نبود یکی را گردن بزنند یا مجازات کند.

و نظیر این روایت دیگر است که ابوحنیفه به قید «شنیدم» آورده که به عمر گفتند: «چرا علی را به خلافت نصب نکنی؟» و او گفت: «ترسوی گمنامی است.» با اطمینان می‌توان گفت همه آن افسانه‌ها که جعالان اجیر معاویه و مروان و اعقابشان بر ضد علی و خاندان وی ساختند، هیچیک در شجاعت وی خدشه نکرد که بی‌انصافانی از آن‌گونه که به طلب درم و دینار چشم بسته و دهان گشوده داشتند و هر ناروایی را به قالب حدیث می‌ریختند، خورشید به گل اندودن نمی‌توانستند، گفتند پدرش کافر بود، در دین مادرش که مربی پیمبر بود و او را از فرزندان خویش عزیزتر می‌داشت خلل پنداشتند، اما کس نگفت علی که نیمی از فیروزی بدر از او بود که در احد اگر ثبات بی‌دریغ او در دم آخر نبود خدا می‌داند چه می‌شد که در خیبر قلعه محکم یهود بگشود که در احزاب با قتل عمرو، صولت مهاجمان بشکست و مدینه را از سقوط نگه داشت که در حنین به پایمردی وی فراریان صبحگاهان دلگرم باز آمدند و شکست محقق فتح عظیم شد که در جمل و صفین ضرب شست خویش بنمود و دشت بصره و صفین را از خون دوست‌داران بنی‌امیه رنگین کرد، کس نگفت علی با این سوابق که نام بلند او هم نام محمد در آفاق می‌رود ترسو و گمنام بوده است! ابن‌ابی‌الحدید حدیثی نزدیک به این مضمون دارد که عمر گفته: «علی نرم‌خوست». البته نسبت به خشونت عمر که تازیانه بر فرق کسان نهاده بود، علی آنجا که پای حق در میان نبود، نرم‌خو بود. به پندار من حدیث ابوحنیفه تحریف همین حدیث است که زمینه را گرفته و کلمه‌ای را به کلمه دیگر بدل آورده و معنی را دقیق در متن و سیاق درست، حتی برای آن‌ها

که با حدیث انس کافی دارند، مشکل است و از این گونه در صحاح بسیار هست که تذکار آن مقدمه‌ها را کتابی جدا می‌کند.

از جمله حدیث‌ها که سیاق درست دارد و یک کلمه آن را تحریف کرده‌اند، آن حدیث است که به تأیید هوش و ایمان پارسی‌نژادان آورده‌اند که اگر ایمان (یا علم) به ثریا بودی، مردمی از اهل پارس بدان رسیدندی.

و این از تحریفات شعوبیان است که در قدح عرب و مدح غیرعرب کوششی داشتند، اصل حدیث که بخاری و مسلم و ترمذی در باب تفسیر آورده‌اند، چنین است که راوی گوید: «ما نزد پیمبر بودیم که سوره جمعه بیامد، آیه اول را که وصف بعثت وی در میان امیان است، بخواند و به آیه دوم رسید که وصف به هدایت نه پیوستگان است، یکی گفت آنها که به ما نپیوسته‌اند کیانند و پیمبر (که سؤال بی‌جا را خوش نداشت) در جواب او سکوت کرد. آنگاه دست بر سلمان فارسی که در میان حاضران بود نهاد و گفت اگر ایمان به ثریا بودی، مردمی مانند این بدان رسیدندی.» متن حدیث این است و گویی شعوبیان که غالباً غیر عرب بوده و سلیقه کافی برای جعل حدیث تمام نداشته‌اند «مردمی مانند این» را تحریف کرده و به جای آن «مردانی از پارس» نهاده‌اند و هم در روایت دیگر برای مزید تفصیل «ایمان» را به «علم» بدل کرده‌اند که به نظر ایشان در عرصه مفاخره با عرب، اعتبار «علم» از «ایمان» بیشتر بوده است،

اما روح حدیث از این هر دو تحریف بیزار است که سلمان عنوان‌های مختلف داشت. مردی جهان‌دیده بود، مملوک سابق بود، هوشی مجرب داشت، در ادیان سلف دستی داشت، از دین یهود رسته و پیش از مسلمانی به دین نصاری پیوسته بود، در علوم آن زمان دستی داشت، خندق به ابتکار او کنده شد، در جنگ طائف که کار حصار مشکل بود، منجنیق و دَبابه به رهنمایی او ساختند تا آنجا که بعضی فرنگان خاورشناس؛ عنوان مهندسی به او داده‌اند، مسلمانی نیک اعتقاد بود و از یاران مخلص پیمبر بود و فارسی‌نژاد نیز بود و معلوم نیست آن تأیید که پیمبر در ضمن حدیث از او می‌کرد به کدامیک از این عنوان‌هاست. اما شعوبی شیفته محامد غیرعرب حدیثی دید و به تحریف هدف خویش در آن نهاد و در آفاق سمر شد که پیمبر ایمان‌داری یا هوشیاری مردم پارس را ستوده است، البته هوش و ایمان



پارسی نژادان ستودنی است، اما حدیث بدان صورت که آورده‌اند از پیمبر نیست. و ای عجب که عربان ضد شعوبی خاموش نماندند که در صنعت جعل استادتر بودند و در قبال این، حدیثی دیگر از انبان جعل برآوردند که پیمبر گفت: «ای سلمان مرا دشمن مدار که از دین برون شوی.» و سلمان به حیرت گفت: «چگونه تو را دشمن دارم که خدا ما را به برکت تو هدایت کرده است» گفت: «عرب را دشمن داری، مرا دشمن داشته‌ای.»^{۵۰۲} گرچه قضیه قابل خلاف است، اما به پندار من از سیاق حدیث مسلم است که از مجعولات ضدشعوبی است که به دوران پیمبر، اسلام از حدود عربستان برون رفته بود و مسأله حُب و بُغض عرب مطرح نبود و پیمبر که صلاى «لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ» داده بود، محبت عرب را تبلیغ نمی‌کرد و این سخنان یادگار زمان امویان است که اسلام را از صفای فطری به در بردند و حمیت جاهلیت را زنده کردند و غرور ملل غیرعرب را که به اسلام دلبستگی داشتند برانگیختند و تمایلات شعوبی بر ضد عرب قوت گرفت. در آن روزگاران که نطفه انقلاب ضد اموی ظاهراً بتایید، علویان و در معنی برای عباسیان در خراسان بسته می‌شد و جزر تاریخ به مدّ می‌رفت و کافر کوبهای خراسانی برای درهم کوفتن بنای حکومت عرب، نه اسلام آماده می‌شد حامیان سیادت عرب که خطر را نزدیک می‌دیدند به صحنه سازی و جعل حدیث می‌پرداختند و از زبان پیمبر به سلمان می‌گفتند: «دشمنی عرب، همان عربها که بیشتر از همه مردم جهان با پیمبر دشمنی کرده بودند، دشمنی من است».

و هم آن حدیث که در صحاح نیست، اما در مجموعه‌های حدیث از زبان پیمبر هست که من در زمان شاه عادل زاده‌ام، از مجعولات شعوبیان است که به تأیید شاهان قدیم قالب زده‌اند و آنها که سیاق حدیث شناسند و با زبان فخر پیمبران انس دارند، نیک دانند که این سخن از دیار آشنا نیست و این مرد عرب نژاد مُلهم از جانب خدا از این مرحله بسیار دور بود که با سیاقی چنین از حلیه بلاغت بُری که اضافات پیاپیش بوی جعل پارسی می‌دهد از استخوان کسری که بیت القصیده، فضایلش همه قتل عام متهمان مزدکی و تجدید قدرت اسپهبدان و موبدان و وابستگان ایشان بود و بنیاد آن هرج عظیم را که سقوط مداین از آن زاد، همو نهاد، تمجید کند و قطعاً نکرده است. بی‌گفتگو آن کس که همه قدرت

های عصر خویش را از خُرد و کلان به دیده نفرت و حقارت می‌دید و می‌گفت: «زشت‌ترین نامها نزد خدا مردی است که نام وی ملک‌الاملاک باشد که خدا وی را دشمن دارد و خبیث شمارد که مالکی جز خدا نیست.»^{۵۰۴} چنین کسی زبان به مدح ملک‌الاملاک نمی‌گشود.

به جز آن جعل مُغرض و آن تحریف‌های عمد که در حدیث کرده‌اند از آشفتگی خط عرب بسی تحریف‌ها در متون آمده که بزرگان قوم از همان عصر اول از وسعت دامنه آن به تشویش بودند. خط عربی را از القبای آرامی گرفته بودند و به دوران ظهور اسلام از این اقتباس سالی چند می‌گذشت، نمونه‌های خط آن زمان که هست، چنان است که باسبق ذهن و حدس و تخمین به زحمت کلمه‌ای را می‌توان خواند، نقطه و اعراب معمول نبود و مایه زبان چنان است که بی‌اعراب و نقطه از تشابه کلمات مشکل‌های بزرگ می‌زاید، به یک نقطه مَحَرَم مُجَرَم می‌شود، زَبَر و زیری معنی را زیر و زَبَر می‌کند، «زَيْدٌ قَاتِلٌ أَحَى» را اگر به ضم لام «قاتل» بخوانند معنی می‌دهد که زید برادر مرا می‌کشد و اگر به تنوین؛ یعنی نونی که در لفظ هست و در خط نیست «قاتِل» بخوانند معنی می‌دهد که زید برادر مرا کشته است. در «ما أَحْسَنَ زَيْدٌ» اگر زید را به تنوین مرفوع بخوانیم معنی می‌دهد که زید کار خوب نکرد و اگر به تنوین منصوب خوانده شود، معنی می‌دهد که چه زیباست زید و اگر نون احسن مضموم شود و زید را مجرور بخوانیم سؤال از زیباترین صفت یا حالت ما عضو زید است.

به پندار من بیشتر اختلافات در قرائت قرآن از همین جاست که کلمات بی‌نقطه و اعراب را به حالت گوناگون خوانده‌اند و از آن جمله همه قرائتها که با سیاق و معنی ساز و کار بوده، مضبوط مانده است.

و مردم بی‌خبر بعضی آیه‌ها را به خلاف سیاق و معنی می‌خواندند، چون آیه سوم از سوره براءت که چنین است «أَنَّ اللَّهَ بَرِيٌّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ» که در سیاق جمله رسول به الله پیوسته و مفتوح باید خواند و معنی چنین است که خدا و رسول وی از مشرکان بیزارند، به زمان عمر یکی به تعلیم قرآن به مدینه آمده بود و چون معلم قرآن آیه بر او خواند، رسول را به مشرکین پیوسته کرد و مکسور خواند که معنی چنین می‌داد: خدا از مشرکان و از پیمبر خویش بیزار است و نوآموز قرآن

۵۰۴- بخاری، مسلم، ابوداود، ترمذی



گفت: «من نیز از آنکه خدا از او بیزار است بیزارم.» و عمر چون این بشنید تعلیم قرآن را برای کسانی که علم و صلاح کافی نداشتند، ممنوع کرد:

و هم آیه بیست و پنجم از سوره فاطر که گوید «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» که الله مفعول و علما فاعل فعل است و اول را مفتوح و دوم را مضموم باید خواند و معنی چنین است که از بندگان خدا فقط علما از او می ترسند، اما اگر الله را مضموم و علما را مفتوح بخوانند، معنی وارون می شود که گویی خدا از بندگان خویش، فقط از علما می ترسد و چنان که می گویند، ابوالاسود دلی، یکی را شنید که آیه را به همین غلط می خواند و به فکر افتاد بر کلمات نقطه و اعراب نهد و هم قواعد نحو را ضبط کند و نخستین کس که قرآن مُعَرَّب و منقوط کرد، او بود و هم نخستین کس که چیزی از قواعد زبان عرب ثبت کرد و اساس نحو نهاد، او بود.

این آشفته‌گی بیشتر از خلط مردم غیر عرب با عرب آمده بود که مردم عرب به حکم فطرت جز در موارد خلاف که از لهجه خاص قبایل است، زبان خویش با اعراب صحیح می خوانند. چنان که در آن معارضه که میان دو امام نحو سیبویه پارسی و کسائی بصری به حضور خلیفه عباسی در قضیه زنبوریه شد و حق با سیبویه بود، اما رأی به خلاف وی داده بودند، هر چه گفت که چند بادیه نشین را به تلفظ قضیه وادارند، مسموع نیفتاد.

شیخ علامه پارسی نژاد به تجربه نیک می دانست که بادیه نشین اصیل به خلاف قانون اعراب، چیزی به زبان نتواند آورد.

خدا می داند از تغییر اعراب و نُقَط در احادیث پیمبر، چه تحریف‌ها زاده و چه مشکل‌های نگشودنی پدید آمده است، در کتاب‌های حدیث و درایت شمه‌ای از تحریف‌های مضبوط برای عبرت کسان آورده‌اند، از جمله در بخاری هست که پیمبر فرمود خدا قتل را از مکه نگه داشت و این در اصل فیل بوده که خدا از مکه نگه داشت، نه قتل و از تغییر و افزودن نقطه‌ها فیل به قتل مبدل شده است. درباره یکی از اصحاب پیمبر، حدیثی در متون هست که مردی غیبی بود و این کلمه با غیب و با و یا به معنی مغبون است و در بعضی متون غیبی را تحریف کرده و عنین با عین و نون و یا نوشته و به توضیح آن نکته‌ها گفته‌اند.

ابو احمد رازی به مجلس محمد خزیمه شنیده بود که یکی حدیث از مختصر فقه مزنی می‌خواند که عمر از آبی که در حر، زن ترسا بود، وضو گرفت و همه را خنده گرفت. به قرینه پیداست که حر، جر بوده که به معنی کوزه است و سقوط، نقطه کوزه را چیزی کرده که نباید گفت.

محمدبن عبدوس از شیخ خود شنیده بود که پیمبر فرمود «إِذْهَبُوا عَنَّا» یعنی از پیش ما بروید، و این تصحیف حدیث «إِذْهَبُوا غِبًّا» است؛ یعنی دیر به دیر روغن بزنید که به دوران وی حمام نبود و شستشوی تن جز به ضرورت نمی‌کردند و روغن زدن وسیله آرایش مردمان بود که بعضی زنان مکه نذر کردند تا انتقام کشتگان بدر، روغن نزنند و بعضی کسان چنان در روغن زدن افراط می‌کردند که لباسشان چون روغن‌فروشان بود و پیمبر برای پاکیزه ماندن تن و لباس، این دستور فرموده بود!

حامد صوفی از محمدبن مذکر شنیده بود که پیمبر فرمود: «زُرْعُنَا تَزْدَادُ حَنَا»، یعنی کجی زراعت ما فزون می‌شود و آنگاه قصه‌ای طولانی گفته بود، ماحصل اینکه گروهی بودند که زکات غلات خویش نمی‌دادند و صدقه نمی‌کردند و همه زراعتشان روی هم خفت و همه این قصه بیجا بود که اصل حدیث «زُرْعُنَا تَزْدَادُ حُبًّا» بود که با افزودن یک الف و دو تصحیف از معنی برون شده بود.

ابومنصور محمد، فقیه بعداً یکی را دیده بود که می‌گفت پیمبر چون به نماز می‌ایستاد، بزی برابر خویش می‌نهاد و چون حدیث مورد استشهاد وی را دید چنین بود، «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا صَلَّى نَصَبَ بَيْنَ يَدَيْهِ عَنزَةً وَ إِنَّ مَرْدَ عَنزَةٍ» را که نون وسط آن مفتوح است و نیزه معنی می‌دهد با جزم نون خوانده بود که معنی آن بز می‌شود.

و یکی از مشایخ بزرگ دوران اخیر که از اقطاب فقه و اصول بود، در این حدیث پیمبر که «مَنْ كَانَ عَلَى جَذَةٍ وَجَبَ لَهُ الْحَجَّ، جَذَةً» را که به کسر جیم و فتح دال به معنی دارایی است، جَذَه با جیم مفتوح و دال مشدد مکسور خوانده و به توجیه آن که چگونه هر که در جده باشد حج بر او واجب می‌شود تقریری مفصل کرده بود.



و شیخ ما محمد گنابادی خراسانی رحمه الله علیه که به فطنت و دقت در عصر خویش همتا نداشت، در اسفار الهی در بحث علل آنجا که عبارتی از شیخ ابن سینا نقل می کند که «إِذَا عَجَزَ الطَّبِيعَةُ أَغْنَاهَا بِالصَّنْعَةِ» در مطالعه پیش از درس کلمه سوم را اُغْنَاهَا به صیغه غایب خوانده بود و از تعیین فاعل در مانده و معنی را نیافته بود و به ناچار نسخه خویش را با ظرافتی که همو داشت تراشیده و اُغْنَاهَا را اُغْنِيْنَاهَا کرده بوده و هنگام درس به ما می گفت نسخه های دیگر را که همه از یک چاپ بود، اصلاح کنیم. وقتی بدو گفتیم اُغْنَاهَا به فتح عین و تشدید نون، فعل متکلم است و فاعل در آن است و با مقصود سازگار است، یعنی وقتی طبیعت ناتوان شود به صنعت کمکش کنیم، از عجله خویش به شگفت شد، خدایش رحمت کند همیشه به دعا می گفت خدایا ذهن ما را منحرف مکن.

و هم در آن روزگار که مغنی اللیب ابن هشام انصاری را بر ادیب حبیب آبادی که خدایش عمر دهداد به درس می خواندیم، و یاد آن روزگاران بخیر باد، یکی آستین پر باد در انجمن می گفت: «مغنی معضلات لاینحل دارد» و مرا حیرت افتاد که از این معضلات بیخبر مانده بودم، برای نمونه یکی را گفت که در مفردات در حرف اجل چنین بود «...حَرْفُ جَوَابٍ وَ قَيَّدَ الْمَا لَقِيَ الْخَبَرَ بِالْمُثَبَّتِ» معنی چنین است: اجل خاص جواب است و مالمقی (نحوی معروف) خبر را به مثبت مقید کرده و این صحیح است که اجل یعنی بله و به جواب جمله منفی بله نتوان گفت که مدعی عبارت را چنین خوانده بود «وَقَيَّدَ لِمَا لَقِيَ الْخَبَرَ بِالْمُثَبَّتِ» و در ظلمات حیرت افتاده بود که ذهن انسان چون آهنرباست، وقتی چیزی را گرفت آسان و نمی گذارد و بسیاری از مشکلات از اینجاست که ذهن منحرف مدرکات خویش رها نتواند کرد و خدا ما را از این بلا محفوظ دارد که فلج انحراف از معنی حدیث نیز چون تحریف آن مایه تشویش می شود و از آن نمونه بسیار است، فی المثل مؤلف ضحی الاسلام از مقصد این حدیث که بخاری در باب فتن آورده که پیامبر فرمود: «صد سال دیگر از آنها که بر پشت زمین اند یکی نخواهد بود.» منحرف شده و آن را دروغ پنداشته که به نظر وی اقتضای حدیث این بوده که پس از صد سال یکی در دنیا نباشد و چون چنین نشده پس بی گفتگو حدیث دروغ است. اما گویی معنی چنین است که پس از صدسال از آنها که در زمان حدیث بر پشت زمین بوده اند،

یکی نماند و جز این نشده است، ممکن است در سند حدیث خللی باشد یا بر مفاد آن اشکالی توان گرفت که این توضیح واضح است، اما به هر حال در متن حدیث دلیلی بر دروغ بودن آن نیست.

شاید همین تحریف‌ها و انحراف‌ها در متون حدیث که قطعاً بسیاری از آن نامکشوف مانده، مشایخ قدیم را واداشته تا نقل و روایت را با اجازه خاص مقید کنند که شرط آن قرائت شفاهی بود و این رسم از قرون سلف تا نزدیک به دوران ما محفوظ بود و اگر رشته حدیث نگسیخته و سنت پیمبر مشوش نشده، نتیجه آن غیرت و حمیت است که اهل حدیث در ضبط و روایت دقیق آن می‌کرده‌اند.

این شمه‌ای از آن خلط‌ها و تشویش‌هاست که متعمدان مغرض و جاعلان خبیث و غافلان خوش‌نیت در میراث عظیم محمد (ص) کرده‌اند، میراثی که اگر خاکستر اوهام و اساطیر از آن برخیزد شعله‌ای جهان‌افروز است و هنوز پس از قرن‌ها برای روشن کردن جان‌ها و رهانیدن جهان ما از این افراط‌های خطرناک و تفریط‌های هول‌انگیز مایه‌ای رسا دارد.

و من این مجموعه از حدیث شریف پیمبر را ضمن فحص و بحث متون به سال‌ها پرداختم و چیزی از نقد عمر بر آن صرف کردم و در نقد آن به امکان خویش کوشیدم و اگر با همه دقت از آن غفلت که در نهاد انسان هست، حدیثی ناسره در این میان آمده مشوش نیستم که چیزی به عمد بر پیمبر نبسته‌ام و نقل حدیث دیگران با علم به ضعف نکرده‌ام و هم مجوز دیگر داشته‌ام که مجموعه ما احادیث حلال و حرام نیست، حدیث خیر و فضیلت و صلاح و کمال است و ائمه سلف تساهل در اسناد این‌گونه احادیث را به اتفاق روا داشته‌اند که حدیث مشهور می‌گوید: «هر که شنود کار خیری ثوابی دارد و به انجام آن پردازد، پاداش آن یابد و گرچه پیمبر نگفته باشد.»^{۵۰۵} و یا «...حدیث چنان که بدو رسیده نباشد.»

هسته این مجموعه در آغاز از ایلاف چند اربعین و دو رساله صد کلمه‌ای پدید آمد. اربعین مجموعه‌ای است که محدثان سلف به قصد ادراک ثواب و بهره‌وری از شفاعت موعود، از چهل حدیث معتبر و مُسلم مرتب می‌کرده و متن آن را به خاطر



می‌سپرده و بر تکرار و تلقین و تعلیم آن مواظبتی دقیق داشته‌اند تا آنجا که من به ضبط آورده‌ام، مجموعه‌های اربعین از مؤلفات سلف از اربعین بیشتر است و هم بعض محدثان به رعایت احتیاط از بیم آنکه مبدا یک یا چند حدیث منقول‌شان مسلم‌الصدور نباشد برای اطمینان از حصول ثواب و فیض و شفاعت، مجموعه‌ای از یک‌صد حدیث فراهم می‌کرده‌اند تا قطعاً چهل حدیث مسلم را ضبط کرده باشند.

به سال ۱۳۱۳ که فراغتی بهشتی داشتم و مایه بیشتر کارهای من از آن دوران است، اندیشه تنظیم مجموعه‌ای از کلمات خیرالبشر که موضوع آن فضیلت و اخلاق باشد، نه احکام در من قوت گرفت و چند اربعین خطی و چاپی و دو مجموعه صد حدیث را به هم پیوستم که پس از حذف مکررات و احادیث احکام که از حفظ و ضبط آن مردم عادی را سود نیست، چیزی کمتر از سیصد حدیث به جا ماند و باقی‌مانده را به اسناد آن از متون خاصه و اصول عامه عرض کردم و چند حدیث را که در ترازوی درایت وزنی نداشت، رها کردم و مابقی را با ترجمه فارسی به عنوان سخنان محمد (ص) به سال ۱۳۱۶ به چاپ دادم که در مدتی کم دوبار چاپ شد و اکنون بیشتر از بیست سال است نسخه آن آسان به دست نمی‌آید و به دنبال آن از لطف خدای منان توفیق دیگر بود و در اثنای ترجمه زندگانی محمد (ص) که ناسخ بیشتر سیرت‌های متداول است، ضمن آن مراجعه‌ها که برای حل مشکلات متن به کتب حدیث و سیرت و تاریخ می‌کردم، بعضی کلمات مناسب این باب به دست آمد که بر مجموعه سخنان محمد افزودم و باز ضمن تتبع در متون قدیم برای شالوده‌ریزی طرحی جدید در سرگذشت شاگرد باوفای محمد (ص) یعنی علی (ع) که سال‌هاست نیمه تمام است، مجموعه ما بدین صورت که می‌بینید به یاری خدا کامل و یا نزدیک به کامل شد و همه یا غالب کلمات محمد که ترغیب خیر و تأیید فضیلت و کمال است، در یکجا فراهم آمد و معانی آن به قالب فارسی ریخته شد و یک نیمه از آن به سال ۱۳۲۴ به چاپ رسید و عنوان آن را به اقتضای شریف رضی که کلمات علی (ع) فراهم کرده بود، نهج الفصاحه کردم که این دو مجموعه بزرگ که یکی از کانون فضیلت محمدی جسته و دیگری از ضمیر پاک شاگرد بی‌بدل وی تراوش کرده از پس قرآن که یک‌ه‌تاز بلاغت قرون است، چون دو سبق جو در این مضمار پیش و پس می‌روند

و اگر آن نهج بلاغت است این نهج فصاحت است و شایسته مجموعه‌ای چون این عنوانی جز این نبود.

چاپ نیمه دوم نهج الفصاحه معوق ماند که مرا از امور واهی دنیا اشتعالات دیگر بود و در این سالیان دراز نیمه چاپ شده، کتاب دیرباب شده بود و احیاناً اگر از دست دوم نسخه‌ای به دست می‌آمد به رضایت به چند برابر قیمت می‌بردند که آشنایان دانسته بودند متاع ما کجایی است تا در ماه‌های اخیر که خدا خواست و مقدمات کار فراهم آمد و چاپ همه کتاب یعنی نیمه چاپ شده و نیمه چاپ نشده با مشکلاتی که داشت آغاز و زودتر از آنچه انتظار می‌رفت انجام شد.

در این مدت که نیمه‌ای از نهج الفصاحه به دست‌ها بود، بسیار کسان هم از آنها که از بحث و سؤال وضوح حق می‌خواهند و هم آنها که سودای دگر دارند درباره کلمات نبوی و اصالت و طرق روایت آن و بسیاری مسائل دیگر نکته‌ها طرح می‌کردند که لازم آمد درباره آن در حدود مکنت که مراست موشکافی شود و این سطور که در حقیقت تکمله چاپ کامل است از اینجا پدید آمد که اگر خدا خواهد، طالبان معرفت حدیث را مدخلی شایسته تواند شد که بحثی چنین رسا درباره حدیث و اطراف آن در متون قدیم و جدید نیست و اگر رغبت و فرصتی داشتید توانید آن بحث را که دایره‌المعارف اسلامی درباره حدیث آورده یا فصل احمد امین را در فجر الاسلام و ضحی الاسلام راجع به حدیث با این سطور موازنه کنید و هم تنویه فضل خداست اگر گویم و او را شکر، که در همه قرون از این همه حافظ حدیث در عرب و عجم، مجموعه‌ای منقح از این نوع کلمات پیمبر نپرداخته‌اند و خدای منان این فخر خاص بنده ناتوان خویش کرد که به روزگاری نزدیک موهبتی خوبتر از اینش داده بود و او را سپاسگزار دیده بود که دل از همه برگرفته و بدو داده بود.

یکی از معاصران بر عنوان مجموعه ما خرده گرفته که از عنوان نهج الفصاحه بر کلمات پیمبر این وهم تواند زاد که وی تعلیم دیده است، او بیش از این نگفته و من از گفته وی بیش از این نتوانستم دانست که اعتراضی واهی است، حدیث «انا افصح العرب» اگر متواتر نیست، به شیاع از احادیث عادی برتر است و عنوان «افصح» که پیمبر به خویش می‌دهد، کافی است که مجموعه‌ای از کلمات او را



نهج الفصاحه توان نامید که نهج طریقه روشن است و سخنان افصح عرب، راه روشن فصاحت است.

شاید این معترض عزیز، مطلب خویش را وارونه گفته و پنداشته عنوان نهج الفصاحه این وهم تواند آورد که رسول را معلم فصاحت دانسته‌ایم و اگر چنین است حَقاً از واهی نیز واهی تر است آن کس که رموز کمال و خیر و صلاح و تقوی به جهانیان آموخت، از آموختن فصاحت چه وهنی تواند داشت و حَقاً مجموعه ما برای آنها که قوت و مایه‌ای در زبان عرب دارند تعلیم نامه فصاحت است که ائمه فن هم سخن هستند که رموز بلاغت را به قواعد و اصول نمی‌توان آموخت، بلکه موانست میراث فصحا تواند شعله‌ای از آتش ایشان را به جان نوآموز افکند، من ندانم از پس قرآن در زبان عرب مجموعه‌ای که به فصاحت از این قوی‌تر باشد، از کجا خواهند جست؟

و یکی از آنان که همیشه عاشق مفقودند و دشمن موجود خرده‌ای دیگر گرفته که می‌خواستیم خاموش از آن بگذرم که گفته بود: «فلان، یعنی من بنده، اوجی عجیب گرفته که گفتار خویش به گفتار پیمبر برابر کرده و در یک صفحه نیمی از سخن رسول آورده و نیمی از سخن خویش!» ندانم به نقض گفته او بیش از آنچه گفته چه می‌توان گفت: **من از خویش گفتاری نداشته‌ام و سخنی نگفته‌ام و اگر شوری به جان دارم، به برکات قرآن و این کلمات بوده که بویی از کمال همنشین در من افتاده و این فضل خداست که مرا فرصت جمع‌آوری و توفیق ترجمانی کلمات بزرگ‌ترین مرد تاریخ داده، بدان‌سان که معترضان با انصاف، انگشت نقد بر آن نتوانند نهاد و گویی اهل نظر ترجمه را با اصل مقابل نهادن ناروا ندانند و بسیار کسان همین طریقه را بهتر پسندند که ضمن خواندن، اصل ترجمه را توانند دید و هنگام خواندن ترجمه، اصل را پیش چشم خواهند داشت. به پندار من که شاید از مایه تشخیص این مسایل بی‌بهره نباشم، این گناه نیست که کرده‌ام و اگر هست خدا از بخشش آن دریغ نخواهد کرد.**

و معترض دیگر فرموده بود، قسمتی از این کلمات از منابع عامه است و ندانستم وجه اشکال چیست که در مجموعه‌ای از این باب، صحبت خاصه و عامه نیست، همه بحث از فضیلت است و ترغیب به خیر و قدح ردیلت که مایه اسلام

و تعلیمات محمد همه این است و اگر بسیاری احادیث در متون عامه بوده، فراهم آوردنش خاصه پس از آن نقد دقیق که کرده‌ام و ناسره از سره، برون آورده‌ام، چه محذور می‌داشته است؟ خدا یکی و پیمبر یکی و دین یکی و کتاب یکی، اگر خلافی هست در کار خلافت و مسایل مربوط به آن است و در این احادیث که مجموعه ما از آن است، نه خلاف هست و نه جعل و تصرف در آن فایده‌ای داشته است، به علاوه گویی معترض عزیز از یاد برده یا اصلاً به یاد نداشته که محدثان خاصه بسیاری احادیث از طریق عامه آورده‌اند و همین «اصول چهارصدگانه» که مایه «اصول چهارگانه» ما شده، بسیاری از آن را غیر امامیان پرداخته‌اند.

حقاً من از این معترضان و آنها که اعتراض‌شان ثبت نکردم به حیرتم که در این دوران پر آشوب که سیل خروشان از دوسو از غرب و شرق در بُن دیوار افتاده و ایوان عظیم از نهیب آن می‌لرزد، این دل‌سوختگان را همه غم آن است که من به پندار ایشان، فلان نقش را از آنچه می‌باید کمرنگ‌تر کشیده‌ام، انصافاً که خرد جز این می‌گوید، تا خرد خاص اینان چه گوید وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَان.

تهران اسفند ۱۳۳۶ - ابوالقاسم پاینده

منابع و ماخذ:

۱- کتابهایی که برای تحریر مقدمه قرآن مجید از آنها کمک گرفته شده:

تفصیل الایات القرآن الحکیم	محمد فرید وجدی
ارشاد الراغبین فی الكشف عنآی القرآن المبین	محمد منیر دمشقی
اعجاز القرآن	قاضی باقلانی
دلایل الاعجاز	شیخ عبد القاهر جرجانی
اعجاز القرآن و البلاغه النبویه	مصطفی صادق رافعی
الاتقان فی علوم القرآن	علامه سیوطی
لباب النقول فی اسباب النزول	= =
مناهل العرفان فی علوم القرآن	محمد عبد العظیم زرقانی
النشر فی قرآت العشر	حافظ ابی الخیر محمد دمشقی
انسان العیون فی سیره الامین المامون	برهان الدین حلبی
سیره ابن هشام	
حیاه محمد ص	محمد حسنین هیکل
فی منزل الوحی	= = =
تاریخ عرب	کلمان هوار

۲- کتابهایی که در تحریر مقدمه نهج الفصاحه از آنها کمک گرفته شده:

الف: کتب تفسیر و علوم قرآن

۱- تفصیل الایات القرآن الحکیم	محمد فواد عبد الباقي
۲- الجامع الاحکام القرآن	قرطبی
۳- مقدّمتان فی علوم القرآن	ابن عطیه
۴- محاسن التّأویل	محمد جمال الدین قاسمی
۵- اسباب التّزول	ابی الحسن واحدی نیشابوری

- ۶- لباب التّقول
 ۷- البرهان فی علوم القرآن
 ۸- معجم آیات قرآن
 ۹- ثلاث رسائل فی اعجاز القرآن
 ۱۰- تاویل مشکل قرآن
 ۱۱- البیان فی تفسیر القرآن
 ۱۲- اثر القرآن فی تطوّر النقد العربی
 ۱۳- من بلاغت القرآن
 ۱۴- اعجاز القرآن و البلاغت التّبویه
 ۱۵- مذاهب التفسیر الاسلامی
- علامه سیوطی
 بدر الدین محمد زرکشی
 دکتر حسین نصار
 رمانی، خطایی، جرجانی
 ابن قتیبه دینوری
 سید ابو القاسم خویی
 محمد زغلول سلام
 دکتر احمد احمد بدوی
 مصطفی صادق رافعی
 اکتس گلد زهر

ب : کتب حدیث

- ۱۶- خصال صدوق
 ۱۷- وسائل الشیعه
 ۱۸- بحار الانوار
 ۱۹- صحیح بخاری
 ۲۰- صحیح مسلم
 ۲۱- سنن ابی داود
 ۲۲- سنن نسائی
 ۲۳- صحیح ترمذی
 ۲۴- سنن ابن ماجه
 ۲۵- سنن دارمی
 ۲۶- مسند احمد بن حنبل
- شیخ صدوق
 شیخ حرّعاملی
 محمد باقر مجلسی

ج : کتب سیرت

- ۲۷- حیات محمّد(ص)
 ۲۸- الرسول محمّد
- دکتر محمّد حسنین هیکل
 ر. ف. بودلی



- ۲۹- نور الیقین
 ۳۰- امتاع الاسماع
 ۳۱- انسان العیون
 ۳۲- الرّوض الانف
 شیخ محمّد خضری
 تقی الدین احمد بن علی مقریزی
 برهان الدّین حلبی
 ابو القاسم عبد الرحمن خیشمی

د : کتب علم حدیث

- ۳۳- معرفت علوم حدیث
 ۳۴- جامع المقال فیما یتعلق به احوال الحدیث و الرّجال / شیخ فخر الدین طریحی
 ۳۵- تاویل مختلف الحدیث
 ۳۶- تذکرت الموضوعات
 ۳۷- الاّ لی المصنوعه
 ۳۸- غایت المامول
 ۳۹- مفتاح کنوز السنّه
 حاکم نیشابوری
 ابن قتیبه دینوری
 ابن جوزی
 علامه سیوطی
 شیخ منصور علی ناصف
 فنسنگ

ه : کتب انساب و رجال

- ۴۰- الطّبقات الکبیر
 ۴۱- نسب قریش
 ۴۲- الاصابه فی تمییز الصحابه
 ۴۳- الاستیعاب فی اسماء الاصحاب
 ۴۴- اسد الغابه فی معرفت الصحابه
 ۴۵- الحرج و التّعدیل
 محمّد بن سعد واقدی
 ابو عبدالله مصعب زبیری
 ابن حجر عسقلانی
 ابن عبد البر قرطبی
 عزّ الدین ابن اثیر جزری
 ابو حاتم رازی

و : کتب تاریخ

- ۴۶- اشهر مشاهیر اسلام
 ۴۷- الحضارت الاسلامیه فی القرن الرابع
 ۴۸- الدولت العربیه و سقوطها
 ۴۹- المجتمعات الاسلامیه فی القرن الاول
 رفیق بک العظم
 آدامتز
 ولهاوزن
 شکری فیصل

- ۵۰- تاریخ الشعوب الاسلاميه
 ۵۱- تاريخ التمدن الاسلامی
 ۵۲- العرب قبل الاسلام
- بروکلماں
 جرجی زیدان
 محمود شکری الوسی

ز : کتب دیگر

- ۵۳- دایره المعارف اسلامی (ماده حدیث)
 ۵۴- شرح نهج البلاغه
 ۵۵- نظرت عامه فی تاریخ الفقه اسلامی
 ۵۶- العثمانيه
 ۵۷- الرحلت الحجازیه
 ۵۸- فی منزل الوحی
 ۹۵- تاسیس الشیعه لعلوم الاسلام
- لا مانس
 عزالدین ابن ابی الحدید
 دکتر علی عبد القادر
 عمرو بن بحر جاحظ
 محمد لیبب بتانونی
 دکتر محمد حسنین هیکل
 سید محسن صدر

۳- کتابهایی که در چاپ این کتاب از آنها کمک گرفته شده:

- ۱- جناب آقای دکتر ریش ابوالقاسم پاینده
 ۲- شبه خاطرات دکتر علی بهزادی
 ۳- ظلمات عدالت- ابوالقاسم پاینده- چاپ دوم- تهران- انتشارات جاویدان- ۱۳۵۴
 ۴- علی ابر مرد تاریخ = به کوشش- چاپ اول - به اهتمام - عبد الکریم جربزه دار- انتشارات اساطیر- ۱۳۷۷
 ۵- قرآن مجید ترجمه - ابوالقاسم پاینده - انتشارات جاویدان- چاپ پنجم- تهران- ۱۳۵۷
 ۶- قرآن پژوهی بهاءالدین خرمشاهی
 ۷- لغت نامه علامه علی اکبر خان دهخدا
 ۸- مقدمه ای بر تاریخ و فرهنگ مردم نجف آباد - فضل اله خلیلی - انتشارات مهر زهرا- نجف آباد - چاپ سوم- ۱۳۹۶
 ۹- نهج الفصاحه- مجموعه کلمات قصار حضرت رسول- گردآورنده و مترجم-

ابوالقاسم پاینده - انتشارات جاویدان تهران - ۱۳۵۷



مرحوم ابوالقاسم پاینده